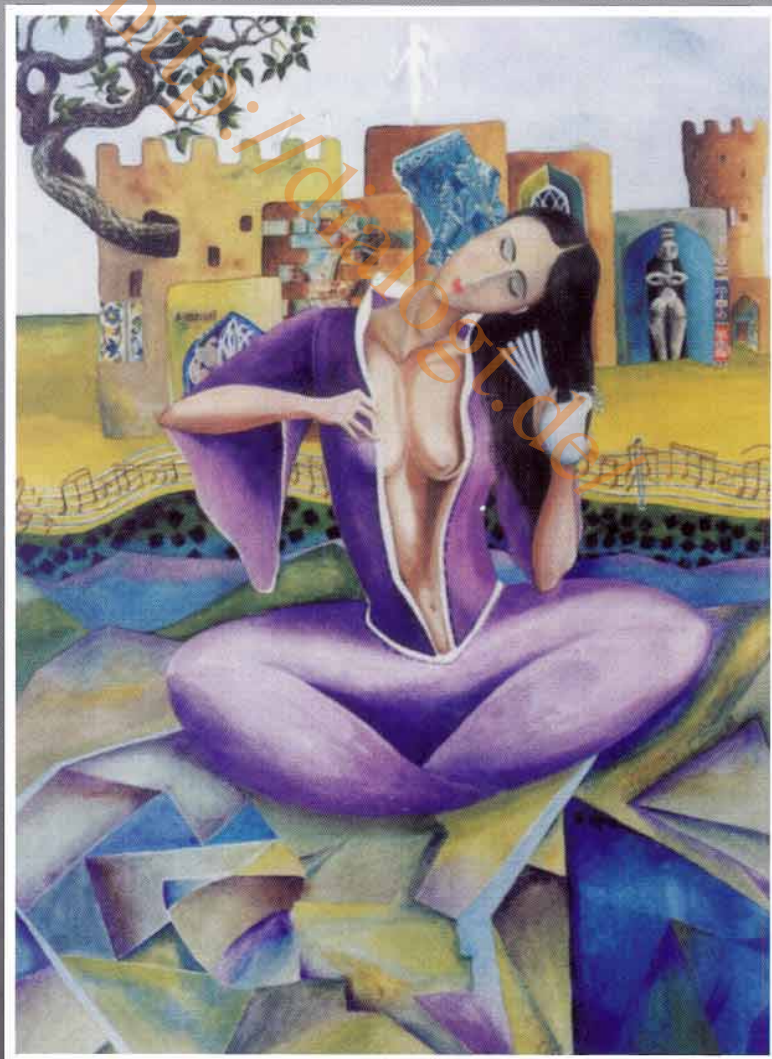


آرش

انقلاب بهمن و تاریخ ما ● نگاهی به گذشته و چشم انداز فردا ● گفت و گو با باقر مؤمنی و هوشنگ گلشیری ، در باره‌ی بزرگ علوی ● آخرین نامدار پنجاه و سه نفر ● ویژه‌ی روز زن : چادر مظهر تحقیقی تازه ، هراس از فمینیسم ، چالشگری زنان مهاجر علیه نقش مردان ،

فقرو مهاجرت و فحشاء ، مبارزه بین تاریکی و روشنایی ، بهداشت و سلامتی زنان ، ضرورت وجود تشکیلات مستقل زنان ، نمایشگاه نقاشی و گلی حق جو ، گفت و گو با تسلیمه نسرین ، نگاهی به فمینیسم از دید یک زن سوئدی ● دانیل بن سعید و نگاه او به جنبش کارگری و اجتماعی فرانسه ● نعل وارو کجاست ؟ ● در حاشیه‌ی تلاش‌های اخیر در فرانسه برای آزادی فرج سرکوهی ● رهایی ، دانش و سیاست از دیدگاه مارکس ● اولین میش پیوندی جهان ● حاشیه‌ای بر کتاب «سیمای احمد شاه قاجار» ● شب‌های همبستگی برای آزادی فرج سرکوهی ، در کشورهای مختلف ● شعر و قصه ، گزارش و خبر و



رای نهائی دادگاه برلین اعلام شد

محاکمه‌ی سران رژیم جمهوری اسلامی ایران، به اتهام جنایت علیه بشریت

دادگاه برلین (دادگاه میکنونوس)، سرانجام پس از یک محاکمه طولانی رای نهائی خود را اعلام داشت. قاضیان دادگاه علیرغم فشارهای دولت آلمان و تهدیدهای رژیم اسلامی ایران شجاعانه انگشت اتهام خود را به سوی سردمداران طراز اول رژیم ایران نشانه رفتند و برای نخستین بار در تاریخ، مسئولان اصلی و درجه اول دولت را به دستور و سازماندهی قتل متهم ساختند.

حکم دادگاه میکنونوس تصریح کرد که رهبر جمهوری اسلامی (سید علی خامنه‌ای)، رئیس جمهور (هاشمی رفسنجانی)، ولایتی (وزیر امور خارجه)، و علی فلاحیان (وزیر اطلاعات) همگی در سازماندهی کشتار رهبران حزب دموکرات گریستان ایران و دهگردی، از مبارزان ایرانی، مستقیماً شرکت داشته‌اند. دادگاه دو مجری اصلی این جنایت، یعنی کاظم دارابی (ایرانی) مأمور وزارت اطلاعات و مسئول سازماندهی عملیات ترور و عباس رایل (لبنانی) که تیر خلاص را به قربانیان شلیک کرده بود به حبس ابد محکوم ساخت و تأکید کرد که این دو آدم‌کش در هیچ شرایطی در ۱۵ سال نخست محکومیت خود نمی‌توانند بخشوده شوند. دو لبنانی دیگر به نامهای یوسف امین و محمد ادریس، به ترتیب به ۱۱ سال و ۵ سال و سه ماه زندان محکوم شدند. متهم پنجم به نام عطاءالله ایاز از اتهام تبرئه شد.

در جریان دادگاه برلین که چهار سال به درازا کشید، رژیم جمهوری اسلامی ایران برای جلوگیری از صدور رای قاطع دادگاه به هر وسیله‌ای متشیب شد،

نخست از کانالهای دیپلماتیک و امنیتی خود کوشید آلمان را تطمیع و تهدید کند و بعدها که دولت آلمان را در برابر استقلال و سرسختی اعضای دادگاه میکنونوس مستأصل دید، دادستان و اعضای دادگاه را به سرنوشت سلمان رشدی تهدید کرد. اما کوششها و نیرنگهای رژیم جمهوری اسلامی و همدستی‌های دولت آلمان، هیچ یک سبب نشد که قضات دادگاه برلین بر وجدان خود پای بگذارند و رای خلاف عدالت صادر کنند.

رسوائی رهبران جمهوری اسلامی ایران، پس از حکم دادگاه میکنونوس بیش از آن است که بتوان با هو و جنجال و شعارهای توخالی دو سه هزار چماقدار و مزدور که پس از رای دادگاه در برابر سفارت آلمان در تهران گرد آمدند، به فراموشی سپرده شود. دادگاه برلین با شواهد و مدارک ثابت کرد که یک رژیم جنایتکار بر ایران حکومت می‌کند. با این کلمه روشن و قاطع، دیگر برای جهانیان هیچ تردیدی در ماهیت تروریستی رژیم حاکم بر ایران باقی نمانده است. این حکم دادگاه به یک پیروزی بزرگ برای همه مخالفان تروریسم دولتی و یک شکست تاریخی برای جمهوری اسلامی محسوب می‌شود.

پس از این حکم، ادامه‌ی سیاست مماشات دولت‌های اروپائی بویژه فرانسه با تروریسم دولتی کار آسانی نیست. دیگر نه رژیم اسلامی می‌تواند به آسانی گذشته هر جا که خواست با خیال راحت به شکار مخالفان ادامه دهد و نه هیچ یک از دولت‌های جهان می‌توانند در برابر آدم‌کشی‌ها و ترورهای رژیم اسلامی، چون گذشته چشم فرو بندند.

روز ۲۹ آوریل قرار است وزرای خارجه ۱۵ کشور اروپائی سیاست واحدی را در قبال جمهوری اسلامی اتخاذ کنند. با وجود زمزمه‌هایی که از هم‌اکنون بویژه از جانب فرانسه برای تخفیف بحران میان ایران و اروپا آغاز شده، دیگر بعید است که روابط کشورهای اروپائی به آسانی به حالت پیش از اعلام رای دادگاه برلین بازگردد. چرا که افکار عمومی جهانیان، نهادهای دموکراتیک و مطبوعات و نیز اپوزیسیون ایران، پس از دادگاه برلین دستمایه با ارزشی برای مبارزه با تروریسم دولتی در دست دارند. زمان آن رسیده است که همه آزادیخواهان ایران و جهان فعالیت‌های خود را علیه رژیم ترور و سرکوب گسترش دهند و خواستار تشکیل یک دادگاه بین‌المللی برای محاکمه‌ی رهبران جمهوری اسلامی ایران، به اتهام جنایت علیه بشریت شوند.

توجه! آدرس جدید آرش

ARASH

B. P 153 - LOGNES

77315 Marne La Vallée Cedex 2 - FARANC



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
 - برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
 - در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
 - طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
 - گنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
 - همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
 - آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با موافقت نویسنده آزاد است.
 - پس فرستادن مطالب امکان پذیر نیست.
 - آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.
- تلفن های تحریریه
 ۲۷ - ۹۹ - ۵۲ - ۴۴ - ۱
 تلفن فاکس و تلفن ۸۷ - ۹۶ - ۵۲ - ۴۴ - ۱

حروفچینی: مهري

نشانی جدید آرش

ARASH B.P 153 LOGNES
 77315 MARNE LA VALLEE Cedex 2
 FRANCE

آرش نشریه ای است فرهنگی و اجتماعی، که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر می شود.

اشترک یکساله

فرانسه ۱۲۰ فرانک، آلمان ۳۵ مارک، اسکانندیناوی معادل ۲۰۰ کرون سوئد، آمریکا، کانادا و استرالیا ۳۰ دلار آمریکا

تکفروشی ۱۸ فرانک فرانسه

به یاد آقا بزرگ

- ۴ - باور نمی کتم
- ۵ - بزرگ علوی
- ۵ - آخرین نامدار پنجاه و سه نفر
- ۶ - از تاریخ شفاهی چپ
- ۷ - گفت و گو با هوشنگ گلشیری در باره ی علوی
- ۸ - گفت و گو با باقر مؤمنی در باره ی آقا بزرگ
- ۱۱ - گزارش آخرین سفر بزرگ علوی، به ایران
- ۱۲ - نگاهی به «چشم هایش»

باقر مؤمنی

رضا مرزبان

حمید احمدی

رادپو فرانسه

آرش

حسن کامشاد

ویژه ی روز زن

- ۲۲ - دولت، فمینیسم و هویت «زن مسلمان»
- ۲۷ - هراس از فمینیسم
- ۲۸ - ضرورت وجود تشکیلات مستقل زنان
- ۲۹ - چادر مظهر تحقیقی تازه
- ۳۱ - مبارزه بین تاریکی و روشنائی
- ۳۲ - بهداشت و سلامتی زنان
- ۳۴ - چالشگری زنان مهاجر علیه نقش مردان
- ۳۶ - گفت و گو با تسلیمه نسرین
- ۳۸ - فقر، مهاجرت، فحشاء
- ۳۹ - نمایشگاه نقاشی و گلی حق جو
- ۴۰ - نگاهی به فمینیسم از دید یک زن سوئدی

شهرزاد مجاب

ندا آگاه

مینا پویا

ترجمه ی شادی امین

ترجمه ی فاطمه صفا

آزاده شکوهی

مهرداد درویش پور

سیمین رویانیان

مژده فرهی

گروه پژوهش زنان

پروین همدانی

الیس شوارتزر

تسلیمه نسرین

مقالات

- ۱۴ - انقلاب بهمن و تاریخ ما
- ۱۵ - نگاهی به گذشته و چشم انداز آینده
- ۱۹ - دانیل بن سعید و نگاه او به جنبش کارگری و اجتماعی فرانسه
- ۴۱ - نعل وارو کجاست؟
- ۴۲ - رهایی، دانش و سیاست از دیدگاه مارکس
- ۴۶ - اولین میش پیوندی جهان

حیدر

مجید پهلوان

ترجمه ی تراب حق شناس

هادی خرسندی

ترجمه ی رامین جوان

عیسی صفا

شعر

- عبدالله په شیو، نسیم خاکسار، نسرین رنجبر ایرانی، مهر انگیز رساپور، م. پگاه، محمد علی شکیبانی، کاوه گوهرین، فریبا ماکویی، رضا مقصدی

نقد و بررسی

- ۴۸ - حاشیه ای بر کتاب «سیمای احمد شاه قاجار»
- ۵۲ - غوک، هم آوانی در دستگامی غریب

حمید شوکت

عباس سماکار

طرح و داستان

- ۵۶ - سه پسته گرد سبز
- ۵۷ - الوداع

فرخنده نیکو

علی رادپوی

گزارش و خبر

- ۵۸ - روز شمار آتش سوزی در شهر لوبک (آلمان)
- ۶۰ - در حاشیه ی تلاش های اخیر در فرانسه برای آزادی فرج سرکوهی
- شب های همبستگی، پایان تحصن ایرانیان در هانور، شهادت بوتن از کارگران نفت، و ...

حسن مشائی

ناصر اعتمادی

طرح روی جلد: اصغر داوری. نام تابلو: «دلتنگی». اندازه: ۸۰۰ در ۶۰، رنگ و روغن

در رابطه با روز جانی زن

باور نمی کنم



بزرگ علوی

بزرگ علوی در خانواده‌ای بازرگان و مشروطه‌خواه بدینا آمده، و پدرش، ابوالحسن از مبارزین آزادیخواه دوران جنبش مشروطیت است. ابوالحسن علوی در سیر فعالیت سیاسی، ناگزیر به مهاجرت به پاریس و برلین شد. او مدتی با گروه روشنفکران ایرانی در برلین که به «کمیته ملیون» معروف شده است، همکاری نزدیک داشت. پس از پایان جنگ اول جهانی و پراکندگی اغلب افراد آن گروه و یا نزدیکی و داخل شدن برخی از آنان بدرون حکومت وقت ایران، ابوالحسن کماکان در راستای دفاع از آزادی و دستاوردهای جنبش مشروطیت پابرجا ماند. او به‌مراه نسل جوان بعد از مشروطیت که برای تحصیل به اروپا آمده بودند، به فعالیت فکری و سیاسی ادامه داد و در سال ۱۹۲۵ باتفاق پسرش مرتضی علوی و تقی ارانی از پایه‌گذاران «فرقه جمهوری انقلابی ایران» در برلین بودند. ابوالحسن در سال ۱۹۲۱ سه پسر خود (مرتضی، مصطفی و آقابزرگ) را برای تحصیل به آلمان آورده بود. بزرگ علوی پس از پایان آموزش در سال ۱۹۲۸ به ایران برگشت و به کار تدریس در شیراز و سپس در تهران پرداخت. بزرگ علوی در دوران تحصیل و اقامت چندین ساله در آلمان با آثار نویسندگان اروپایی آشنا شد و از ادبیات اروپایی تأثیر پذیرفت. آشنایی او از نوجوانی با ادبیات و هنر آلمان و از جمله به زبان آلمانی در کنار استعداد او در نویسندگی، زمینه‌ای بود که حدود یک سال پس از ورود به ایران با ترجمه کتاب «باغ آلبالو» اثر چخوف و «کسب و کار خانم وارن» اثر برنارد شو گام در راه شناساندن نویسندگان بزرگ غربی به ایرانیان برداشت.

باور نمی‌کنم مرگ معلم را، مرگ دوست را، مرگ هنرمند را، مرگ انسان را. نه اینکه نخواهم باور کنم، نمی‌توانم باور کنم، باورکردنی هم نیست. وقتی می‌پرسند آقابزرگ چند سالش بود؟ و من می‌گویم نود و سه سال بعضی می‌گویند: «خوب دیگر!» خوب دیگر که چی؟ مرگ مگر به سال است؟ همین اسفند سال پیش بود؛ در پاریس مهمان ما بود؛ می‌گفت و می‌خندید و همچنان صبح‌ها دوش آب سرد می‌گرفت.

عکس‌هایش هست: با صورتی گرد و توپول، با پوستی صاف و لپ‌هائی سرخ. هیچکس نمی‌تواند مرگ او را باور کند.

می‌گویند خوب، در یک سال هزار حادثه پیش می‌آید.

سخن از سال نیست، روزهای آخر آنر همین امسال مهمانش بودیم.

روزی دو ساعت در خیابان‌های برلن راه می‌رفت، اصرار داشت که من هم حتماً روزی دو ساعت راه بروم: برای سلامتی لازم است.

روزی تلفنی خبر دادند که سگته کرده و به اغما رفت است.

اما دو روز بعد گفتند از اغما بیرون آمده؛ چند روز بعد هم به قسمت عادی بیمارستان منتقلش کرده بودند: خطر رفع شده بود. او مردی جان سخت بود. سالهای سال سرزنش‌ها و ناسزاهائی سخت‌تر از سگته‌ی قلبی را تحمل کرده بود.

چند شب بعد دوستی شاد و خندان تلفن کرد: همین الان از دیدار آقابزرگ می‌آیم. حالش بسیار خوب بود، کلی شوخی کردیم و خندیدیم. فردا هم به دیدنش می‌روم.

گفتم: نامه‌ای به او نوشته‌ام و از او استوایی کرده‌ام. بگر چرا جواب نامه‌ی مرا نمی‌دهی؟

فردا آن دوست تلفن کرد: آقابزرگ دیگر نمی‌تواند جواب نامه‌ات را بدهد.

باور کردنی نبود.

به برلن پرواز کردم. در گورستان مسلمانها مردی کفن پیچیده را در تابوت به من نشان دادند: با صورتی کوچک و مجاله و سه گوش و به رنگ کفکش.

خیالم راحت شد. او آقابزرگ نبود. همه‌ی آن حرفها از یک اشتباه، از یک سوء تفاهم ناشی شده بود.

به تنهایی از کنار تابوت گذشتم. یقین داشتم در یکی از خیابان‌های برلن، بی‌خیال دارد قدم می‌زند.

سابقه داشت: چند سال پیش هم، روزی که دیوار برلن فرو ریخت در این شهر بودم. تلفن کردم و با او قرار گذاشتم. مدتی در وعده‌گاه منتظر ماندم اما از او خبری نشد: سه روز پشت سرهم، و هر روز چند بار تلفن کردم. کسی جواب نداد.

چند روز بعد نامه‌ای از او به پاریس رسید. نوشته بود: آدرسی که داده بودی اشتباه بود.

با احترام مرده لحظاتی در گورستان ماندم.

مردی شبکلاه بر سر و عبا بر دوش با لهجه‌ی ترکی غلیظ عربی بلفور می‌کرد: مثلاً قرآن می‌خواند و برای مرده طلب استغفار می‌کرد. و دیگری که بضرب حروف عهد بوقی ابجد معنائی بی‌مزه بنام «ماده تاریخ» ساخته بود هنر خود را به رخ حاضران می‌کشید.

حالم بهم خورد.

بی‌معطلی گورستان را ترک گفتم. به پاریس برگشتم.

از آن روز یک هفته گذشته و من هنوز جواب نامه‌ام را دریافت نداشته‌ام.

اما هنوز دیر نشده.

بعلاوه سابقه دارد: آقابزرگ گاه بی‌خبر به سفر می‌رود،

و هنگامی که به برلن باز می‌گردد از سفرش و از دیده‌هایش برآیم می‌نویسد.

می‌دانم، این بار هم حرفها خواهد داشت.

و من، هرچقدر هم دیر بشود چشم براه نامه‌اش می‌مانم.

باقر مؤمنی

۱۶ اسفند ۱۳۷۵

علوی در کار ترجمه، منتهای روانی و سادگی را در نقل آنها به زبان فارسی بکار برده است. ترجمه‌های بزرگ علوی به دید صاحب‌نظران، دقیق و زبان فارسی شیوا و دل‌انگیزی دارند.

علوی پس از مراجعت به ایران، با صادق هدایت نویسنده برجسته مکتب جدید داستان‌نویسی ایران در سال ۱۹۲۸ آشنایی پیدا کرد. در همین سال آنان باین فکر افتادند تا درباره هجومهایی که به ایران شده و صدماتی که به فرهنگ ایران وارد گردیده، داستانهایی بنویسند. با پیوستن «شین پرتو» به آنان، کتاب «انیران» را نوشتند که شامل سه داستان بود. هدایت، «سایه مفلو» را نوشت و علوی «دیوه» را که درباره هجوم تازیان به ایران و شین پرتو، داستان حمله اسکندر به ایران را نوشت. در همین ایام، مجتبی مینوی، مسعود فرزاد، عبدالحسین نوشین، حسن رضوی، مین‌باشیان و خانلری به آنان پیوستند که هرکدام در رشته‌ای از فرهنگ و هنر دست‌اندرکار بودند. در آن دوران، باین گروه لقب گروه «ریعه» می‌دادند. نزدیک به دو سال از فعالیت بزرگ علوی در این گروه نمی‌گذشت که در ژوئیه ۱۹۳۰ با دکتر تقی ارانی شخصیت علمی و فرهنگی و سیاسی زمان خود، در تهران دیدار و آشنایی جدید پیدا کرد. سابقه این آشنایی، مربوط به سوابق دوستی و فعالیت فکری و سیاسی دکتر ارانی با ابوالحسن و مرتضی (پدر و برادر بزرگتر بزرگ علوی) در آلمان بود. سابقه این مناسبات، خود زمینه جدی‌تر در برقراری رابطه عاطفی و علمی بیشتر بزرگ علوی با دکتر ارانی شد. در این ایام، حدود ۶ ماه از مراجعت دکتر ارانی از آلمان به ایران می‌گذشت و به کار تدریس اشتغال داشت.

بزرگ علوی نخستین چهره انتخابی دکتر ارانی برای انتشار مجله «دنیا» بود و در این مقطع، حدود چهارسال از دیدار و آشنایی جدیدشان در ایران می‌گذشت. پس از پیوستن ایرج اسکندری به آنان، نخستین شماره مجله «دنیا» را در ۲۱ ژانویه ۱۹۳۴ در تهران منتشر کردند.

بزرگ علوی جزو گروه ۵۲ نفر دستگیر و به ۷ سال زندان محکوم شد ولی در سپتامبر ۱۹۴۱ با برکناری رضاشاه، بعد از چهارسال و نیم از زندان آزاد گردید.

«ورق پاره‌های زندان» یادها و یادداشت‌های دوران زندان علوی است. او این یادداشتها را روی ورق پاره‌های کاغذ سیگار، میوه، قند و... می‌نوشت و به بیرون از زندان می‌فرستاد. او استبداد حکومت وقت و فضای زندان را با بیانی عاطفی و یا بگونه‌ای روایت و یا داستان و تا حدودی با خمیرمایه رئالیسم اجتماعی توصیف کرده است.

علوی در مارس ۱۹۵۳ مسافرتی به اروپا می‌کند. در همین ایام، کودتای اوت ۱۹۵۲ در ایران به اجراء برمی‌آید و او ناگزیر در مهاجرت می‌ماند. بعد از مدتی در دانشگاه همبولت آلمان شرقی به کار تحقیق و تدریس مشغول می‌گردد. او در نخستین سال اقامت در مهاجرت، داستان «میرزا» را نوشت که درباره مبارزات سیاسی و زندگی مهاجران ایرانی بود.

فاصله زمانی این داستان تا نگارش داستان بعدی علوی بنام «سالاریها» که در سال ۱۹۷۵ منتشر گردیده، ۲۵ سال فاصله است. آخرین داستان علوی، «موریانه» نام دارد که در سال ۱۹۹۲ بعد از چهار سال تأخیر، به چاپ رسیده است.

آخرین نامدار پنجاه و سه نفر



رضا مرزبان

«آقابزرگ»، آخرین نامدار «۵۲» نفر نیز به کاروان تاریخ پیوست. اما او، سالیان دراز بود که با تاریخ زندگی می‌کرد بی آن‌که چیزی بر آن بیفزاید. نه این‌که ناتوان بود؛ نه، بیم‌زده و محتاط بود. و این چیزی از اعتبار تاریخی او نمی‌کاهد. با همه احتیاط و گریز از سخن و وفاداری به سکوت، آن دید و برش که در تجربه‌ی هنر و سیاست توان پیدا کرده بود گاه گاه، ناگهان و ناخواسته از خلال احتیاط‌ها و بیم‌زدگی‌ها و غربت‌گزینگی‌هایش سر می‌کشید هنگامی که لازم بود، دلیرانه و با شهامت گوهر خود را می‌نمود و نشان می‌داد که روشنفکر و هنرمند متعهد، از بافتی دیگر است. او را با زر و زیور نمی‌توان به بیراهه برد. و آنها که می‌روند، جامه رنگین کردگاند.

من عادت نکرده‌ام که در هر مرگی و بر هر مرگی سوگنامه بنویسم. اما مرگ «آقابزرگ» هر مرگی نیست. خاموشی ستاره‌ی نورافشانی است که هرچند سال‌ها بود در سکوت و سکون به سر می‌برد، باز هم چنان روشنایی داشت، و ناگفته و نانوشتی بسیار بود که در نهانخانه‌ی خاطر داشت و انتظار می‌رفت روزی از نهانخانه بیرون بریزد. شاید - و استوارتر از شاید - غربت دراز آهنگ، شور و شراری را که در جان داشت، در او مکیده بود و ملال خود را جای آن نشانده بود. غربتی که با آن امروزی ما هم فرق می‌کرد؛ غریبه ماندن درون رؤیاهای جاودان آشنا، غریبه ماندن در جمع غربت‌زدگانی که از سایه‌ی خودشان هم هراس داشتند، چرا که سایه‌ها نیز در جمعی که داشتند، در کار توطئه، چابک و بی‌رحم بودند. با این همه، او حق نداشت تجسم «آن را که خبر شد، خبری باز نیامد» باشد.

خبر واقعه را از رادیو فرانسه (بخش فارسی)

شنیدم که گفت و گویی هم با هوشنگ گلشیری به دنبال داشت؛ گلشیری ناقدانه سخن گفت. ولی نه چنان که باید. و روشن است که در چند دقیقه گفت و گویی رادیو - تلفنی پرداختن به ارزش‌های نویسنده‌ی که چهل و سه سال و فراتر از آن، از سوزمین و مخاطبان خود دور بوده، ترازو به میان آوردن، آسان نیست. این کاری است که به فرصت و فراغت و سند ابزار، نیاز دارد و فضای باز و آزاد نقد و نظر - که امروز در ایران فراهم نیست - تعبیر گلشیری از «مرد نوم» بودن «آقابزرگ» در مقایسه‌ی او، با هدایت، در جمع «ریعه» و با دکتر ارانی، در «پنجاه و سه نفر»، در عین ظرافت، با تساهلی همراه بود. در جمع «۵۲ نفر» جز دکتر ارانی، ایرج اسکندری، خلیل ملکی، صمد کامبخش و دیگران هم بودند و تا امروز کسی آنها را رده‌بندی نکرده است. در گروه «اریعه» هم ترکیب و رابطه طوری نبود که بشود به ترتیب قد، ردیف‌شان کرد. مگر این که به یاد آوریم که هم «آقابزرگ» و هم گلشیری از شمار «اصحاب مدرسه» بودند و با درس و دفتر سر و کار داشتند.

دارم به آشنایی‌هایم با «آقابزرگ» می‌اندیشم: ورق پاره‌های زندان و آغوازش، «یره نچکا»، غزلواره‌ی بی که پس از پنجاه سال، و فراتر، هنوز رقت و شوری را که خواندن آن به من داد، به یاد می‌آورم؛ کیله‌مرد، بعدها ۵۲ نفر؛ سخن‌رانی او درباره‌ی خیام - در کلوب حزب - که در مجله‌ی مردم، چاپ شد و در سال ۱۳۲۸، چمدان - که در زمان رضاشاه چاپ شده بود و نوازده سال بعد، در خانه تکانی انبار ناشر، به میدان توپخانه، آمده بود؛ - و بعد از سال ۱۳۲۰، چشم‌هایش، که نمونه‌ی یک رمان نو بود و غوغا‌آفرین، اما خود او را ندیده بودم تا... کتاب «حج‌الحق ابوعلی سینا»، زیر چاپ بود؛ کاغذ برای چاپ کتاب به چاپخانه نفرستاده بودند. افشار، که مسئول کتاب‌چینی چاپخانه‌ی نقش جهان بود، از چیدن باقی مطلب خودداری کرد. دکتر سید صادق گوهرین، مرا پیش «آقابزرگ» فرستاد. «آقابزرگ» دبیر ایرانی انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی بود. با شوق به خیابان ایتالیا رفته و از یک خیابان دیگر پشت دانشگاه، که خیابان ایتالیا را قطع می‌کرد، به باغ و به عمارت انجمن داخل شدم و آقابزرگ را دیدم؛ با قد کوتاه، موهای جوگندمی، تا حدی فربه، و پشت میز، گرم کار. همین که پیام رساندم، مثل اسپندی که بر آتش بریزند، از جا پرید و بر افروخته با لحنی تند داد کشید: «این بی‌عرضه‌ها، همه کارهاشان همین طوره، چرا کاغذ نفرستادن! پس به من بروغ گفتن... الان تلفن می‌کنم؛ اگر تا فردا کاغذ نرسید به من خبر بدهید...». او با خشم از «بی‌عرضه‌ها» حرف می‌زد، و من فارغ از دعوا، به خود او فکر می‌کردم: نویسنده‌ی «چشم‌هایش»، «کیله‌مرد»، و غزلواره‌ی تب‌آلود «یره نچکا». این مرد آتش‌مزاج، خداندن آن آثار است...؟

این دیدار به اول بهار سال ۲۴ برمی‌گردد یا آخر زمستان ۲۱. و دیگر آقابزرگ را ندیدم که گردباد رسید و طومارها بسته شد. اما می‌دانستم - که شنیده بودم - در خارج چند داستان کوتاه نوشته است و رمانی بزرگ در دست نوشتن دارد. در زندان، در جمعه‌های «اوسون» و «آبشار» و در کتابفروشی، برای ما یاد او تازه بود. سال‌ها گذشت، ده سال، بیست سال، و بیشتر تا در سال ۵۴ نام او در محفل روشنفکران تهران، به میان آمد. پس از مرگ نوشین، کتاب یادداشت‌های او در بررسی لغات شاهنامه، به تهران رسیده بود و دکتر

خانلری کمر به چاپ آن بست، با مقدمه‌یی که از تألمات نوشین، در پرده یاد می‌کرد. روزی در کتابفروشی بزرگ انتشارات خوارزمی، با صاحب‌نظری، از آن کتاب و راز رسیدن یادداشت‌های نوشین به تهران، می‌گفتم و نام «آقابزرگ» به میان آمد. هم صحبت من گفت در تهران برای بازگرداندن آقابزرگ مدت‌ها فعالیت شد. او، آنجا کاری ندارد اما به ایران هم نمی‌آید. دکتر خانلری در این کوشش‌ها سهم عمده داشت، به آقابزرگ پیام دادند که اگر به ایران بازگردد، بی هیچ قید و شرط و بازخواست، او را با مامی بیست و پنجهزار تومان حقوق، به درس دانشگاه می‌خوانند. همه می‌پنداشتند وی از این پیشنهاد استقبال خواهد کرد و آقابزرگ در پاسخ، گفته بود: نه، من به این دام نمی‌افتم! اگر پیشنهاد داده بودی که بیایم و با مامی پنج هزار تومان در دانشگاه به درس و بحث بپردازم، باورم می‌شد که شما قصد سیاسی ندارید، اما حالا می‌دانم که می‌خواهید از شیفتگی من برای کوچه باغ‌های تجریش و دربند و خیابان‌ها و حال و هوای تهران دمی بسازید و مرا در قفس طلایی به نمایش بگذارید، من در حسرت ایران می‌مانم، و به این دام نمی‌افتم. با تفاوتی در الفاظ و بی‌اندک خدشه در مضمون، این روایت - که راوی آن در تهران، به ادب و فرهنگ فارسی خدمت می‌کند - بار دیگر حدیث مقاومت و وسوسه ناپذیری مردان، و رخنه‌ی دیوار بهشت را برابم تازه کرد؛ حدیثی که از مرگ نوشین و مرگ افرایشته به ایران رسیده بود. آقابزرگ به ایران نیامد تا انقلاب شد، و هنگامی که آمد، خانه‌ی خواهرش در قلهک میعاد آشنایان پیر و جوان او بود. آن دوست ادیب من نیز از شمار آشنایان بود و من که آرزو داشتم آقابزرگ را ببینم و از او بشنوم «آن سسوی دیار شب»، چه بر او و یاران گذشت، با خانه‌ی خواهر وی، چند خانه و یک پیچ کوچکی بیشتر فاصله نداشتیم، اما در ستیز و گریزی که گرفتار بودم، آرزومند باقی ماندم. و تنها از زبان همان دوست خبر حضور آشنا و ناآشنا و حال و هوای او را شنیدم. زمانه زود گشت؛ و آن چه در کمون بود آشکار شد، کشتار عام روشنفکران انقلابی و حجاب سیاه زنان و آزادی، نقطه‌ی پایان به شور و شتاب انقلاب گذاشت. شبی در مخفی‌گاهی که هرچند روز عوض می‌شد، مصاحبه‌ی معین را با آقابزرگ از رادیو لندن شنیدم؛ مصاحبه‌گر از سه تن خواسته بود نظرشان را درباره‌ی ایران و انقلاب بگویند و آقابزرگ در چند جمله از سفر خود به توس و مزار فریوسی یاد کرد؛ مضمون کلامش این بود که: در راه بازگشت از حریم استاد توس، با آن جلال و شکوه، به کاسب ده می‌رسد و میوه‌یی می‌خرد، و به تامل می‌پردازد: مرد پیر، با همان سیما و هیات کشاورز روزگار فریوسی است، در و دیوار دکان او، و آن چه از جنس دارد، و حتی سنگ و ترازویی که با آن کیل می‌کند، در هزاره‌ی پیش مانده است؛ اما هنگامی که میوه را از ترازو برمی‌گیرد، آن را در کیسه‌ی نایلونی می‌نهد و به مشتری می‌دهد که امروزی است و لابد تولید ژاپن یا کشوری اروپایی است و او مصرف‌کننده‌ی آنست بی آن که در این زمان حضور داشته باشد. آن چه او گفت تصویر روشنی از ایران دستخوش انقلاب بود و مرا سخت تکان داد. آقابزرگ، ایران را با وسعت آن، در ترازوی کاسب پیر شهر توس دیده بود، و ما نه پیر مرد کاسب شهر توس را دیده بودیم و نه پیر و جوان هیچ جای دیگر را.

سال ۸۲ که از پاریس سردرآوردم، دست اتفاق مرا به خانه‌ی نویسنده و محقق پرشوری کشاند که خود را وقف گشودن گره‌های تاریخ معاصر ایران کرده بود؛ و او روزی اوراقی را پیش من گذاشت که بخوانم؛ این اوراق، متن بازپرسی آقابزرگ در دادگستری رضاشاه بود و آقابزرگ خود آن را به وی سپرده بود. باز چهره‌ی علوی را با همان شور و حرارت عاطفی که در «وکس» دیده بودم برابر بازپرس و کنار خود یافتم، و درشت‌تر از چهره‌ی او، سیمای برادرش مرتضی را دیدم، و ارانی را دیدم. و به گذشته‌ی سرشار از آرمانخواهی و پایداری روشنفکران ایران در جبهه‌ی جهانی آرمان‌خواهان اندیشه کردم. از آن محقق پرتلاش خواستم، کاری کند که ورق‌های نانوشته‌یی از این گذشته - که به زندگی و جوانی و تجربه‌ی کنونی آقابزرگ وصل است - به کاغذ بیاید. او گفت، بسیار تلاش کرده است ولی آقابزرگ حاضر نیست درباره‌ی گذشته، به کلامی دهن باز کند. سکوت است و سکوت... بعدها از دیگران هم شنیدم آنها که به او نزدیک بودند، و خواسته بودند از آنچه پیش و بعد از کودتای ۲۷ بر وی گذشته، کم و بیش بنویسد و بگوید. و مرد، طفره رفته بود، حتی به سخن‌رانی هم تن نمی‌داد. اما با نویسندگان و شاعران نسل‌های بعد که به دیدارش می‌رفتند بسیار فروتن و مهربان بود. این فروتنی تا آن جا پیش می‌رفت که گاه ناظر ناآگاه از چند و چون قضایا می‌پنداشت آقابزرگ بر کار آن‌ها که پس از وی به عرصه رسیده‌اند، غیبه می‌خورد.

بحث از هنر داستان‌پردازی، نقش و تاثیرگذاری و تاثیرپذیری آقابزرگ کاری است که در این مطلب نمی‌گنجد همین‌قدر باید توجه داشت که سایه‌ی مکتب و شیوه‌ی کار نویسندگان آلمانی روی کار وی، کم‌رنگ نیست و این عمده‌ترین خط جدایی سبک او و هدایت است.



آقابزرگ، هرکه بود و هرچه بود، نود و سه سال زیست و این سال‌ها را نمی‌دانم اما در گذشته و با گذشته صادق زیست؛ می‌دانست: برای انسان بودن و انسان زیستن، باید با خویشتن خویش، با مردم و زمانه آمین بود. ●

از تاریخ شفاهی چپ بزرگ علوی:

ادبیات، سیاست و مذهب

پیش از رفتن به آلمان، موقعی که در مدرسه‌ی آلمانها، و بعد هم در مدرسه‌ی دارالفنون بودم هیچ فعالیت سیاسی نداشتیم. من همیشه سعی می‌کردم خودم را از سیاست کنار بکشم ولی این سیاست بود که به من دست انداخت.

نخستین اقدام سیاسی که کردم زمانی بود که وثوق الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را می‌خواست با انگلیس‌ها ببندد... در تهران عده‌ای از روزنامه‌ها... معایب این قرارداد را، که بنظر آنها یک نوع فروش ایران به بیگانگان بود [افشا می‌کردند] و می‌خواستند جلو آنرا بگیرند. عده‌ی زیادی از... دانش‌آموزان، حدود چهارصد پانصد نفر تظاهرات می‌کردیم و می‌گفتم یا مرگ یا استقلال...

این اولین اقدام سیاسی من بود تا اینکه به آلمان آمدم... مرا به یک نیتس فرستادند. آنجا دوچور مدرسه وجود داشت: «گیمنازیوم» که در آنجا بچه‌ها باید یونانی و لاتین بخوانند، و در «لازرسون» [۹] ما فرانسو و لاتین می‌خواندیم. کار عمده‌ی من زبان یادگرفتن بود. من از ادبیات دنیا اطلاع کمی داشتم... وقتی آمدم اینجا اقدام به کتاب خواندن، مثلاً ماری استوارت شیلر را خواندم. نمایش خواندن آسان‌تر بود تا رومان خواندن. بعد دیگر اقدام به بلعیدن ادبیات دنیا... مثلاً جنایت و مکافات اثر داستایوفسکی را به ترجمه‌ی آلمانی یک شب تا صبح خواندم؛ شکسپیر، مولیر، و خلاصه کلی کتابهای دیگر...

سرکوفت‌های بچه‌های آلمانی [راجع به عقب‌ماندگی ایران و ما ایرانی‌ها] مرا وادار کرد که [به خودم بگویم] حالا که تو داری ادبیات را مطالعه می‌کنی یک کمی هم به ادبیات ایران فکر کن... آنچه که از زبان فارسی به آلمانی ترجمه شده بود همه را زیر و رو کردم: ترجمه‌ی حافظ یک اثریشی و یک آلمانی؛ بعد راجع به فردوسی، خیام... شاید تعجب کنید ولی باید به گناه خودم اعتراف کنم که من رستم و سهراب را اولین بار به آلمانی خواندم و بعد فارسی آنرا... وقتی رستم و سهراب را به آلمانی خواندم علاقمند شدم که رستم و سهراب را به ایرانی بخوانم. فارسی من آنقدر خوب نبود که زیاد بفهمم و لغات مشکل زیاد داشت... زمانی که بچه‌های همسوره‌ی من به من

سرکوفت می‌زدند می‌گفتم بروید خیام را بخوانید... می‌گفتم تمام ادبیات شما به پای حافظ نمی‌رسد، اینها خاک پای او هم نیستند.

در این زمان هیچ علاقه‌ای به سیاست نداشتم، یعنی چیزی نبود که مرا بگیرد. اما وقتی که به برلن می‌آمدم و با پدرم همصحبت می‌شدم، یا حرف‌های برادرم مرتضی را گوش می‌کردم و نشستم و برخاست اینها را با امثال اردلان، که سفیر ایران در آلمان بود و بعدها وزیر دارائی شد، می‌دیدم که اینها حرف‌های دیگری می‌زنند. من برای رضاخان که آمده بود احمدشاه را برداشته بود و شاه شده بود و اسم خودش را پهلوی گذاشته بود یک نوع احترامی قائل بودم و مرا گرفته بود ولی اینها حرف‌های دیگری می‌زدند... آنها... من را بچه حساب می‌کردند.

پدرم... یک روز از من پرسید چه دوست داری بشوی. گفتم می‌خواهم روزنامه‌نویس بشوم. گفت روزنامه‌نویسی که شغل نیست، پول در نمی‌آوری. گفت خوب، حالا برو درس بخوان، و من رفتم و رشته‌ی پداگوژی را خواندم...

روزی در تماشاخانه‌ی برلن با برادرم تاتر «راهزنان» شیلر را دیدم. سرگذشت دخترتست که نو برادر دل‌بستگی به او پیدا می‌کنند و... بعد دسته‌ی راهزن را تشکیل می‌دهند. پشت سر این قضیه این مطلب بود که اینها راه نمی‌زدند برای غارت کردن بلکه نظرشان ریشه‌کن کردن رژیم بود... دیدم که من از قافله‌ی پدرم فاصله‌ی زیادی داشتم و این تأثیر زیادی بر من گذاشت که فقط ادبیات برای من چه فایده‌ای دارد؟

من مرکز طرفدار استالین نبودم اما من همیشه هواخواه سازش بودم. وقتی می‌دیدم روس‌ها و انگلیس‌ها به هم نزدیک می‌شوند خوشم می‌آمد. از تضاد آنها می‌ترسیدم. من آدم شجاعی نبودم، آدم سازشکاری بودم، از این جهت نمی‌توانستم آنچه از استالین تراوش می‌کرد نپذیرم اما به نوبت شوروی اطمینان داشتم و نوبت شوروی را هواخواه ایران می‌دانستم، خیال می‌کردم می‌تواند به کارگران ایران کمک کند. عقیده داشتم قدرت، روح و معنویات باهم متضاد هستند. هرکس قدرت را بدست آورد، در شوروی استالین و در ایران رضاخان بود.

می‌ترسیدم که این قدرت به آنجا منتهی بشود که ضرر بزند برای اینکه قدرت ظالم است و پایستی هم از این جلوگیری کرد. همانوقت هم تا اندازه‌ای نادانسته به این فکر افتاده بودم که کسی که مردم را رام می‌کند و مغلوب، می‌کند خیال می‌کند آنها مغلوب شده‌اند برای اینکه قدرت مقاومت درشان پیدا نشده، و یکی از آن کسان خود تو هستی که قدرت مقاومت نداری. هروقت که برعکس بشود، یعنی کسی پیدا بشود که با مدارا و نیکوکاری قلب مردم را تسخیر بکند این همیشه مورد احترام من است مثل مریدی که از استادش تبعیت می‌کند، این حالت تصوف در من ریشه دوانده است...

انضباط آلمانی‌ها برای من شگفت‌آور بود. این مذهبی که به ما تحمیل شده ما را از هرگونه پیشرفتی باز می‌دارد. ما را از پشتکار انداخته بود چراکه همه را به حساب خدا می‌گذاشتیم و می‌گفتیم خدا می‌خواهد. ولی بعداً من دیگر تفکرات مذهبی نداشتم. می‌دیدم که اینها برداشته‌های مذهبی ندارند پیشرفت بیشتری کرده‌اند...

* حمید احمدی، که در حال فراهم آوردن «تاریخ شفاهی چپ» می‌باشد، ۲۴ ساعت گفتگوی ویدئویی دارد با بزرگ علوی، که قسمتی از آنرا در اختیار آرش قرار داده است.

گفت و گو با هوشنگ گلشیری

* آنچه در زیر می‌خوانید، گفت و گوی بخش فارسی رادیو بین‌المللی فرانسه، با هوشنگ گلشیری است.

سیاوش قاضی: بزرگ علوی نویسنده معروف ایرانی شب گذشته در سن ۹۲ سالگی در برلن در پی سکت قلبی درگذشت. آقای گلشیری، نقش بزرگ علوی در ادبیات معاصر ایران و بخصوص داستان‌نویسی چه بوده است؟

هوشنگ گلشیری: بزرگ علوی در آغازی که کار می‌کند، نو مختصه اصلی داره: یکی اینکه جزو به حساب ربه‌است، یعنی در کنار هدایت قرار گرفته، یکی اینکه جزو ۵۲ نفر در کنار ارانی. در هر دو این به حساب دسته نفر بوم هست ولی خود این ترکیب این نوتا، به مختصه برای او ایجاد می‌کند که در حقیقت ما می‌تونیم اصطلاحاً بگیم از «رمانتیسیم انقلابی» کشیده می‌شه. در داستانهای اولیه بزرگ علوی، مهمترین کاری که فکر می‌کنم داره، «ورق‌پاره‌های زندان» است که از نظر سیاسی به اسطوره شدن حزب توده کمک می‌کند، ولی از نظر داستان‌نویسی شیوه‌ایست که مثل اینکه «سپانلو» «استعلامی» - «استشهادی» گفته. اصطلاح بدی نیست، مقصود اینه که آنچه را که می‌بینیم و به حساب جستجو می‌کنیم ببینیم ریشه‌اش کجاس یا قاتل این کیه. تقریباً شیوه پلیسی و یادداشت‌برداری، انگار که مثلاً به کسی در زندان چیزایی رو ببینه، بشنوه، بعد بره تحقیق کنه از این و از اون، و اینارو ثبت کنه و «ورق‌پاره‌های زندان» به حاصل بیاد که دستاورد خیلی خوبیست برای داستان کوتاه ما. بخصوص که علوی در قبلش «چمدان» رو داره که داستانش بیشتر متأثر از فضای ذهنی هدایت و انکی هم «فرودیسیم» و اینا.

س. ق: بزرگ علوی در حزب توده سالیان سال فعالیت داشت. عضویت وی در حزب توده چه تأثیری در ادبیاتش داشت؟

ه. ک: من فکر می‌کنم بیشتر بلنگری حزب بود، بخصوص در اون داستان «خائن» کاملاً آشکاره: یعنی که خودش به اسطوره حزب کمک می‌کند، خودش سود می‌بره از اسطوره‌ی حزب و این سبب می‌شه که بعدها - چندبار من علوی را در خارج ملاقات کردم - من متوجه شدم که دنبال یک قدرت دیگری می‌گرده که چانشین بکنه. یعنی بدون توسل بیک قدرت در بیرون از خودش ادامه‌ی حیات فکریش ممکن نبود. شاید نسل ما رسید به اینجا که مرکز ثقل در خودمون باشه، مرکز ثقل علوی بیشتر در بیرون از خودش بود و داستان بیشتر برآش وسیله‌ی دادن بیغام و ارائه حرف و سخن بود نه وسیله‌ی کشف. گاهی اوقات ادبیات، خودش هدف می‌شه برای داستان‌نویس، برای نویسنده. برای علوی چنین چیزی نبود. علتش هم همان آموزش‌های اولیه هست و تأثیر از اینی که این بزن و بکوب‌ها با خودش داشت. من فکر می‌کنم که از این «بختک» نتونس مرکز نجات پیدا کند.

س. ق: بزرگ علوی از سال ۱۹۵۲ در آلمان ساکن بود. چه تفاوتی بین نوشته‌های ایشان پیش از خروج از ایران و بعد از خروج از ایران می‌بینید؟

ه. ک: نو دوره می‌شه: دوره‌ای که به حساب ادامه‌ی همون ادبیات گذشته است مثل مثلاً «میرزا» و غیره و «تحت‌الحنکی» که عرض کردم خدمتتون و به دوره‌ای بعد از انقلاب. سال ۱۳۵۷ کتاب «سالاری‌ها» و «۶۸» «موریانه» که من اسم اینارو می‌ذارم «رتالیسم اسلامی» در حقیقت، بخصوص «موریانه» رو. یعنی علوی از «رتالیسم سوسیالیستی» تغییری پیدا کرد بطرف به حساب «رتالیسم اسلامی»، به نوع چانشین برآش گذاشت. از نظر داستان‌نویسی فکر نمی‌کنم اصلاً کسی دیده و یا خوانده و ارزشی اینها داره. ولی داستانهای کوتاهی که علوی در این فاصله نوشته بخصوص، عرض کردم «میرزا»، «تحت‌الحنکی» و اینا که بنظر من داستانهای بسیار جالبی ست و قابل عنایتی که همون شیوه‌ی گذشته هم هست، با این تفاوت که مکان البته ساخته نمی‌شه، علتش هم واقعاً غربیته، یعنی همین گرفتاری که برای نسل علوی اتفاق افتاد که از مکان جدا شدند و مکانشون در گذشته است و در ذهنه و در نتیجه ساخته نمی‌شه. ولی مجموعاً می‌شه گفت که چند داستان علوی و شیوه جستجو و کشف علوی به حساب دستاوردیست برای داستان‌نویسی ما. پنج شش تا داستان او به حساب جزو قله‌های داستان کوتاه ایرانی است و «چشمهایش» بهر صورت قابل عنایتی و فکر نمی‌کنم که خاطره و یاد او در ادب معاصر ایران فراموش بشه.

س. ق: و مهمترین آثار بزرگ علوی کوما هستن بنظر شما؟

ه. ک: والله، آنچه که من دوست دارم عرض کردم. خوب «گیله‌مرد» رو همه گفتن و در این شکی نیست و به حساب اگر بخوام «قله» بگم همان «تحت‌الحنکی» فرض بفرمائید. یکی نوتا دیگم هست مثلاً «رقص مرگ» و غیره، بدلیل تملقات سیاسی‌اش قابل عنایتی برای نقد. ولی چند داستان کوتاه ماندگار داره و فکر می‌کنم برای داستان‌نویس خیلی مهمه، یعنی اینکه بسیاری از نویسندگان معاصر هستن که هیچ چیزی ازشون نمی‌مونه ولی فکر می‌کنم از علوی می‌مونه و یادشو و خاطره‌ش همچنان خواهد بود.

در باره‌ی آقا بزرگ



گفت و گو با، باقر مؤمنی

گذشت داشتیم. و اینهمه غیر از اینست که او یک نویسنده‌ی بزرگ، هومان‌نویست و مردم‌نوست بود و همین کافی بود که نه تنها احترام بلکه علاقه‌ی خیلی‌ها را، حتی از دور و صرفاً از روی نوشته‌هایش، نسبت به او جلب کند.

آ - اینها بجای خود، اما علوی آدمی بسیار محافظه‌کار و شاید بهتر باشد بگویم آدم سازشکاری بود. رابطه‌اش با جمهوری اسلامی و مأمورانش غیر قابل قبول و گاه غیر قابل تحمل بود. او علاوه بر رفتار و روش سازشکارانه، گاهی شرمگینانه از جمهوری اسلامی دفاع می‌کرد.

انسان از علوی با آن سوابقش انتظارات دیگری داشت.

ب.م - مشکل همین‌جاست: «آدم از علوی با آن سوابقش انتظارات دیگری دارد.» کدام سوابق؟ علوی یک نویسنده‌ی مردم‌نوست و مترقی است ولی اصلاً انقلابی، بمعنای اجتماعی آن نیست و در گذشته هم نبوده. علوی عضو حزب توده بوده ولی هیچوقت سیاسی، بمعنی اخص، نبود چه رسد به اینکه یک مبارز سیاسی باشد. او همیشه با حزب درگیری داشت. خوب، مردم برای خودشان از یک آدمی یک رزمنده‌ی سیاسی انقلابی می‌سازند و چون یک‌روز متوجه می‌شوند که او اینکاره نیست بجای اینکه درک و شعور خودشان را مورد سرزنش قرار دهند او را سنگسار می‌کنند. علوی یک مارکسیست و یک ماتریالیست بود و نسبت به معتقداتش هم پایند و حتی لجاج بود ولی نه در زمینه‌ی فکری و نه در زمینه‌ی عملی اهل مبارزه و زد و خورد نبود؛ بلکه، او باین معنی یک آدم محافظه‌کار بود. او اگر در کوچه دو نفر را می‌دید که باهم دست به یقه شده و یا بصدای بلند به هم پرخاش می‌کنند سرعت از کنارشان فرار می‌کرد. علوی همیشه همین بوده و مخصوص زمان سالخورده‌گیش هم نیست، در جوانی هم همین بوده. اینها را که من می‌گویم البته ادعائی است که

می‌کند. دو انسان علیرغم تمام اختلافات ممکن است اشتراکاتی داشته باشند که میان آنها پیوند محکمی برقرار بکند و ممکن هم هست در عین اشتراکات فراوان، اختلافات و دافعه‌هایی میان آنها فاصله‌ای پرنشدنی ایجاد بکند. فقط اتفاق نظرهای سیاسی و ایدئولوژیک نیست که آدم‌ها را به هم نزدیک می‌کند. پدر من یک مسلمان بتمام معنی با اعتقاد و صدیق بود و من از پانزده شانزده سالگی عمیقاً یک لامذهب بودم ولی با تمام وجود همدیگر را دوست داشتیم و حتی یکبار هم برخورد عقیدتی با هم پیدا نکردیم. علوی بعنوان یک انسان مردی شریف و منزه، فروتن، مردم‌نوست بود؛ خاطرات مشترکی داشتیم؛ به یکدیگر اعتماد کامل داشتیم؛ همدیگر را می‌فهمیدیم؛ او به تدریجی‌های فکری من دوستانه و مشفقانه برخورد می‌کرد و من محافظه‌کاری‌های او را به حساب خلق و خویش یا به حساب سالمندی‌اش و یا به حساب هر دو می‌گذاشتم و او را همانطور که بود قبول داشتم. ما در برخورد‌هایمان روی اشتراکاتمان تکیه می‌کردیم و اگر اختلافی پیش می‌آمد با مهر و احترام از آن می‌گذشتیم. اصلاً می‌دانید شاید بتوان گفت ما در بعضی موارد یکدیگر را تکمیل می‌کردیم، مثلاً من گاهی حس می‌کنم که او محافظه‌کاری‌اش را با تند خوئی و صراحتی که در من سراخ می‌گرفت جبران می‌کرد و من با بزرگواری و خطر گریزی او خودم را آرام می‌کردم. مثل اینکه داریم وارد عرصه‌ی روانکاری می‌شویم، بهتر است بگذریم.

بهرحال آیا اینها را که شمردم کافی نیست دو نفر را به هم پیوند بدهد و پیوندشان را برای همیشه نگاه دارد؟ ما هیچکدام یک‌بعدی نبودیم و به یک‌بعدی بودن انسان هم اعتقادی نداشتیم و دوستی میان انسان‌ها را به عامل توافق نظر سیاسی و ایدئولوژیک محدود نمی‌کردیم، و مهمتر از همه تکرار می‌کنم که همدیگر را می‌فهمیدیم و نسبت به هم

آرش - شما از قدیم با علوی رابطه‌ی صمیمانه‌ای داشته‌اید. شما با این تند و تیزی چطور می‌توانستید اینقدر با علوی محافظه‌کار نزدیک و صمیمی باشید؟

باقر مؤمنی - من با علوی از سال ۱۳۲۵ ارتباط داشتم. او البته مدتی باصطلاح آنروزها «گونده‌ی» حوزه‌ی حزبی ما بود ولی من و یکی دیگر از رفقایم در خارج از حوزه‌ی حزبی با او تماس ادبی داشتیم باین معنی که پیش او می‌رفتیم و او برای ما بعضی آثار ادبی بزرگ جهانی را، مثل پرند، آبی موریس، متولینگ و هملت شکسپیر و امثال اینها را، تحلیل و تفسیر می‌کرد، بعد از مهاجرتش به آلمان هم دو بار که من در سالهای ۴۸ - ۱۳۴۷ و ۵۵ - ۱۳۵۴ در پاریس بودم با او مکاتبه و دیدارهای متعددی داشتم. از دی ۱۳۶۱ تا حالا هم که باز در پاریس هستم مکاتبه و دیدار میان ما برقرار بوده است. آخرین بار هم یکبار او در اسفند پارسال برای دیدن من به پاریس آمد و یکبار هم، که من برای شرکت در یک سمینار بین‌المللی حقوق بشر در آذرماه امسال به برلین رفته بودم، یکی دو روز مهمانش بودم.

اما در مورد روحیات و خصوصیات غیر قابل آشتی میان من و او، که اشاره به تندی و تیزی من کردم و از او چیزی نگفتم، درست منظورت را نمی‌فهمم. اولاً اگر منظور تندخوئی من و نرمخوئی علوی است که این مسئله خودش قابل بحث است. ثانیاً فکر نمی‌کنم تندخوئی و نرمخوئی بتواند مانع دوستی دو نفر با یکدیگر بشود. شاید منظور اختلاف عقیده و یا شیوه‌ی برخورد ما به مسائل است. به‌رحال منظورت هرچه باشد باید بگویم که هر انسانی ابعاد مختلفی دارد، انسان که یک بعدی نیست؛ بعلاوه عوامل مختلفی وجود دارد که انسان‌ها را به هم نزدیک و یا از یکدیگر دور

اثباتش با این مختصر ممکن نیست و یا شاید اصلاً برای خیلی‌ها تعجب‌آور و تکان‌دهنده هم باشد ولی اینست که هست، خودش هم بارها به آن اعتراف کرده است. او از مبارزه‌ای که دیگران با پیلیدی‌ها، از هر نوعش، می‌کردند بشدت لذت می‌برد ولی خودش نه تنها از چنین مبارزه‌ای علناً سر باز می‌زد بلکه حتی این شادی را هم از آدم‌های نامحرم پنهان می‌کرد.

اما در مورد رابطه‌ی علوی با جمهوری اسلامی به دو مطلب باید توجه داشت: او ایران و مردم آنرا بشدت دوست داشت و بوری و جدائی از آنها برایش بسیار سنگین بود و همیشه می‌خواست بنحوی با آنها در ارتباط باشد. در زمان شاه هم فقط از این می‌ترسید که او را پای رادیو و تلویزیون بکشند و آبرویش را ببرند وگرنه همیشه در اشتیاق آمدن به ایران و تماس با مردم ایران می‌سوخت. بی‌خود نبود که بعد از انقلاب بلافاصله خودش را به ایران رساند و پس از آن هم دیوار دیگر به ایران رفت و دلش می‌خواست بازم برود، حتی بارها می‌گفت که دلش می‌خواهد او را در ایران به خاک بسپارند. او همیشه گذرنامه‌ی ایرانی‌اش را داشت و بقول خودش در اینصورت مجبور بود با سفارت ایران در تماس باشد. البته در سالهای اخیر رابطه‌ی او با سفارت جمهوری اسلامی به همین حد محدود نمی‌شد. آقای سفیر در ظاهر زیادتر از حد معمول لالی به لالای او می‌گذاشت و سعی می‌کرد با سوء استفاده از این اشتیاق علوی رابطه‌ی با او را وسیع‌تر کند و یا لاقلاً وسیع‌تر از آنچه هست نشان بدهد. اما تا آنجائی که من می‌دانم علوی بواقع به این علت کمترین امتیازی به جمهوری اسلامی نمی‌داد.

نکته‌ی نهم و مهمتر از اولی، بعضی توهمات علوی نسبت به وضع فعلی ایران بود. او برخلاف بعضی از جریان‌های اپوزیسیون انقلابی، چیزهای مثبتی هم در اوضاع فعلی می‌دید و اغلب، البته با تردید، آنها را به حساب جمهوری اسلامی یا بعضی عوامل و جناحهای آن می‌گذاشت و این را صادقانه و گاه حتی بشکل یک سؤال، در گفتگوها و مکاتبات خصوصی‌اش هم مطرح می‌کرد. ولی اینکه ما اینها را هم بحساب دفاع او از جمهوری اسلامی بگذاریم یک اغراقگویی و خطای بزرگ است. او در عین محافظه‌کاری بهیچوجه در زندگی‌اش، حتی در صورت اعتقاد هم، حاضر نبود موضعی بگیرد که حمل بر تایید قدرت باشد و گاهی هم که عملی از او سر می‌زد که مورد سوءاستفاده‌ی قدرت قرار می‌گرفت سعی می‌کرد بنحوی آنرا خنثی کند. منتها خوب، ما الآن در یک درگیری جنگی با قدرت موجود در ایران قرار داریم و طبعاً حتی سکوت در برابر آنرا هم نوعی گناه غیر قابل بخشش تصور می‌کنیم، و از این زاویه اپوزیسیون انقلابی طبعاً حق دارد با تصور و توقمی که از آدمی مثل علوی دارد نسبت به او خشمگین باشد. این نوع برخورد البته مخصوص آقا بزرگ نیست. من کسانی از همواره‌های او را در ایران می‌شناسم که تمام عمر بشدت ضد استبداد و لامذهب و ترقیخواه، و در عین حال انسانهای مبارز و یکپنده‌ای هم بوده‌اند ولی حالا اگر کسی در حضور آنها بدون دست‌نماز اسم جمهوری اسلامی را به زبان بیاورد سخت عصبانی می‌شوند که بنظر من از لحاظ روانشناسی اجتماعی و فردی این مسئله قابل مطالعه‌ی است. ممکن است اینها نتیجه محافظه‌کاری ناشی از پیری و سالخوردگی باشد، ممکن است ناشی از درجا زدن در گذشته‌ی

دور و عقب ماندن از زمان و عدم درک درست قانون تحول و تکامل باشد، ممکن است نتیجه‌ی طولانی شدن حاکمیت اسلامی و یاس از تغییر و تحول باشد، ممکن هم هست از عوارض و نتایج ناشی از هیستری ضد امپریالیستی باشد که جمهوری اسلامی را بعزت «استقلال» و «ضد امپریالیستی» بودنش قابل ستایش می‌داند و معایبش را قابل بخشش می‌کند! بهرحال اینها حتی اگر زمانی در جریان‌های ترقیخواهانه‌ی انقلابی هم فعال بوده باشند بنظر من مدتهاست که از نظر سیاسی مرده‌اند و صرف وقت و نیرو در جدال با آنها بعنوان عناصر سیاسی کاری عبث و وقت تلف کردن است، گرچه این پدیده‌ها از نظر روانشناسی اجتماعی قابل مطالعه باشند.

در مورد علوی، بنظر من او یک نویسنده‌ی بزرگ، و در کنار هدایت یا پس از او، یکی از نوپایه‌گذار قصه‌نویسی مدرن در ایران و بزرگترین نویسنده‌ی رئالیست، یعنی انسانی - اجتماعی آنست و به او از این زاویه باید نگاه و قضاوت کرد نه از زاویه‌ی سیاسی و نه بعنوان یک مبارز سیاسی که مطلقاً نبود، و خودش هم هیچگاه چنین ادعائی نداشت.

آ - برنامه‌ی «چشم‌انداز» رادیو بین‌المللی فرانسه R. F. I. در مورد خبر مرگ بزرگ علوی، مصاحبه‌ای با هوشنگ گلشیری در ایران داشت. این مصاحبه با عکس‌العمل‌ها و اعتراضات زیادی مواجه شده است. می‌خواستم نظر شما را در این باره بدانم.

ب. م - پیش از اینکه جواب سئوالات را بدهم باید بگویم این مصاحبه‌ی R. F. I. با گلشیری حداقل یک خاصیت داشت و آن این بود که بی‌اخلاقی گلشیری و بی‌فرهنگی مصاحبه‌گر این رادیو را خیلی خوب نشان داد.

اما در مورد گلشیری، حرفهای او شامل دو قسمت است: یکی اظهار نظر دربارهی آثار علوی و یکی دیگر راجع به شخصیت خود علوی است. حرفهایی که گلشیری در مورد کارهای علوی زد از جانب یک نویسنده‌ی فرمالیست که در نوشته‌هایش هم گرفتار بیماری جنسی از نوع مبتدل و عامیانه، نه از نوع فروریدی است، بنظر من بسیار ستایش‌آمیز بود و این اصطلاح بزرگوارانه‌ی «قابل عنایت» را که گلشیری در مورد «چشم‌پایش» و چند داستان دیگر علوی بکار برد، بنظر من یا باید به حساب تعارفات متداول گذاشت یا اینکه ترسیده که اگر اینها را هم نگوید مورد حمله‌ی جدی قرار بگیرد. او با بعضی توضیحات که در بارهی کارهای علوی داد ثابت کرد که از رئالیسم انسانی - و نه بقول او از رئالیسم سوسیالیستی - علوی مطلقاً نمی‌تواند کمترین چیزی بفهمد و یا اصلاً از آن خوشش بیاید تا بقول خودش چیزی از آنرا قابل عنایت تشخیص بدهد. بنظر من اگر گلشیری و امثال او یک قلم قرمز روی تمام آثار علوی هم بکشند از دید خودشان کاملاً حق دارند و ایرادی هم به آنها نمی‌توان وارد کرد.

اما آنچه که او در مورد خود علوی گفت نشانه‌ی انحطاط مطلق اخلاقی اوست. اینکه علوی با دعای گلشیری «بیشتر بلندگوی حزب» توده بود و در کارهای ادبی‌اش «از اسطوره‌ی حزب سود می‌برد» مطلبی است که منتقدان جدی و صاحب صلاحیت، از موافق و مخالف علوی و مکتب فکری و ادبیش، عکس آنرا گفته‌اند و انتقاداتی که همیشه از چپ نسبت به کارهایش می‌شد، بقول معروف گواه صادقی بر رد مدعای گلشیری است. مضحک‌تر از آن این اصطلاح «رئالیسم اسلامی» است که بقول

خوانندگان و

همیاران عزیز!

ششمین سال انتشار آرش را با همیاری شما و همکاران فرزانه‌ی خود آغاز می‌کنیم بی آنکه، لحظه‌ای وظیفه‌ای را که نخستین روز انتشار در برابرمان قرار داده بودیم، فراموش کرده باشیم. از اولین روزهای انتشار آرش، همیشه با این سؤال روبرو بوده‌ایم: در شرایط سخت غربت، و در این هنگام که در وطنمان، شریف‌ترین طرفداران آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی، در نبردی نابرابر با رژیم مرگه آفرین اسلامی، در زندانها و شکنجه‌گاهها، برچوبه‌های دارحساسه می‌آفرینند، چگونه نشریه‌ای در غربت می‌توان منتشر کرد که پاسخی باشد به شرایط موجود در مبارزه با حکومت سیاه جمهوری اسلامی ایران!

ما، مجموعه همکاران، کوشیده‌ایم تا این وظیفه را به پیش بریم، هر چند که نتیجه را شما خوانندگان دآوری خواهید کرد. البته گاهی پیش آمده است که برخی از جویندگان پسر تاج‌دار به کمک دستیاران با مزد و بی‌مزد رژیم جهل و جنایت ایران، برای جلوگیری از راهیمانی ما، سنگ بروی ما پرتاب کنند. اما، ما با تکیه به شما خوانندگان و با اعتقاد به دموکراسی، و حفظ رسالت قلم و شرافت و تعهد انسانی، تلاش کرده‌ایم که هم چنان راه خود را بی‌گیریم.

بمصدق آن که: «هر کس کار می‌کند، خطا و نیز مرتکب می‌شود». ما نیز بری از خطا و اشتباه نبوده‌ایم، و همیشه با انتقادات مستولانه و دوستانه‌ی شما بوده است که دست‌انداها و سنگلاخ‌ها را یک به یک پشت سر گذاشته‌ایم.

اکنون هم که در آستانه‌ی ششمین سال تولد آرش ایستاده‌ایم، همچنان همه‌ی امیدمان به شما مشتاقان آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی است. شما که نظام آزادی‌گش شاه را پشت سر گذاشته‌اید و رو بر روی رژیم سیاه جمهوری اسلامی ایران ایستاده‌اید.

تردید نداریم که شما فرهنگ‌ورزان و فرهنگ‌نویسان، اندیشه‌سازان و پیکارگران این راه، با برد باری با ما هستید و ما را در ادامه‌ی راهمان، یاری خواهید کرد.

هم اینجا بگوئیم که، کمک مالی و اشتراک شما، و پرداخت بموقع وجه اشتراک سالانه، پاسخی است به تلاش گروهی ما.

آرش

گلشیری پس از انقلاب برای علوی جانشین رئالیسم سوسیالیستی شده است که مصداق کامل «حسن و خسین هرسه دختران مغایره» است؛ و این جمله که علوی «بدون توسل به یک قدرت در بیرون از خودش ادامه‌ی حیات فکریش ممکن نبوده» دیگر اوج ابتذال و انحطاط اخلاقی است چرا که هر پچه‌ای می‌داند که علوی استعداد و قدرت ادیبش را از سال‌های ۱۳۱۰ بیعد، در کنار صادق هدایت نشان داده و از این لحاظ نه تنها نیازی به هیچ قدرتی نداشته بلکه بالعکس یكدندگی و استقلال خودش را نسبت به قدرت‌های سیاسی و ادبی حاکم، چه در داخل حزب توده و سایر جریان‌های چپ و چه در برابر راست و چه در برابر قدرت‌های ادبی آدمی مثل هدایت، که خیلی هم به او نزدیک بود، نشان داده است. این عبارت که «مرکز ثقل علوی در بیرون از خودش بود»، نه بآن معنا که گلشیری منظور می‌کند بلکه باین معنا که این مرکز ثقل مردم و وطنش و انسان‌ها بوده‌اند، درست است. او در کارهای ادیبش مثل گلشیری‌ها در امعاء و احشاء خودش زندگی نمی‌کرد و با پیش و پیشش ور نمی‌رفت؛ او در میان انسان‌ها زندگی می‌کرد، از آنها مایه می‌گرفت، تمام توجهش به آنها بود، و بخصوص به زحمتکش‌ترین آنها دل داده بود و در بسیاری موارد رنج زندگی آنها را در آثارش منعکس می‌کرد. اما آنچه به ارزیابی آثارش مربوط می‌شود این دیگر کار نقادان ادبی است که من مطمئنم جز آنچه که تا امروز انجام شده در آینده هم مسلماً بتفصیل به آنها خواهند پرداخت.

در مورد این مصاحبه مسئله‌ی دیگری هم مطرح است و آن بی‌فرهنگی تدوین‌کننده‌ی برنامه است که از میان همه‌ی امامزاده‌ها به چرچیس دخیل بسته است درحالی که هر ژورنالیست تازه‌کاری فریق میان ناقد و قصه‌نویس را می‌داند، و می‌داند که در اینجور موارد باید به ناقد ادبی مراجعه کند نه به قصه‌نویس، و ما از این دست ناکدها و ادب‌شناس‌ها آدم‌های صاحب‌صلاحیتی مثل سپانلو، محمد مختاری و امثال آنها کم نداریم. از همه بدتر اساساً نقش مضحک این برنامه‌ی فارسی رادیو بین‌المللی فرانسه است که بجای تدوین یک برنامه‌ی مخصوص در مورد نویسنده‌ی بزرگی چون علوی تنها به پخش خبر مرگ او و آن مصاحبه‌ی مسخره و مغرضانه، که نفرت همه را پرانگیخته، اکتفا می‌کند.

امیدوارم که این رادیو در آینده با تدوین لاقل یک برنامه‌ی مناسب در مورد علوی اعمال خودش را جبران کند:

آ - با توجه به اینکه ده‌ها سال است حضور علوی در جامعه‌ی فرهنگی ایران احساس نمی‌شود آیا فکر می‌کنید می‌شود از او بعنوان نویسنده‌ی بزرگ یاد کرد؟ بعلاوه کارهای او در سی و چند سال اخیر بگلی از روح زندگی خالی است. نظر شما در این مورد چیست؟

ب م - علوی یک نویسنده‌ی رئالیست است و بزرگترین فاجعه برای یک نویسنده‌ی رئالیست قطع ارتباط او با دنیای واقعی یا reel اوست. نویسنده‌ی رئالیستی که به مهاجرت افتاده اگر بخواهد از همان محیط قبلی زندگی بنویسد باید از ذهنیاتش کمک بگیرد و در اینصورت کارش آفت اساسی خواهد داشت برای اینکه با توجه به اینکه در شرایط کنونی دنیا کم‌تحرک‌ترین جوامع بسرعت در حال تحول هستند نوشته‌ای که از ذهنیات کهنه‌ی یک نویسنده مایه بگیرد طبعاً بوی نا خواهد داد و اگر بخواهد با تخیلاتی هم نوشته‌ی خود را

جالب و قابل قبول‌تر بکند بیشتر به کار خودش لطمه خواهد زد، و این مطلب خاص علوی نیست. تازه او در مقایسه با نویسندگانی از نوع خودش می‌شود گفت زنده‌تر و پرتحرک‌تر است. از این قبیل نویسندگان می‌توانم برای مثال از تقی مدرسی نام ببرم که در ایران بسیار گل کرد ولی پس از مهاجرت فراموش شد، یا از قدیمی‌ترها مثل فریدون هویدا که اصلاً به یک نویسنده‌ی فرانسوی تبدیل شد.

البته داستان‌نویسی که در مهاجرت افتاده می‌تواند با آمیختن در فضای واقعی ایرانی در مهاجرت آثار رئالیستی خوبی - البته دربار‌ه‌ی جامعه‌ی ایرانی در مهاجرت - بوجود آورد، یا اینکه در تماس واقعی با آدم‌های گوناگونی که از داخل می‌آیند و استفاده از اطلاعات و روحیات آنها چیزهایی می‌شود نوشت ولی نباید خود را فریب داد برای اینکه حتی در اینگونه موارد هم کامل‌ترین و بهترین نوشته، اثری بسیار ناقص و دست‌چندم درخواهد آمد. باز در مقایسه‌ی علوی با سایر نویسندگان ایرانی در مهاجرت او توانسته است کارهایی مثل «میرزا» را بنویسد ولی خوب همانطور که می‌گوئی اکثر کارهای او در این زمان قابل مقایسه با آثاری که در ایران نوشته نیست. گرفتاری علوی بعنوان نویسنده، علاوه بر رئالیست بودن، ایرانی ماندن او نیز هست و اصرار او در اینکه دربار‌ه‌ی داخل ایران بنویسد، و چون برای خلق اثر رئالیستی دربار‌ه‌ی ایران از ذهنیات کهنه و تخیلات خودش و اطلاعات محدود و جهت‌داری استفاده می‌کند که از بعضی افراد می‌گیرد طبعاً کارش نمی‌تواند چندان برجسته باشد ولی وقتی به داستانی مثل «میرزا» می‌پردازد که چهره‌ی یک ایرانی رزمنده‌ی سیاسی سابق را در مهاجرت نشان می‌دهد همان علوی که «گیله‌مرد» را نوشته دوباره زنده می‌شود.

اما راجع به عدم حضور علوی در جامعه‌ی فرهنگی و هنری ایران، نمی‌دانم منظور چیست. علوی در چند روزی که در فروردین ۱۳۷۱ در تهران بود حدود سیصد نفر از فرهنگیان و فرهنگ‌دوستان از پیر و جوان به دیدنش رفتند؛ از قهرمان، پیرترین شاعر زنده تا شفیعی کدکنی و از داستان‌نویسان از نولت‌آبادی و میرصادقی گرفته تا شهروش پارسی‌پور و عباس معروفی همه به دیدنش شتافتند و با او به گفتگو نشستند، و اینها بجز روزنامه‌نگاران و محققان و ادب‌پروان بودند. اما اگر منظور از عدم حضور علوی عدم تأثیر او در نوشته‌های داستان‌نویسان امروزی است این حرف می‌تواند نیمه‌ای از حقیقت را دربر داشته باشد باین معنی که آثار سی و چند سال اخیر او بطوریکه تأثیری در نویسندگان نسل‌های جوانتر از او نداشته و اینهم علتش روشن است و همانست که قبلاً به آن اشاره کردم. اما فکر می‌کنم بسیاری از نویسندگان رئالیست امروزی اگر خود را شاگرد یا پیرو علوی نخوانند لاقل او را بعنوان پیشکسوت ادبیات امروز ایران قبول دارند، و قبول دارند که از او متأثر بوده و از او آموخته‌اند. علوی مثل بسیاری از نویسندگان بزرگ، مدت‌هاست که دیگر کلاسیک شده و باین معنی او هم مثل همه‌ی این بزرگان همیشه در ادبیات ایران حضور خواهد داشت.

آ - دربار‌ه‌ی خاکسپاری علوی در گورستان مسلمانان در برلین و انجام مراسم اسلامی بر سر چنانچه‌ی او سر و صداهائی برافراشته است، آیا شما که خود در این مراسم حضور داشتید می‌توانید توضیحاتی در این مورد بدهید؟

ب م - نحوه‌ی خاکسپاری آقابزرگ بنظر من از هر جهت نمونه‌ای از فاجعه‌ی بزرگ جامعه‌ی ایرانی در تبعید بود. در این تشریفات، که حدود صد نفری شرکت داشتند و تعدادی از آنها هم آلمانی بودند، ملقمه‌ای از مراسم مسیحی و اسلامی انجام شد باین معنی که اولاً بشیوه‌ی مسیحی وداع با متوفی در تابوت و با صورت بیرون از کفن صورت گرفت؛ با همان تابوت هم او را بشیوه‌ی مسیحی به گور سپردند و باز بهمان سیاق هر یک از مشایخت‌کنندگان مشتت‌ی خاک بر آن ریختند. اما در عین حال بر چنانچه نماز میت هم خوانده شده و یک شبه آخوند ترک هم برسر گور آیاتی از قرآن را تلاوت کرد.

البته بعضی‌ها از انجام این تشریفات ناراحت شدند و به آن اعتراض داشتند، و این اعتراض را هم جلال سرفراز در یک اجتماع از مشایخت‌کنندگان، که در یک سالن صورت گرفت بیان کرد. بعلاوه نجمی خواهر علوی در مصاحبه‌ای با بخش فارسی رادیو بین‌المللی برلین مراسم اسلامی را که بر سر مزار او صورت گرفت «یک صحنه‌ی کمدی» و «غیرمنتظره» خواند که او بهیچوجه از آن خبر نداشته. عباس معروفی هم در جواب پرسشگر این رادیو گفت: «این وصیتش نبوده» و «من احساس کردم که نه تنها بصورت بزرگ علوی در این سالها رژیم چاقو کشید بلکه امروز به جسدش هم چاقو کشید». باوجود این بعضی‌ها اظهار اطلاع کردند که این تشریفات صرفاً یک فرمالیته است که معمولاً در گورستان مسلمان‌ها برای هرکس که در آنجا به خاک سپرده می‌شود صورت می‌گیرد.

آقابزرگ، تا آنجا که من اطلاع دارم نه تنها در زمان حیاتش علاقه به دیدار مکرر از ایران داشت بلکه بارها می‌گفت که دلش می‌خواهد در ایران به خاک سپرده شود اما از قراری که در برلین شنیدم پیش از مرگ به زنت و یکی از دوستانش گفته بوده که او را نزدیک قبر پدرش به خاک بسپارند. این انصراف او از بخاک سپردنش در ایران را شاید بشود بحساب اعتراض او به وضع روشنفکران در ایران تلقی کرد برای اینکه خواهرش نجمی خانم به من گفت که آقابزرگ امسال خیلی جدی تصمیم داشت به ایران برود ولی پس از ملاقات تو با او در آنرماه در برلین و مطالبی که ظاهراً در مورد وضع روشنفکران با او در میان گذاشته بودی تلفنی به من گفت که دیگر به ایران نخواهد رفت. البته سفیر جمهوری اسلامی با دوستان و همسر و پسر علوی تماس گرفته بوده و اصرار داشته که ما او را بخرج جمهوری اسلامی و با تشریفات شایسته به ایران ببریم و عده‌ای از دوستان او هم، چه در خارج و چه در داخل، ظاهراً با این پیشنهاد موافق بوده‌اند ولی بالاخره به وصیت خود او عمل می‌شود و نقشه‌ی جمهوری اسلامی که می‌خواست با این کار یک جنجال تبلیغاتی بسود خود راه بیندازد باطل می‌شود.

اما این نحوه‌ی فقیرانه و غریبانه‌ی خاکسپاری علوی از نظر من نه تنها فاجعه بود بلکه اساساً برخورد جامعه‌ی ایرانی در خارج به مرگ او در مجموع فاجعه‌بار است. نمونه‌اش هم همین یادآوری رادیو بین‌المللی فرانسه و مصاحبه با گلشیری، نمی‌گویم از این اوضاع پند بگیریم و فکری بحال خودمان بکنیم چون می‌دانم که ما نه تنها محصول فاجعه هستیم بلکه خودمان هم مولد فاجعه هستیم. تنها می‌گویم آرزو می‌کنم که این روزگار فاجعه‌بار هرچه زودتر بسر آید. ●



گزارش آخرین سفر بزرگ علوی، به ایران

بزرگ علوی در ۳۱ فروردین ۱۳۷۱ برای آخرین بار با همسرش گرتروید به ایران سفر کرد. او پس از بازگشت از این سفر که بیش از ۵ هفته طول کشید گزارش فشرده ای نوشت که در اینجا قسمت هائی از آنرا، که به دید و بازدیدها و امور فرهنگی و اظهار نظر درباره‌ی آنها است نقل می شود:

روز دو شنبه ۳۱ فروردین ۱۳۷۱ ... ساعت ۲۳ و ۲۰ دقیقه وارد فرودگاه تهران شدیم... چهارشنبه ۲ اردیبهشت با سه نفر از مخبران روزنامه‌ی اطلاعات مصاحبه کردیم. آنچه بنظرم آمده گفتم و تصور می‌کنم به نعل و به میخ نزنده‌ام. دوستانم و کسانی که با من دیدار کرده‌اند: ظاهراً خود را از سیاست برکنار معرفی کرده‌ام اما هر آنچه گفته‌ام جنبه‌ی سیاسی داشته است؛ با ذکر اینکه سفیر ایران در بن علاقه به بسط امور فرهنگی و یازرگانی دارد مجبزی به او گفته‌ام؛ ... ادعای اینکه از گروه‌های فعال مخالف رژیم در اروپا کاری ساخته نیست باطل است؛ کار فرهنگی آنها را مرود دانسته‌ام و ایرادهائی از این قبیل که من قصد توجیه آنها را ندارم...

پنجشنبه ۳ اردیبهشت... به مهمانخانه‌ی «لاله»، نزدیک دانشگاه، بقصد ملاقات با آقای شهیدزاده، از شاگردان و دوستان دکتر تقی ارازی رفتم... آنجا با علینقی منزوی روبرو شدم که به او از سابق ارادت داشتم. این دانشمند متمم بود که در تهیه‌ی کتاب «۲۳ سال» دست داشته است. می‌دانیم که این کتاب را علی دشتی از روی ترجمه‌ی عربی عالم یهودی تبار کلدتسیهر بنام «درسهائی درباره‌ی اسلام» نوشته بود و قبل از مرگ در وصیتنامه‌اش اقرار کرده بود که او نویسنده‌ی این اثر است و منزوی در آن دخالتی نداشته است.

جمعه ۴ اردیبهشت... بعد از ظهر باز دوستان، همکاران و خویشان آمدند و مرا سرفراز کردند. ورود آقای جعفری، مدیر سابق «امیرکبیر» مرا بیاد سال ۱۳۳۲ انداخت. هنگامی که جوان بود و جویای نام و جرات کرد اثر نویسنده‌ی گمنامی را - «چشمهایش» را - چاپ کند و انتشار دهد و بعدها

صاحب مال و نام شد و توانست در ۱۲ سال پیش به من ۷۵۰ هزار تومان سفته بدهد که بنگاه مستضعفین مصادره کرد و میلیفی مقروض شد. کار به محاکمه کشید، وکیل بنگاه مرا فاسد و کمونیست خواند و عقیده داشت که دین چنین کسی را نشاید پرداخت. برای من یک کتاب زیبای مصور درباره‌ی کمال‌الملک نقاش آورد و مرا مفتخر کرد...

پنج اردیبهشت... بسیار سرفراز گردیدم که آقای شفیمی کدکنی به دیدنم آمد. او را خوب می‌شناختم و آثار او را خوانده و از آنها لذت بسیار برده بودم. او را یکی از بهترین گویندگان ایران می‌دانم. کوردت شارف آلمانی که چند شعر او را بزبان آلمانی ترجمه کرده می‌نویسد که یک مجموعه شعرهای او پس از چند ماه در پنجاه هزار نسخه انتشار یافته و بفروش رفته است. بعدها از ناشری شنیدم که شماره‌ی نسخه‌های چاپ شده‌ی او از صد هزار هم گذشته است. نوازده سال پیش که در تهران بودم با او آشنا شدم و شیفته‌اش گردیدم. شعر او «به کجا چنین شتابان؟ کون از نسیم پرسید...» را کمتر باسواد ایرانی است که خوانده و از بر یاد نگرفته و حظ نبرده باشد. در چند سال پیش که توسط «خانه فرهنگهای جهان» در آلمان در برلن دعوت شده بود که شعر بخواند ابتدا از اخوان ثالث اجازه گرفت و زبان گشود. این ادب یک مرید در برابر مراد همه را مفتون کرد.

جمال میرصانقی و زینب میمنت خانم در این جلسه حضور داشتند. علاقه و احترام من به جمال میرصانقی، پیش از آنکه او را دیده باشم جوانه زده است. تصور می‌کنم که همه‌ی آثار او را خوانده باشم. اما ارادت من به او در نتیجه‌ی جرات و هنر او در رمان «شبح‌راغ» است که با تردستی نمایان ساخته چگونه کلاشان همینکه یاد سردی می‌رود کز می‌کنند و به کنجی می‌خزند و پس از چندی رنگ عوض می‌کنند و در تلاشند که یاران دیردزی خود را فریب دهند و ثروت و مقام باز یافته را خدمت به فرهنگ و انسانیت قلمداد کنند...

۱۵ اردیبهشت... بعد از ظهر... آقای محسن باقرزاده اطلاع داد که نماینده‌ی بی. بی. سی. در تهران میل دارد با من درباره‌ی «موریانه» و «گذشت زمانه» مصاحبه کند. عذر خواستم. علاوه بر این شنیدم که رادیو اسرائیل گزارش داده است که من آمده‌ام در ایران بمانم... روزنامه‌ی «کیهان» مصاحبه‌ی مرا در اطلاعات پنهان کرده بود تا به من بد و بیراه بگوید. تصمیم گرفتم با هیچکس مصاحبه نکنم و بی‌خودی سر زبانها نیفتم...

۱۶ اردیبهشت... بعد از ظهر آقایان علی ده‌باشی و سرتیپی دیدنم آمدند... درباره‌ی مجله‌اش صحبت شد. از همکاران و وضع مالی و آیا از منبعی یا دستگاه دولتی و یا گروه‌های سیاسی و غیر سیاسی به او کمکی می‌شود و آیا دخل و خرج می‌کند یا نه؟ البته من پرسش‌های خود را مطرح کردم و نخواستم پاسخ‌های مثبت یا منفی بگیرم. این را می‌دانم که پاسخ مجله‌ی علمی یا ادبی در دنیا بی‌پشتوانه از هر راهی، از راه اعانه یا دریافت آگهی‌ها بوام نمی‌آورد...

۱۷ اردیبهشت... بعد از ظهر شهرنوش پارسی‌پور آمد. آثار او را خوانده بودم و درباره‌ی «طوبیا و معنای شب» نظر خود را نوشته بودم و دیگر تکرار آنرا ضروری نمی‌دانم. به خودش هم گفتم که وصف زندگی زنی با موفقیت بیان شده و چه خوب اگر در نقل توهمات گرفتار مارکز بازی نمی‌شد. کتاب دیگری هم نوشته به اسم «عقل آبی» که هنوز نخوانده‌ام. این زن در سایه‌ی مصائبی که

در زندگی تحمل کرده پرمایه است بشرط آنکه از راه خود منحرف نشود.

در حضور عباس معروفی، امیرحسین چهل‌تن و سرکوهی درباره‌ی ادبیات زمان انقلاب صحبت کردیم که برای من بسیار سودمند بود. نامهای کسانی را آوردند که من اصلاً نشنیده بودم. برخی از این آثار صرفنظر از کم و کیف کارشان جدی هستند، برخی دیگر با حجم وسیع و چاپ «لوکس» انتشار می‌یابند که رنگ و روی روز را دارند و عمرشان هم بیش از چند روزی نیست. اگر اشتباه نکنم آقای معروفی در مصاحبه‌ای ادعا کرده داستانهائی خوبی که در این ده سال نوشته شده برابری می‌کند با همه‌ی آنچه در ده‌های گذشته منتشر شده. آقای معروفی به من قول داده است برخی از این آثار ماندنی را برایم بفرستد.

آقای سرکوهی را از روی کتابی که منتشر کرده است می‌شناسم. نقدنویس خوبیست که می‌داند چکش را به سر میخ بزند و بگوید و آنرا کج و کوله نکند. همپای او بنظر من باقر مؤمنی است که مورا از ماست می‌کشد و حقیقت را بی‌پرده می‌نماید. البته کسان دیگری هم هستند که در ادبیات‌شناسی مایه دارند و اکنون چون بحث درباره‌ی آنها نیست از ذکر اسم آنها خودداری می‌کنم. پرهیز باید کرد از کسانی که درسهائی مدرسه‌شان را به رخ ما می‌کشند و چند کتاب فارسی هم نخوانده‌اند...

۱۷ اردیبهشت... بسیار از ملاقات بیضائی شاد شدم. بیشتر نمایشنامه‌هایش را برای من فرستاد و من درباره‌ی یکی از آنها شرحی نوشتم که قرار بود در «اثره‌المعارف ادبی کیندلر» در آلمان منتشر شود. نمی‌دانم چاپ شد یا دیر رسید، ممکن است در جلد مکمل آن انتشار یابد. آقای بیضائی نمایشنامه‌نویسی است که این فن را آموخته و می‌داند چگونه مسائل ایران را طرح کند. شنیدم که از نمایشنامه‌نویسی به فیلم‌سازی افتاده است. حیف، بسیار کسانی هستند که می‌توانند فیلم بسازند، چه کمیاب هستند کسانی که نمایشنامه‌هائی می‌نویسند که چندین دهه بعد خواننده و تماشاگر دارند...

جمعه ۱۸ اردیبهشت همراه آقای محسن باقرزاده به نمایشگاه کتاب رفتم. جمعیت باندازه‌ی زیاد بود که عبور از راهروهای پنج سالن بسیار دشوار می‌نمود. تعجب کردم که چقدر علاقه به کتاب، بوژه میان جوانان زیاد است. نمی‌دانم چند کتاب در سال گذشته در ایران انتشار یافته تا آنرا با شماره‌ی انتشار کتاب در کشورهای هم‌سطح فرهنگی و هم‌جمعیتی ایران مقایسه کنم. من فقط می‌توانستم به چند غرفه سر بزنم. به غرفه‌ی تونس بژور توانستم راه باز کنم... ساعت ۱۲ و ۲۰ دقیقه از يك سالن بیرون آمدم. جمعیت عظیمی در جلوخان وول می‌زد. ما فقط دو سالن را توانستیم تماشا کنیم... از انتشارات نگار دیدن کردم. آقای زال‌زاده نوارهای شاملو را آورده. چه مجموعه‌ی نفیسی... «سرزمین ما ایران» و «ترکمنستان» از کسراثیان را بررسی کردم که در سوئد دیده بودم. شنیدم که آقای کسراثیان در کانون نویسندگان روزی سخت به به‌آذین تاخته است، شنوندگان ناراحت شدند از لحن زنده‌ی او. بعد آقای نصرالله کسراثیان به زندان افتاد و پس از آن به عکاسی رو آورد و امروز یکی از موفقترین عکسبرداران ایران است... بنظرم این کتاب تصویر گویائی است از طرز کار و زندگی و فرهنگ مردم ایران نه در شهرها بلکه در لایه‌های زیرین ایرانیان که عاملان اصلی کشوری هستند که ما امروز

نوشتش داریم. در سال ۱۳۶۹ این اثر برگزیده‌ی سال شده در طی مراسمی در ۱۳۷۰ چهارده سکه‌ی طلای آزادی به او اعطا گردید و آقای کسریانی در حضور همه آنرا بنفع زلزله‌زدگان شمال هدیه کرد...

پنجشنبه اردیبهشت... دیروز آقای سیرجانی پیش من بود. می‌دانم که در کار نویسندگی او خدشه‌ای رخ داده و باید بگویم که این گرفتاریها را رفع کند. نخواستم به او یادآوری کنم که من هم سوته‌دل هستم.

شب مهمان آقای امیرحسین چهل‌تن بودیم. بسیار شاد شدم که میان نویسندگان نو که خود را «نسل سوم» می‌نامند دوستانی پیدا کرده‌ام. آقای عباس معروفی، کریم امامی و زنتش خانم گل‌امامی (هر دو نویسنده، مترجم و کتابفروش)، آقای کوشا، آقای صفدر تقی‌زاده و خانم سمین بهبهانی و فرزندش علی بهبهانی حضور داشتند. شب خوشی بود. این نویسندگان از گردانندگان مجله‌ی «آدینه» و «گروین» هستند. گفتگو سر این موضوع بود که مدیران امور فرهنگی به دشواری برخوردند که به چه وسیله‌ای باید جلوی ادبیاتی را که از نظر تدریج‌گرایان تمایلات اسلامی عمومی را مراعات نمی‌کنند گرفت بی‌آنکه به آزادی قلم لطمه‌ای وارد آید! آنها بخصوص ایراد به رمانهایی دارند و ترجمه‌های رمانهایی که مکتبی نیستند... شاید همین تمایل و سختگیریها در این زمینه باعث شده است که اغلب آثار ادبی سالهای انقلاب زمان و مکان پیش از انقلاب را در آثار خود و معایب و نقائص آن دوران را منعکس می‌کنند. مسلم است که افکار غیر اسلامی و ضد اسلامی باب طبع قاطبه‌ی مردم نیست و هرکسی را می‌توان با این حریه از میدان بدر کرد. از همین جهت تا وقتی که در پرونده‌ی «موریانه» چند جمله‌ی طبری که من مارکسیست بوده‌ام معتبر است نمی‌توان امیدوار بود که ارشاد اسلامی اجازه‌ی انتشار آنرا بدهد...

۲۵ اردیبهشت... شب در خانه‌ی آقای دکتر برهانی مهمان بودیم... با او از زمانی که در آمریکا با شاه ستیز می‌کرد بخوان و بنویس داشتیم. چندی پیش به دعوت «خانه‌ی فرهنگ جهانی» در برلین سخنرانی ادبی کرد که شنوندگان پسندیدند... دو موسیقی‌دان مهمانش بودند. آقای نوری صدای آهنگاری داشت که می‌توانست در اپرا هم بخواند. شب خوبی در خانه‌ی آقای برهانی گذرانیدیم بخصوص از این سبب که با آقای مجابی و سید حسینی هم آشنا شدم که بارها اسم‌های آنها را خوانده بودم.

روز شنبه ۲۶ اردیبهشت... آقای هروی مصحح منقح با چهار جلد حافظ آمد. این کتاب برای من که حافظ‌دوست هستم و نه حافظ‌شناس بسیار سودمند افتاده است. هروقت شعری را نمی‌فهمم می‌دانم که باید به آن رجوع کرد، اقلاً وجهی از آنرا می‌توان درک کرد.

پیش از ظهر شنبه ۲۸ اردیبهشت بدعوت خیرنگاران روزنامه‌ی اطلاعات مؤسسه را تماشا کردم. دو نفر از کارمندان اداره‌ی روزنامه تمام چاپخانه و دستگاه‌های آنرا به من نشان دادند. سپس با آقای دعائی مدیر روزنامه‌ی اطلاعات که پس از انقلاب چندی سفیر جمهوری اسلامی ایران در بغداد بوده است و اکنون به نمایندگی مجلس انتخاب شده است آشنا شدم و گزارشی درباره‌ی این مؤسسه، که شاید یکی از بزرگترین مطبوعات خاورمیانه است کسب کردم. تا آنجا که من خیر

گرفته‌ام این دستگاه چندین روزنامه و مجله‌های علمی و ادبی و ورزشی بزبان فارسی و انگلیسی و آذری و سه روزنامه یومیه و هفتگی چاپ می‌کند و انتشار می‌دهد... مجموعه‌ی اطلاعات گذشته را دارند در سه بخش چاپ می‌کنند: از ۱۳۰۴ تا ۱۳۱۰ بیعد و از ۱۳۵۷ بیعد بدون هیچ تغییری. شنیدم که در اوپا قرار است یک مرکز تکثیر دایر شود تا بتوان روزنامه را در همان روز در خارج انتشار داد...

شنبه ۲۸ اردیبهشت مهمان آقای محسن باقرزاده و خانمش بودم. قریب چهل نفر مهمان دعوت کرده بود، همه از نویسندگان و شاعران و ناشران و روزنامه‌نویسان جمع بودند. چیزی که مرا بسیار آزد این بود که میان این روشنفکران برجسته‌ی کشور هم نودستی وجود دارد. جوانترها به این محفل راه نداشتند. همه‌ی آنها هم که ظاهراً جزو نویسندگان «توس» و مشتری آقای محسن باقرزاده بودند از هم کنورتی در دل داشتند که در حضور من بزبان می‌آوردند.

بسیار میل داشتم اسمهای تمام بزرگان را که آن شب حضور داشتند بپرسم اما نمی‌خواهم سخن چینی و هیزم‌کشی کنم. اما باید به آقای محمد قاضی احترام گذارم. این مرد فعال و زنده‌دل که با وجود بیماری دست از کار برنمی‌دارد و انقدر جرأت و دلیری دارد که از فشاری که بر او آمده نمی‌هراسد و بروی خود نمی‌آورد و می‌تواند با نکته‌های لطیفی همه را به خنده و تعجب وادارد. چه شب خوبی. مزه‌ی آن همواره بر زبان من است. وقتی می‌دیدم که همه‌ی آنها آثار ناچیز من را خوانده‌اند و پلشتی‌های زمان آنها را از من بیزار نکرده است، کیف حسابی کردم. به خود می‌گفتم هرگز نمیدر آنکه دلش رنده شد به عشق...

سه شنبه ۲۹ اردیبهشت ۱۳۷۱ بعد از ظهر چهارنفری که من اصلاً نمی‌شناختم آمدند با من مصاحبه کنند. هم در خانه خواستم آنها را رد کنم اما چون اصرار کردند که می‌خواهند با من آشنا شوند و کمی بوستانه صحبت کنند آنها را پذیرفتم و به آنها یادآوری کردم که بپیوجه آماده‌ی مصاحبه نیستم و تا بحال جز با روزنامه‌ی اطلاعات زیر بار نرفته‌ام. یکی از آنها عرب خوزستانی بود با اسم بنی‌طرف که تابحال چند کتاب از عربی به فارسی ترجمه کرده است و دیگری اهل بختیاری و آقائی بنام پوینده. سر صحبت که باز شد و بیش از یکساعت طول کشید معلوم شد که بر مبنای این اصل که فرهنگ ایران «فدرال» است و تنها دسترنج فارسی‌زبانان نیست، می‌خواستند ثابت کنند که تمایلات و تبلیغات ضد عرب که در آثار ایران پس از جنگ اول تا بحال در آثار نویسندگان ایران رواج داشته بیجا بوده است. به من ایراد می‌گرفتند که چون شخصت سال پیش در «ایران» داستانی تحت عنوان «دیودیو» نوشته‌ام پس نژادپرست هستم و صفحه‌ی کاغذی در دست داشتند پر از سؤال که جواب آنها را از من می‌خواستند. بیش از یک ساعت مجادله نتوانستم آقایان را قانع کنم که چنین اتهامی نمی‌توان به من زد و امروز من را بخاطر آنچه شصت سال پیش نوشته‌ام نمی‌توان محکوم کرد.

روز جمعه یکم خرداد در خانه ماندم تا سی صفحه از «گذشت زمانه» را بخوانم و پس از بررسی قطعی تحویل آقای باقرزاده بدهم... بعد از ظهر آقای کریمی بدیدن من آمد. فیلم «محلل» را که عمومی او ساخته آورده که فرداشب ببینیم. آقای سپهر، رئیس انجمن ویراستاران در پیش انجمن ناشران مدتی با من درباره‌ی گرفتاریهایی که

داشتند و دارند صحبت کردند و راضی بودند از حمایت چند تن از نویسندگان سرشناس که بجرم حذف یک جمله از کتاب موافی به چند ضریه شلاق محکوم شده و مورد عفو قرار گرفته بودند. آقای محسن باقرزاده بقیه‌ی «سرگذشت زمانه» را آوردند که تا روز ۵ خرداد اصلاح کرده پس بدهم...

شنبه ۵ خرداد ۱۳۷۱ دولت دیرین آقای راوندی را دیدم که تاریخ اجتماعی ایران را نوشته است... قریب چهل سال است که سر این کتاب کار می‌کند. شنیدم که تا بحال این تاریخ چند جلدی چندین بار تجدید چاپ شده است... صبح روز یکشنبه سوم خرداد در روزنامه‌ی کیهان هوآنی با آقای حسین شکوهی ملاقات کردم. می‌خواستند با من مصاحبه کنند. معذرت خواستم و یادآور شدم که میل ندارم بیخودی بر سر زبانها بیفتم. تا بحال چند مصاحبه با رادیوهای خارجی و تقاضای یک مجله‌ی دیگر را هم رد کردم...

بعد از ظهر محمد قهرمان شاعر بنام، داماد ملک‌الشعرای بهار اینجا بود و شعر ترس را برای ما خواند. این یکی از بهترین قصیده‌هایی است که گفته است: ترس از زمانی که در شکم مادر است، ترس در تمام زندگی، ترس در نوره‌ی شاه که برای ما هجویه‌هایش را می‌خواند، ترس از انقلاب و زمان انقلاب، ترس از اینکه رو به مرگ می‌رود که آرامش کامل بر او مسلط است...

آقای بوستان و خانمش آمدند... می‌دانستم که ترجمه‌ی کتاب من «تاریخ و تحول ادبیات جدید ایران» را در دست دارد که چند سال است قرار گذاشته آنرا به چاپ برساند...

شب همراه محمود دولت‌آبادی به مهمانی آقایان مستشاری و ویسی رفتم. دولت‌آبادی چون از یکی از مهمانان خوشش نمی‌آمد سر شام حاضر نشد و من تأسف خوردم. در یک هتل ایتالیایی نور میز گرد وسیعی پانزده شانزده نفر نشسته بودند...

روز سه شنبه پنجم خرداد به دفتر توس رفتم و «گذشت زمانه» را تحویل قطعی دادم... در دفتر توس با آقای جلال ستاری روبرو شدم که اسم او را مکرر در مجلات خوانده بودم. چیز عجیب و باورنکردنی شنیدم. رفته بود از بانک پول خودش را بگیرد به او گفته بودند که ما پول نداریم. به او چکی داده بودند که برود از بانک دیگری بگیرد. آقای جلال ستاری در سوئیس درس روانکاری خوانده و تابحال چندین کتاب نوشته و انتشار داده است.

امروز بعد از ظهر... باصرار آقای انجوی، البته با اطمینان به اینکه چند نفر بوستان و آشنایان را خواهم دید، رفتم. در نیاوران خانه دارد. آنجا بزرگان ادب جمع بودند. محمدعلی افغانی که پس از «همسفران» کتاب دیگری زیر چاپ دارد. «همسفران» را هنوز نخوانده‌ام، از کتابهاییست که اخیراً برایم فرستاده‌اند. دکتر مقری هم آنجا بود و من از ملاقات او خوشحال شدم...

بیش از یک ساعت در خانه‌ی انجوی نتوانستم بمانم زیرا کسان دیگری در خانه‌ی خواهرم منتظر بودند. در راه نیاوران به خانه، اطلاعاتی درباره‌ی آقای سرکوهی شنیدم که توی ماشین یادداشت کردم:

فرج سرکوهی در ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ در دانشگاه تبریز تحصیل کرده و در سال ۱۳۴۶ دستگیر شده، چهار تا پنج ماه در زندان بوده. بار دیگر در سال ۱۳۵۰ گرفتار شده و چون دلیرانه با حفظ موضع عقیدتی از خود دفاع کرده به حبس طولانی محکوم شده و در سال ۱۳۵۷ از زندان رهائی یافته است. از این جهت به سرنوشت او علاقمندم که یکی از بهترین نقدنویسان است که می‌تواند آثار ادبی را

تحلیل کند و اگر دست و بالش باز باشد و بتواند بی ملاحظاتی دوستی و شخصی حقیقت و واقعیت را بیان کند مشوق خوبی برای ادبیات جدید ایران می‌تواند باشد.

روز چهارشنبه ۶ خرداد برابر با ۲۷ مه ۱۹۹۰... آقای فرزین پسر دکترا دامغانی آمد و ما را به فرودگاه برد... ساعت ۹ و ۱۸ دقیقه از تهران با ایران ار پرواز کردیم... و ساعت چهار و نیم بوقت برلن فرود آمدیم...

دیدار از تهران و شهرها و مردمش برای ما سوگند، آموزنده و سرگرم‌کننده بود. اطلاعات بسیار دقیقی را که ما مدت‌ها از آنها محروم مانده بودیم، در اختیار ما گذاشت. دیدار خانواده، دوستان، همکاران و دانشمندان شادی‌بخش بود. زخم دوستان تازه‌ای در ایران یافت که امیدوار است آنها را باز ببیند. مهربانی‌های آنها توشه‌ی زندگی من است. یقین کردم که مرا دوست دارند و من شیفته‌ی این کشور هستم.

آثار بزرگ علوی

نوشته‌های بزرگ علوی در چاپهای مختلف بصورت چند مجموعه‌ی داستان و رومان و ترجمه و کارهای تحقیقی و گزارشواره بارها به چاپ رسیده که آخرین چاپ آنها بترتیب زیر است:

- ۱- دیو... دیو! شامل داستانهای ویا، یکه و تنها، دیو... دیو! قصه‌های این مجموعه در تاریخ‌های مختلف نوشته شده و اولین آنها همان دیو... دیو! است که در سال ۱۳۱۰ در مجموعه‌ای با عنوان «انیران» چاپ شده بود. دو داستان دیگر این مجموعه «سایه‌ی مخول» نوشته‌ی صادق هدایت و «شب بدمستی» نوشته‌ی شین پرتو بود.
- ۲- داستان باد سام در ۱۳۱۰
- ۳- چمدان در ۱۳۱۳ شامل داستانهای سرباز سربی، تاریخچه‌ی اطاق من، عروس هزار داماد، قربانی
- ۴- ورق پاره‌های زندان در ۱۳۲۰ شامل پاندک، ستاره‌ی دنباله‌دار، انتظار، عفو عمومی، رقص مرگ
- ۵- پنجاه و سه نفر در ۱۳۲۲
- ۶- نامه‌ها در ۱۳۲۶ شامل داستانهایی نامه‌ها، گیله‌مرد، اجاره‌خانه، دزاشوب، به ره نچکا، یک زن خوشبخت، رسوائی، خائن، پنج دقیقه پس از نوازده
- ۷- چشمه‌های (رومان) در سال ۱۳۲۰
- ۸- میرزا در ۱۳۴۷
- ۹- سالاریها در ۱۳۵۴
- ۱۰- موریانه در ۱۳۶۶

آثار دیگری نیز وجود دارد که قبلاً چاپ شده ولی از قرار معلوم انتشار آنها در جمهوری اسلامی ممنوع است که از جمله‌ی آنها می‌توان «تحت‌الحنکی»، «احسن‌القصص» را نام برد. بعلاوه آثار منتشر نشده‌ی علوی یکی «گذشت زمان» است که در واقع نوعی کتاب خاطرات است که نزدیک به پنج سال است در انتظار اجازه وزارت ارشاد زیر سانسور قرار دارد و دیگری کتابی است با عنوان «روایت» که بصورتی نامنظم باقی مانده است.

علوی دارای ترجمه‌هایی نیز هست که از آن جمله می‌توان آثار زیر را نام برد:

- ۱- باغ آلبالو اثر آنتوان چخوب (روسی)
 - ۲- دوازده ماه از ساموئل مارشاک (روسی)
 - ۳- کسب و کار میسسیز وارن از برنارد شان (انگلیسی)
 - ۴- مستشرق اثر جی. بی. پریستلی (انگلیسی)
 - ۵- حماسه‌ی ملی ایران نوشته‌ی تئودور نولدکه آلمانی
 - ۶- دوشیزه‌ی اورلئان اثر شیلر (آلمانی)
 - ۷- گل‌های سفید از استفان تسواک که بعدها ترجمه‌ی دیگری از آن با عنوان «نامه‌ی یک زن ناشناس» انتشار یافت (از آلمانی)
- از کارهای دیگر علوی بزبان آلمانی نیز می‌توان از

آثار زیر یاد کرد:

- ۱- تاریخ ادبیات نوین ایران و تحول آن
- ۲- تاریخ مبارزات در ایران معاصر
- ۳- ترجمه‌ی رباعیات خیام
- ۴- فرهنگ فارسی به آلمانی
- ۵- چند اثر از صادق هدایت چشمه‌های

نگاهی بر

«چشم‌هایش»

حسن کامشاد

«چشم‌هایش» بلافاصله پس از انتشار بویژه در میان روشنفکران جناح چپ سر و صدای بسیار زیادی برآه انداخت. این کتاب از آن پس نیز یا بصورتی افراطی مورد ستایش قرار گرفته و یا بسختی مردود شناخته شده است. سخت‌ترین حملات از جانب رفقای سیاسی نویسنده و منتقدان حزبی صورت گرفت. در مطبوعات و مجله‌های ادبی اتحاد شوروی نیز برخوردهایی از اینگونه چشمگیر بود. فقط ضعف‌های کتاب با بی‌رحمی زیر دره‌بین گذاشته شد و ارزش مثبت و هنری آن مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت. موضوع «چشم‌هایش» کرد چهره‌ی زن ناشناخته‌ای می‌گردد که بوسیله‌ی نقاشی هنرمند بنام ماکان، که در عین حال سازمانده و سیمای کلیدی یک جنبش غیر قانونی در ایران زمان سلطنت رضاشاه است، ترسیم شده است. کار هنرمند به تبعید پایان می‌یابد و در روزهای آخر زندگی است که شاهکار خود را بوجوه می‌آورد و نام «چشم‌هایش» بر آن می‌نهد. آنچه در این تابلو به چشم می‌خورد زیبایی فوق‌العاده‌ی چهره‌ی زن نیست بلکه راز آمیزی، زهر آلودگی و شیطنتی است که از چشمان او بیرون می‌زند و بیننده نمی‌تواند از این احساس جلوگیری کند که این چشمها سرچشمه‌ی رنج و عذاب نقاش بودند. راوی، که تصمیم گرفته راز زندگی این انسان برجسته را بگشاید، تا صاحب چشمها را نمی‌یابد آرام نمی‌گیرد...

اما فرنگیس [صاحب چشم‌ها] در نقل داستان زندگی خود و روابطش با ماکان می‌کوشد تا راوی را قانع کند که آن چشمان شیطنت‌بار که بر پرده آمده از آن او نیست و هنر در مورد او دچار سوءتفاهم بوده است. در شرح نویسنده از سرگذشت فرنگیس، علاوه بر همدردی فراوانی که نسبت به او ابراز شده، وجود علانم گوناگون این «سوءتفاهم» تأیید می‌شود؛ و این همان چیزی است که سخت‌ترین انتقاد را از جانب مسئولان صاحب‌نظر چپ برمی‌انگیزد. در نظر آنان فرنگیس صرفاً نمونه‌ی یک دختر حادثه‌جوی بورژوا است که از ابتدالها و مشغولیات طبقه و محیط اطراف خود خسته شده و بسوی جنبش انقلابی رو کرده چرا که این جنبش به او شور و هیجان می‌بخشد. او به اعتراف خودش نه علاقه‌ای به سرنوشت مردم و نه اعتقادی به آرمان‌های انقلابی دارد. بنابراین چشم‌هایی که در تابلو از او ترسیم شده دقیقاً

چشم‌های خود اوست. هنرمند در چهره‌نگاری او دقیق بوده، این نویسنده است که در آخرین تحلیل خود به گمراهی افتاده است.

یک محقق روسی نوشت: «در این اثر برخی کاستی‌های جدی وجود دارد. چهره‌ی قهرمان اصلی داستان، که رهبر یک جنبش دموکراتیک و یک هنرمند برجسته است، بشکلی ضعیف و پیش پا افتاده تصویر شده است. تمام توجه نویسنده متوجه فرنگیس، که یک اشرافی سبک‌مفز و بی‌بند و بار است، شده. نویسنده با دیدی ذهن‌گرایانه عشق فرنگیس به ماکان را بعنوان دستاویزی قانع کننده برای توجیه سبکسری‌ها و رفتارهای میان‌تهی او کافی تلقی کرده است.» (۱)

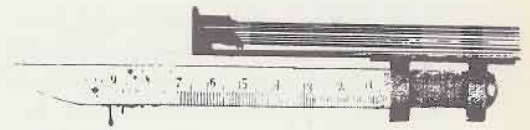
یک منتقد دیگر روسی د. س. کیساروف ضمن گفتگو درباره‌ی گرایش‌های رئالیستی در ادبیات معاصر ایران، چنین یادآوری می‌کند:

«نوع دیگری از ناتوریسم، برای مثال، در آثار علوی یافت می‌شود. این نویسنده غالباً بدون هیچ تلاشی برای رسیدن به کمال هنری، با عرضه کردن ساده‌ی چهره‌ی افراد بجای ترسیم و ایجاد تپ، تنها از زندگی رونیوسی می‌کند. احتمالاً هم بهمین دلیل است که در رومان «چشم‌هایش» چهره‌ی فرنگیس بصورتی خارق‌العاده و برجسته جلوه می‌کند. درحالی که نقاش بزرگ و ترقی‌خواهی چون ماکان بشکلی ناموجه خجالتی و حتی تا حدی بی‌حال ترسیم شده است. نویسنده با درهم ریختن توضیحات مفصل غیر اساسی و غیر ضروری چهره‌ی قهرمان را بصورتی ناشناخته درآورده زیرا افراط در زیاده‌گویی‌های رئالیستی غالباً به درگونی تصویر منجر می‌شود.» (۲)

انتقاد جدی‌تر که علیه رومان علوی می‌توان انتظار داشت زیاده‌روی او در درونگرایی رومانیتیک و روانکاوانه‌ی اوست، که بویژه وقتی بعنوان هدف عمده بکار می‌رود جلوی رشد داستان را می‌گیرد و با اینهمه «چشم‌هایش» بعنوان یک اثر هنری منحصر بفرد و جذاب در میان نوشته‌های مدرن ایران برجسا خواهد ماند. هیچ چیز مبهم و کسالت‌آوری در سرتاسر داستان دیده نمی‌شود. فضای خفقان‌آور دوران استبداد، که کتاب با آن آغاز می‌شود، بشکلی بسیار عالی توصیف شده است. توضیح تابلوهایی از هنرمند، مانند «خانه‌های رعیتی» و «کشف حجاب» در حقیقت کلمات تصویری‌ای هستند که اوضاع و احوال آن زمان و تیره‌بختی مردم معمولی بصورتی زنده و روشن در آنها نشان داده شده است. خداداد، که یک رزمنده‌ی انقلابی است، در حضور کوتاه خود علاقه و تحسین ما را برمی‌انگیزد. چهره‌نگاری رجب، خدمتکار باوفای هنرمند، و سرهنگ آرام رئیس پلیس استبداد است. عشق‌ورزی کوتاه و غم‌انگیز فرنگیس و دوناقلو در نهایت مهارت و با تأثیر نمایشی بیان شده است.

گفتگو درباره‌ی «چشم‌هایش» را نمی‌توان باسانی پایان داد مگر آنکه اشاره‌ای، هرچند کوتاه، به زبان ساده موجز، و در عین حال بدیع آن بشود. (۳)

۱- ایران معاصر (بزبان روسی)، ورواستار ن. زاخودر، مسکو، ۱۹۵۷
۲- خلاصه‌ی اخبار مؤسسه شرق‌شناسی (آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) جلد ۲۷، ۱۹۵۸، (بزبان روسی)
۳- ترجمه از صفحات ۱۲۱ - ۱۲۴ کتاب



حیدر

انقلاب بهمن و تاریخ ما

انقلاب مشروطیت سرآغاز جنبش دموکراتیک و فصل نوینی در تاریخ ایران است. گسترش جنبش دموکراتیک و توده‌ای در مرحله پیشروی و اوجگیری انقلاب، شاه مستبد، مظفرالدین شاه قاجار را وادار به عقب نشینی و صلور فرمان مشروطیت کرد ولی با استبداد صغیر محمد علی شاهی، جنبش سرکوب و اهداف انقلاب مشروطیت لگد مال شد و با به تخت سلطنت نشستن رضا خان بدینل کودتای سوم اسفند، جز نامی از مشروطه باقی نماند.

از آن هنگام بدینسو، جنبش دموکراتیک و توده‌ای، با فراز و فرودهایی هم چنان تداوم یافته است. جنبش توده‌ای سالهای ۲۰-۲۲، ۲۹-۴۲ و جنبش توده‌ای که از سال ۵۶ آغاز شد و به انقلاب بهمن انجامید، دوره‌های اوجگیری جنبش توده‌ای در ایران را نشان می‌دهد.

جنبش دموکراتیک و توده‌ای، در هر کدام از این دوره‌ها، تحت تاثیر شرایط و اوضاع ملی و بین‌المللی، از ویژگی‌های خاص خود برخوردار بوده و از جنبش‌های پیشین متمایز می‌شود. در نگاهی سطحی ممکن است رویدادها و جنبش‌های هر دوره بی ارتباط با رویدادها و جنبش‌های گذشته جلوه‌گر شود ولی تاملی عمیق‌تر نشان می‌دهد که تاریخ توالی ساده رویدادها، تحولات و جنبش‌های گسسته و منفصل از هم نبوده بلکه روند بهم پیوسته‌ای است که تحولات هر دوره، پیوندهای محکمی با تحولات دوره‌ی پیشین دارد.

حرکت تکاملی جامعه، چه بصورت تغییرات تدریجی، چه بصورت دگرگونی‌های اساسی، تداوم روندهای بهم پیوسته است هر چند که زیگ زاگ دار و حتی گاه با حرکت‌هایی به عقب نیز توأم باشد. از همین رو، جنبش‌های اجتماعی که بر بستر شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه شکل می‌گیرند این تداوم و بهم پیوستگی را نشان می‌دهند.

اگر خوب نگاه کنیم می‌بینیم که هر جنبشی بر

زمینه شکست جنبش نوره‌ی قبلی و بدنبال یک نوره سکون و سرکوب، نضج گرفته و آثار مبارزات نوره‌های پیشین را برچهره دارد و برای شناخت و تحلیل رویدادهای هر دوره، ناچاریم به عقب برگشته و در تاریخ گذشته نیز تامل کنیم.

بدون شناخت از جنبش سال ۲۹-۴۲، چگونه می‌توان انقلاب بهمن و علل قدرت‌گیری خمینی و پیروان وی را بررسی کرد؟ وقایع سالهای ۲۹-۴۲ بدون آگاهی به تحولات سالهای ۲۰-۲۲ چگونه قابل ارزیابی است؟ تحلیل رویدادهای سالهای ۲۰-۲۲ بدون آگاهی به روند تحولات در انقلاب مشروطیت و پس از آن چگونه میسر خواهد بود؟

و.....
برای شناخت عمیق از نقش روحانیت در انقلاب ناچاریم چند دهه به عقب برگشته و از انقلاب مشروطیت آغاز کنیم تا بتوانیم درک نماییم که چه شد و چه گذشت که طرفداران مشروطه که در نهضت مشروطیت سر رهبرشان شیخ فضل‌الله نوری بر سر دار رفت، در انقلاب بهمن بر مسند قدرت نشستند، استبداد مذهبی را حاکم کردند و آزادیخواهان را بدار آویختند.

تحولات تاریخی گذشته بر حافظه تاریخی توده‌ها نقش می‌بندد و در نوره اوجگیری جنبش بر مبارزات آنها اثر می‌گذارد. بعنوان نمونه اثراتی که نقش خمینی در سال ۴۲ بر اذهان مردم گذاشته بود، عامل مهمی در قدرت‌گیری وی در روند انقلاب بهمن محسوب می‌شود.

تشکلهای سیاسی نیز، بر رویدادها تاثیر گذارده و از آن تاثیر می‌گیرند و در روند تحولات تاریخی جایگاه خود را تثبیت می‌نمایند. در مقطع انقلاب بهمن بخش قابل توجهی از نیروهای سیاسی، تشکلهائی بودند که در دهه بیست شکل گرفته بودند و در تحولات سالهای بعدی بدرجات متفاوت نقش داشتند.

بدون آگاهی به تاریخ گذشته، شناخت از جامعه و تشخیص سیر عمومی تحولات در آینده امکان پذیر نخواهد بود.

تاریخ و تاریخ‌نگاری با تمامی اهمیتی که دارد، متأسفانه هیچگاه جایگاه واقعی خود را در جامعه نیافته است.

تاریخ در مدارس ایران بعنوان یکی از دروس اجباری تدریس شده است و می‌شود، اما چگونه تاریخی؟ تاریخی سراپا تحریف شده.

در دوران سلطنت استبدادی پهلوی، تاریخ فتوحات شاهان تدریس می‌شد تا ازلی و ابدی و موهبت الهی بودن سلطنت به دانش‌آموزان القاء شود. در این کتاب‌های تاریخ کودتای امپریالیستی ۲۸ مرداد قیام بررسی می‌شد و نهضت‌های مردمی تحریک بیگانگان. اجبار به حفظ کردن این تاریخ تحریف شده و ملال آور، عکس‌العمل طبیعی‌اش بی‌بزاری دانش‌آموزان نسبت به درس تاریخ بود.

پس از انقلاب بهمن کتاب‌های درسی تاریخ عوض شد و این بار تحریف در جهتی دیگر و از زاویه اعاده حیثیت از مترجمین مذهبی و اشخاصی نظیر شیخ فضل‌الله نوری و ...

در اینکه مترجمین همواره تلاش کرده‌اند با تحریف تاریخ مانع رشد آگاهی مردم شوند و حکومت‌های استبدادی در ایران با اعمال سانسور، سد راه تاریخ نویسی شده‌اند، شکی نمی‌توان کرد و انتظار دیگری نمی‌توان داشت، اما کم توجهی نیروهای سیاسی‌ای که هدف‌شان آگاه کردن مردم است و جامعه روشنفکری ایران نسبت به تدوین

تاریخ گذشته را چگونه باید توجیه نمود؟ چند اثر تاریخی جدی و مستند راجع به رویدادها و تحولات دهه‌های اخیر در ایران بر رشته تحریر در آمده است؟

باید اعتراف نمود که در زمینه تاریخ‌نگاری و تحلیل از تحولات تاریخی گذشته، که امکان انتقال تجارب تاریخی را به نسلهای جدید فراهم می‌کند، ما با نقائص و کمبودهای اساسی مواجه هستیم. اشاره به تجربه خود ما، نسل مبارزین دهه چهل، در این باره می‌تواند روشنگر باشد.

پس از سرکوب‌های سال ۴۲ و سلطه اختناق شدید، در دهه چهل بتدریج نسل جدیدی قدم بمیدان مبارزه می‌گذاشت. جوانان پرشوری که عموماً بطور مستقیم در جریان تحولات نوره‌های گذشته قرار نداشته و تجربه عینی از آن تحولات نداشتند. گرچه بسیاری از آنان تشنه کسب آگاهی از تاریخ گذشته و درس آموزی از آن بودند ولی دامنه اطلاعات‌شان عمدتاً محدود می‌شد به آنچه دهان به دهان نقل شده بود و در نتیجه بسیار ناقص بود. نه تنها سلطه سانسور و اختناق دست یابی به آثار تاریخی را بسی مشکل کرده بود، بلکه جستجو برای یافتن آثاری تاریخی در باره‌ی تحولات دهه‌های پیشین، در خارج از دایره سانسور نیز چندان ثمر بخش نبود، نسل پیشین متأسفانه آثار جدی تاریخی مکتوب برای انتقال تجارب گذشته به نسل جدید، ارائه نکرده بود.

آثار تاریخی احمد کسروی در باره‌ی انقلاب مشروطیت و چند اثر تاریخی دیگر در باره‌ی جنبش جنگل و انقلاب مشروطه عمده‌آثاری بود که می‌شد به آنها دست یافت. بی جهت نبود که در مواردی آگاهی نسل مبارزین دهه چهل به وقایع و رویدادهای انقلاب مشروطیت، بیشتر از تحولات سالهای ۲۰-۲۲ و ۲۹-۴۲ بود و یا گاه اطلاعات آنان نسبت به تاریخ سایر کشورها بیشتر از تاریخ خودشان بود.

کم توجهی به تدوین تاریخ و درس آموزی از آن، اثرات منفی‌اش صرفاً در عدم انتقال تجارب گذشته به نسل جدید خلاصه نمی‌شود، این کم توجهی هم چنین موجب شد که نسل پیشین که خود این تجربیات تاریخی را از سر گذرانده بود نتواند درسهای لازم را از آن فراگیرد.

اثرات کم توجهی به تاریخ گذشته و درس نگرفتن از آن را در روند انقلاب بهمن بعینه می‌توانیم مشاهده کنیم. اگر در دوره‌ی قبل از انقلاب بهمن بحد کافی در درسهای تحولات نوره‌های پیشین تامل شده بود، چه بسا جلوی بخشی از اشتباهات گرفته می‌شد و توهم نسبت به خمینی و پیروانش آن چنان گسترده نمی‌گشت.

انقلاب بهمن علیرغم آنکه به شکست انجامید ولی تاثیرات عمیقی بر جامعه ایران بر جای گذاشت. تاثیراتی که از هیچ لحاظ قابل مقایسه با تحولات نوره‌های پیشین نیست.

از جمله نتایج انقلاب بهمن، توجه بیشتر به تاریخ گذشته و بویژه وقایع و رویدادهای انقلاب بهمن می‌باشد. گرایش به مطالعه تاریخ تحولات گذشته، قابل مقایسه با نوره‌های قبل نیست. آثار تاریخی خوانندگان پر شماری دارد و با استقبال زیادی روبرو می‌شود که نشانه نضج گرفتن نیاز به شناخت از تاریخ و درس آموزی از آن و رشد آگاهی و شعور اجتماعی است.

مقالات و کتاب‌هایی که در باره‌ی تحولات نوره‌های اخیر در طول هژده سال پس از انقلاب بهمن انتشار یافته چندین برابر آثاری است که طی

پنجاه سال پیش از انقلاب در این زمینه برشته تحریر در آمده است.

هر چند گامهایی به جلو برداشته شده است ولی آنچه انجام شده، به هیچوجه پاسخگوی نیازهای جامعه ایران در این زمینه نیست.

بخش قابل توجهی از این آثار بصورت خاطره نگاری است که غالباً یا یکسویه است یا آلوده به تحریفات عمدی. کتابهایی نیز که در باره تاریخ دهه های اخیر، منتشر شده است عموماً از این قبیل ضعفها و تحریفات برکنار نیستند. این تلاشها هر چند در مجموع سودمند بوده و به روشن شدن حقایق تاریخی کمک می کند ولی هنوز جای آثاری که بلحاظ تاریخی مستند باشند خالی است.

شک نیست که هر تاریخ نویس یا خاطره نگاری، نگرش معینی داشته و از زاویه دیدگاه مشخصی به تاریخ گذشته می نگرد و در نتیجه، ارزیابیها، تحلیلها و درس گیری هایش، متفاوت از دیگران خواهد بود و نمی توان و نباید انتظار داشت که در این عرصه با تنوع روپرو نیاشیم. برعکس تنوع دیدگاهها و نگرشها به تاریخ به غنای بحث های تاریخی و درس آموزی از آن یاری خواهد رساند. آنچه در یک اثر تاریخی اهمیت دارد مستند بودن آن و این مسأله است که رویدادها و وقایع را بدروستی ثبت کرده باشد و اگر از این زاویه به آثار تاریخی و خاطره نگاری های منتشره نگاه کنیم به اغلب آنها انتقادات و ایرادات جدی وارد است. بگونه ای که برای کسی که خود در جریان وقایع و رویدادها نبوده است، کسب اطلاعات کمابیش درست و واقعی راجع به رویدادها و تحولات گذشته در بسیاری موارد با مشکلات و معضلات جدی همراه است.

نه تنها در باره تحولات بورتتر چنین است، بلکه راجع به انقلاب بهمن نیز که هژده سال بیشتر از آن نمی گذرد، و بسیاری از کسانی که در این انقلاب شرکت داشتند زنده هستند، چنین می باشد.

در همین رابطه باید به کم توجهی نیروهای چپ به تدوین تاریخ گذشته اشاره شود. در دوره ی گذشته، رفیق بیژن جزنی جزو نادر کسانی بود که به این مسأله توجه داشت و علیرغم تمام محدودیت های زندان به تدوین تاریخ تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی دهه های گذشته همت گماشت، ولی در دوره پس از انقلاب اقدامی جدی در این رابطه از جانب نیروهای چپ صورت نگرفته است. حتی راجع به تاریخ تحولات جنبش چپ ایران در دو دهه اخیر نیز آثار چندانی در دسترس نیست. حال آنکه نیروهای چپ بنا به خصلت اصلی وظائفشان در آگاه کردن توده ها و گفتن حقایق به مردم می باید در این امر پیشقدم باشند.

نیاز به تدوین تاریخ گذشته بویژه انقلاب بهمن، بیش از هر زمان دیگری احساس می شود ولی با این وجود انجام چنین وظیفه ای پس از گذشت هژده سال هنوز معوق مانده است.

انقلاب بهمن علیرغم شکست اش درس های بزرگی به ارمغان آورد که بدون آموختن از آن ها، هموار کردن راه پیروزی در آینده ممکن نخواهد بود.

در سالگرد این انقلاب، یادآوری کردن این وظیفه ی معوق مانده به همه آنهایی که در راه آگاه کردن مردم و روشن نمودن حقایق تلاش می ورزند، شاید چندان هم بی مناسبت نباشد.



نگاهی به گذشته و چشم انداز آینده

مجید پهلوان

در این میان بی کاری بصورت اپیدمی وحشتناکی چهره نموده است و میلیون ها شهروند ایرانی قطعاً بی کار و یا با روی آوری به کارهایی چون سیگار فروشی، مسافرکشی و... در فقر و گرسنگی دست و پا می زنند.

گرانی به نحو بی سابقه ای گریبان زحمتکشان را گرفته، بطوری که در خود تهران و نقاطی که لوله کشی آب آشامیدنی وجود ندارد آب بشکه ای تا چهار هزار تومان بفروش می رسد. در این میان می توان به تظاهرات به خون نشسته «اسلام شهر» اشاره نمود که مسئله آب و نرخ کرایه ماشین از اصلی ترین مسائل مورد نیاز عموم بوده است.

افزایش قیمت کالا به نحو بی سابقه ای رشد صعودی خود را می پیماید. بهای هر شانه تخم مرغ تا چهارصد و چهل تومان رسیده است و نرخ شاخص افزایش قیمت چیزی حدود سی درصد است.

در حوزه برخورد رژیم با طیف نویسندگان و هنرمندان همان بس که سیاست ارباب و تهدید جای خود را به هجوم بی سابقه داده، بطوری که نوب پیکان این حمله متوجه عناصری که سالها مبلغ جو نیم بند آزادی در نظام بودند را گرفت. حمله قلم بدستان دولتی به هم پالگی های مستقر در سایر روزنامه ها و نشریات اسلامی و خط و نشان کشیدن برای عناصر شناخته شده ای چون سردبیر سابق کیهان هوایی علیه هم کاران به ظاهر مخالف خود، نشانی از یکسره شدن سیاست رژیم نسبت به نویسندگان است.

اما در این میان آنچه که بر سر دگراندیشان، حتی آنان که پس از ۱۸ سال از سیطره وحشت هنوز پای بند وجود «جناب سالم» و... رژیم بودند آموختنی است. اینان برای حفظ وجود قلم و اندیشه و برای تهیه غذای روح اقبالاً برای تعداد نفرات معدودی که نشریه بدستشان می رسد، خطر کرده و در کام اژدها تبلیغ هوای تازه و امکان وزیدن نسیم خنک می کردند که با تیغ برنده ی حقیقت، آنها را

از آنجائی که ۱۸ سال از سیطره ی خون و وحشت می گذرد. و از آنجائی که جمهوری اسلامی ایران می رود تا مواجه با بن بست می هم جانیه شود، بد نیست تا نگاه کوتاهی به کارنامه ی ۱۸ ساله ی آن بیافکنیم.

خلع سلاح عمومی که از فروردین ۵۸ شروع شد، متعاقب خود تشکیل سپاه پاسداران و حامیان سرسخت حکومت و نظام جمهوری اسلامی را به دنبال داشت. بیکرد و دستگیری مبارزین قدیمی کم کم به روند اصلی دستگاه امنیتی رژیم بدل شده و همراه خود با تشکیل گروه های ضربت دست به انهدام تک تک سازمان های سیاسی و حضور دفاتر آنان در سراسر کشور زدند.

غیر قانونی اعلام نمودن کلیه گروه های مخالف به بهانه جنگ با عراق و پیش تر از آن با دسیسه چینی و جعل اکاذیب همه را وابسته به بیگانه و قدرت های «امپریالیستی» دانستن نتیجه ای جز به زیر زمین رفتن مخالفین دربر نداشت و پس از آن جو ترور و ارباب همه گیر شد.

در این میان با از میان برداشتن سازمان های مبارز و راندن آنها به مخفیگاه ها و بعضاً آنسوی کوه های کردستان، نوبت هم پیمانان رسید که با اولین یورش چمگی به «دام» افتادند.

از ۳۰ خرداد ۱۳۶۰ که آخرین تک جوش های مخالفت سازمان یافته به سکوت نشست، مردم فشاری بی سابقه را تحمل نموده اند. رژیم با فراخ دستی و به دور از هرگونه مخالفت سیستماتیک ثروت مردم را به پای جنگ با عراق ریخت و بارها از قبول آتش بس ممانعت به عمل آورد.

در ۸ سال جنگ با عراق شهرها ویران، میلیون ها هم وطن آواره و هزاران کشته بر جای گذارده شد. نسلی معلول و هزاران نفر در شهرها ویلان و آواره ماندند. صدمات جنگ طبق آمار دولتی می رود تا روندی ۵۰ ساله را برای بازسازی طی نماید.

هراس آووترين نوعش مواجهه شدند. جريان ريوهه شدن فرج سرکوهی عاشق نوشتن و نوشتار، داستانی هولناک بود که مدت‌ها ذهن اهل قلم دنیا را تحت تاثیر قرار داد. امید است که این حمایت‌ها، فصلی نبوده و تا آزادی بی قید و شرط سردبیر آئینه ادامه پیدا کند. در حوزه اقتصادی، یک طبقه سرمایه‌دار وابسته به نوت، شبانه سر از لاک خود بیرون آورده و با ذخیره‌های خیره‌کننده از پول بادآورده دست به تاسیس و یا مشارکت در شرکت‌های سرمایه‌گذاری می‌زنند. اینان که از برکت رژیم به ثروت‌های افسانه‌ای دست پیدا کرده‌اند عمیقاً در نهادها دست داشته و بعضاً از سردمداران نظام جمهوری اسلامی می‌باشند. تمایل شدید این تازه‌بدروران رسیده‌ها به کسب بیشترین منفعت در سریع‌ترین زمان آنان را واداشته تا این ثروت را عمدتاً در واردات و در رشته‌های سودآور داخلی به کار اندازند.

تعطیل مداوم کارخانه‌ها و شرکت‌های تولیدی قبل از بهمن ۵۷ نورو تسلسل بیهوده‌ای را در حیات اقتصادی ایران بوجود آورده که در آن سرمایه‌داران نوپنیااد بدون هیچگونه طرح و برنامه‌ای در جهت ساختن یک اقتصاد نوپا می‌روند تا به بهای مرگ و میر زحمتکشان و خانه‌خوابی میلیون‌ها شهروند ایرانی به حجم ذخیره‌ی ارزی خود اضافه نمایند. فسادی که در زمان رژیم شاه از سرفصل‌های عمده تبلیغ روحانیت علیه نظام شاهنشاهی بود به نحو بی‌سابقه‌ای و به طرز وحشتناکی در حاکمیت اسلامی چهره نموده، بطوری که به اذعان مقامات، آنها نمی‌توانند در تهران جلوی فساد را بگیرند. وجود دهها گشت مسلح و غیر مسلح نتوانسته کوچکترین تاثیری بر روند اضمحلال و رشد صعودی دزدی، فحشاء و... را بگذارد.

وضعیت مالی رژیم با بدهی میلیاردي به صنوق جهانی پول و بی‌برنامگی گلی می‌رود تا اوضاعی انفجاری را تداعی نماید. رژیم نیک می‌داند که در ظهور خروش مردم باید تا آخرین نفس از بقایش دفاع نموده و بقول هاشمی رفسنجانی از رژیم شاه درس‌ها گرفته. کشتار بی‌سابقه در صورت رویارویی عمومی علیه رژیم کاملاً قابل پیش‌بینی است ولی آنچه که این تصاویر را برجسته می‌کند، تصفیه حساب مردم با غاصبین زندگی و روح و روان یک ملت است. رویارویی با دستگاه روحانیت شکل برجسته این رویارویی و نقطه عطف خیزش خواهد بود. در گذشته احترام طیف معینی از روحانیون چه در میان مردم و چه درون زندان‌های شاه واقعیتی بود، چرا که در برهوتی که نظام شاهنشاهی برای حضور روشنفکران متعهد بوجود آورده بود حضور دکتر شریعتی‌ها و آیت‌الله طالقانی‌ها را طلب می‌نمود. امروزه با یکسره شدن مسئله جدائی دین و دولت و نهادی شدن این جدائی حداقل نزد مبارزین، طلیعه‌ی پیشرفت‌ی است که اروپا قریب صد و بیست سال پیش عملاً بدان دست یافت. در ۱۸ سال که گذشت خلق‌های تحت ستم ایران بیش از پیش به خانه‌بدویشی و دست و پا زدن در فقر و بی‌قانونی ادامه دادند. هجوم رژیم به کردستان از فروردین ۵۸ و جریان درگیری دره قاسملو تا تابستان ۶۲ که منجر به سقوط تمامی مناطق آزاد این خطه شد، نشان دهنده عمق نفرت رژیم از پذیرفتن و یا حتی اندیشیدن به یک سیستم جمعی مبنی بر تثبیت قانونی حقوق ملیت‌های مختلف بود.

در سالی که گذشت اخراج‌ها، دستگیری‌ها و

سرکوب کارگری به حیات خود ادامه داد. در این میان کارگران بی‌کار ننشستند و برای مثال در آذرماه پالایشگاه‌های شیراز، اصفهان، تبریز و تهران دست به اعتصاب زدند. در پی این حرکت در بهمن ماه کارگران نفت مجدداً دست به اعتصاب زدند و این بار با اجتماع مقابل شرکت نفت به خواست‌های خود پای فشرده. اعتصاب بهمن ماه نفت‌گران منجر به دستگیری و بازداشت صدها تن شد که با اتوبوس‌های مخصوص «داستانی انقلاب» راهی شکنجه‌گاه‌ها شدند. اعتصاب‌های دسته‌گرفته کارگری و بی‌خبری سازمان‌های سیاسی مدعی راهبری آنان، عدم حضور اینان و دل بستن به انعکاس اخبار مبارزه‌چانه آنان درد و غمی است که هر عنصر سیاسی وفادار به آرمان‌های چپ را می‌آزارد. نفت‌گران سال‌هاست که در غیبت سازمان‌های مدعی رهبری‌اش به تجمع، اعتراض و مقاومت و مبارزه ادامه می‌دهند. صنایع ماشین‌سازی نوب آهن، معادن و عمده کارخانجات تولیدی اطراف شهرهای بزرگ چون تهران بدون وجود هماهنگی سازمان‌های سیاسی و فعالین آن بطور خودجوش و با تکیه بر تجربه زندگی روزمره‌ی خود به اعتراضات مقطعی دست زده‌اند. و در این میان فعالین کارگری خارج از مرزهای خودی به خط و نشان کشیدن برای هم مشغول بوده‌اند. عمده دل‌مشغولی ذهنی اینان تثبیت حقانیت داده‌های ذهنی‌شان و تفوق صوری در بحث‌های تمام ناشدنی‌شان بوده است.

اگر سیاهلک عمده نیرو و نقطه برجسته خود را در شجاعت در عمل و رشادت در حرکت‌اشان به منصفه ظهور رسانند، و اگر نسل فعالین دهه‌ی ۵۰ با تکیه به فدا شدن در راه آرمان‌های انسانی و اصالت عمل و شجاعت در ابراز وجود و به رخ کشیدن نیروی خود به دشمن، شناخته شدند. جاننشینان آنان با کمبود حرکت و ترس از حتی به میان آوردن امکان رویارویی‌اشان با رژیم خط فاصل هولناکی از نو نسل انقلابیون را خاطر نشان می‌سازند.

خط‌مشی‌ای که در گذشته سبب شد تا جنبش بی‌پروا ترین، صادق‌ترین، شجاع‌ترین عناصرش را از دست دهد، امروز می‌رود تا به نقطه عطف ضعف‌ها بدل شده و در نبود خود بی‌عملی اینان را نهادی سازد. از همین روست که جنبش انقلابیون ایران هم اکنون می‌رود تا با پرورش نسلی نوین از جوانان پاک‌باز از بین فعالین کارگری - روشنفکری و انقلابی خود، عناصر راهبری خیزش آینده زحمتکشان میهن ما را تقدیم جنبش نماید. جوانانی که از بیدادگاه‌های رنگارنگ و دخمه‌های تاریک دهشت را با پیروزی سر برون آورده، نسلی که رنج استثمار را با دانش برون رفت از این کثافتت سریعاً آموختند. رهبری جنبش ایران اکنون بدست نسلی قرار می‌گیرد که اگرچه فرصت مطالعه سالیان را نداشته ولی تجربه مبارزه روزمره را داشته است. وظیفه هم‌ی رهروان بهروزی زحمتکشان ایران است که با کمک‌های سازنده خود از آنان حمایت کند. برای محققین که فرصت مطالعه و نوشتن داشته‌اند وظیفه است که در مقابل هر برگ از تحریف تاریخ که از منجالب رژیم بیرون می‌آید ۱۰ صفحه‌ی آموزنده و حقیقت‌پرواز ارائه دهند.

اگر سیاهلک بر بی‌تجربگی سیاسی و با تکیه به روح پاک انقلابی و شور صداقت زنان و مردان پاک‌باز بنا نهاده شد این بار وظیفه هزاران فعال انقلابی است که با نگارش تحقیقات، تجربیات و

روشن‌گری خود و هر لحظه به قوام دانش تئوریک، جنبش جوان ایران بیافزایند.

بحث‌های بی‌حاصل دعوای تمام‌ناشدنی حاصل بی‌عملی عنصر بدور افتاده تماماً از آن کسانی است که پس از ۱۸ سال سوار بر اسب چوبی به جنگ دشمنان خیالی خود می‌روند.

هزاران جوان رها شده از دخمه‌های حاجی رحمانی‌ها به نخیره انرژي بارور خود برای برپائی فردائی روشن پرداخته‌اند. وظیفه تک‌تک ماست تا پشتیبانان ارزنده‌ای برای طلیعه‌جان‌بخش آنان باشیم. پشتیبانی نظری همراه کاری سترگ و خستگی‌ناپذیر در جهت تدوین تاریخ معاصر ایران، تاریخ نوین جنبش کارگری و... خواهد بود.

نسل آینده ایران نباید تنها با توشه گذشته «گذشته چراغ راه آینده است» به دیدار باغ وحشت جدید برود. درس‌آموزی از سیاست‌ها، حرکات، و نتیجه‌گیری صحیح بر مبنای داده‌های موثق طریقی است که همگان می‌توانند به جنبش درحال رشد ایران کمک نمایند.

رژیم در حال ساختن تاریخی است مملو از تحریفات، چرا که نمی‌خواهد نسل جدید انقلابی پای خود را روی زمین سفت و محکم قرار دهد. بر ماست که در مقابل هر برگ تحریفات وقایع تاریخی، حقیقت اوضاع را تا جان در بدن داریم برای استفاده جنبش انقلابی و نسل نو، فعالین کارگری مهیا نمائیم. در نوزده بازان را افشاء کنیم، و خط فاصلی بین خود و عناصر فرصت‌طلب بکشیم. صحت و سلامت جنبش آینده ایران به سلامت فکر و روح تک‌تک مبارزین آن و صحت دست‌آوردهای نظری آن بستگی دارد و برای اینکه چشم انداز نظری و عملی جنبش در ایران را مروری بکنیم، لازم است تا نگاهی به اوضاع بین‌المللی از نقطه نظر داده‌های نظری و جمع‌بندی فعالین چپ در این زمینه بیان‌داریم.

ببینیم آیا بحرانی که سرمایه‌داری در آن گرفتار شده چه تاثیری روی سمت‌گیری نظریه‌پردازان انقلابی غرب داشته است.

ببینیم آیا غرب به سرمنزل تحولات بنیادی به منظور تغییر اساسی نظام تولیدی خود رسیده است ؟

آیا در صورت آماده بودن شرایط عینی آن، آیا شرط ذهنی و آمادگی عمومی و تئوریک در آن وجود دارد ؟ یا که اساساً با وجود کشورهای آسیائی، آفریقائی و امکان چپاول ثروت آنان هنوز طبقه کارگر این کشورها می‌تواند از برکت حمایت‌های دولتی به زندگی بدون طغیان خود ادامه دهد.

با توجه به اوضاع احوال جهانی و عدم وجود رهبری شایسته انقلابی در اکثر نقاط متشنج دنیا بنظر می‌رسد که کار بازسازی تشکیلات انقلابی همراه با شرکت در مبارزه روزمره مردم به منظور آماده‌سازی نیروهای انقلاب اهم وظایف را تشکیل می‌دهد.

با هم، نظری به اوضاع و احوال دنیا از زاویه داده‌های نظری اندیشمندان انقلابی دنیا می‌افکنیم. با توجه به هجوم سراسری جبهه‌ی سرمایه، به اردوی کار به ویژه پس از فروپاشی بلوک شرق و با توجه به هرچه جهانی‌تر شدن استثمار و مسئله سیطره‌ی سرمایه در سطحی جهانی و بروز بحرانی سراسری که حاصلی جز فقر عمومی چیزی به ارمغان نداشته.

از آنجائی که علیرغم بوق و کرنای سرمایه‌داران و متولیان آنها، بحران سرمایه‌داری از تضادهای ناشی از این شیوه تولید است، و می‌رود تا دنیا را

به ورطه نابودی بکشاند، عده‌ای از صاحب‌نظران را عقیده بر این است که اوضاع جهانی بیش از هر موقع دیگر نیاز به سازماندهی برای امر انقلاب در سطح گسترده‌ای را طلب می‌کند.

اما از طرف دیگر میزان سود دهی سرمایه به بالاترین حد خود در سطح شرکت‌های فراملیتی رسیده است. نابودی کوچک‌ترها سبب پرباری برادران بزرگ خود درون تراست‌های بین‌قاره‌ای شده است.

اگر محور نقد کمونیستی اقتصاد سرمایه‌داری را بر گرایش نزولی نرخ سود ارزیابی نماییم، باز مشاهده می‌کنیم که سرمداران سرمایه‌داری جهانی به سودآورترین دوران خود رسیده‌اند و نشانی بر عدم توانایی میزان ارزش اضافی بر پیش‌راندن روند تولید سرمایه‌داری دیده نمی‌شود. باور یادشده در تقابل استدلال گروه اول مبنی بر آماده بودن اوضاع برای سازماندهی جنبش کارگری در سطحی گسترده به منظور بدست آوردن قدرت سیاسی خودنمایی می‌کند.

بدین ترتیب نو نظریه از نو برداشت از موقعیت کنونی جهان سرمایه بوجه می‌آید. نظریه‌ای که شرایط عینی را برای عزیمت به نظم و تولید سوسیالیستی و تقسیم مجدد کار آماده می‌بیند و باوری که هنوز بر توانایی میزان ارزش اضافی بر پشتیبانی و راه‌بری تولید سرمایه‌داری پای می‌فشارد.

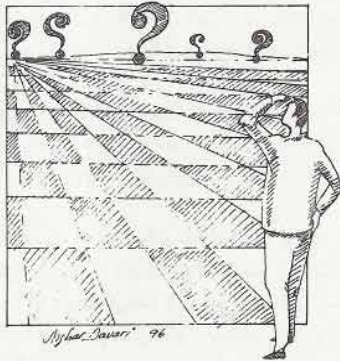
هریک از دو باور یادشده در نقطه‌ای، اشتراك نظر دارند و آن همانا فرارویی به شیوه‌ای نوین از سازماندهی اردوی کار به منظور ایجاد سازمان سیاسی طبقه کارگر در سطح ملی و جهانی است. هر دو گفتمان یادشده بر سر پراکندگی محتوای تشکیلاتی و عدم کارائی اشکال سازمان‌دهی قبلی متفق‌القولند و نجات از بن‌بست را در برپائی تشکل تازه‌ای از سازماندهی سیاسی اردوی کار مطابق تحولات آخر نیمه سوم قرن بیستم و هماهنگ با تحولات عظیم در اتوماسیون سازمان کار که منجر به تشکیل انبوه کارگران فکری و راندن سیل عظیم خرده‌بورژوازی به اردوی طبقه کارگر که از راه فروش نیروی کار خود ارتزاق می‌کند می‌دانند.

اما، اینان اگر بر سر تداوم و تعجیل در برپائی شکلی نوین از تشکیلات انقلابی هم‌فکری نشان می‌دهند ولی در اساس با اهدافی کاملاً متفاوت و نو چشم‌انداز کاملاً مختلف ناظر بر اوضاع هستند. نظری که بر مبنای داده‌های یاد شده کسب قدرت سیاسی و عزیمت بلاواسطه به ساختار نظام سوسیالیستی را در نظر داشته و دیگری که سخت در رد این تعجیل پای‌فشرده و اوضاع را به هیچ‌وجه آماده قدرت‌گیری طبقه کارگر کشورهای صنعتی نمی‌بیند. این نظر روند پروتلیزیزه شدن اجتماع و دوقطبی شدن جوامع پیش‌رفته صنعتی را پیش از پیش انتظار کشیده و برخلاف نظر اول چشم‌انداز انقلاب اجتماعی را در سیمای کشورهای پیش‌رفته نمی‌بیند.

هر دو گروه خود را از جریان سنتی چپ جدا دانسته و انقلاب اکثراً را بیش از یک تجربه و آنهم اولین آن در جهت کسب قدرت پرولتاریا ارزیابی نمی‌نمایند. هر دو گروه خود را از جریان روشنفکران رادیکال سنتی و طرفداران تره‌های مختلف دائر بر برپائی ساختار نظام سوسیالیستی پس از قدرت‌گیری «نمایندگان» طبقه کارگر، جدا می‌دانند.

برای اینان چپ وظیفه دارد تا همراه تحولات

* اگر سیاهکل عمده نیرو و نقطه‌ی برجسته‌ی خود، شجاعت و رشادت در عمل را به نمایش می‌گذاشت، و اگر نسل فعالین دهه‌ی ۵۰ با تکیه به فداشدن در راه آرمان‌های انسانی و اصالت عمل و شجاعت در ابراز وجود و به رخ کشیدن نیروی خود به دشمن، شناخته می‌شدند. جانشینان آنان با کمیود حرکت و ترس از حتی به میان آوردن امکان‌های رویارویی‌شان با رژیم، خط فاصل‌هولناکی از نو نسل انقلابیون را خاطر نشان می‌سازند.



دهه آخر قرن بیستم در نظام سرمایه‌داری تعاریف جدید خود را درباره مسائلی چون تعریف طبقه کارگر، مرحله انقلاب، متحدان طبقه کارگر و از همه مهمتر موقعیت نیروها در شرایط فعلی جهان، معین نمایند.

بازتاب اوضاع جهانی در شکل‌بندی نیروهای انقلاب در کشورهای درحال توسعه نیز بی‌تاثیر نبوده است. دست‌یابی روزافزون اندیشمندان مبارز این کشورها به داده‌های بین‌المللی اردوی کار و تسهیل در امور تأمین مسائل ارتباط جمعی این شانس را به انبوه روشنفکران و فعالین وابسته به کشورهای جهان درحال توسعه، داده است که در جریان اخبار، اندیشه‌ها، و در کل دست‌آوردهای نظری بین‌قاره‌ای، قرار گیرند.

از طرفی این امر بیش از پیش روشن گشته که دیکتاتوری در این کشورها چگونه ضربات مهلك و باورنکردنی به ساختمان تشکل‌های کارگری وارد آورده است، به طریقی که توده‌های زحمتکش این کشورها همواره دنبال هر راه تنفس هرچند نارسا روان گشته‌اند. کشتارها، و تعقیب‌ها، و تعقیب پلیسی در بخش عمده کشورهای درحال توسعه سبب شده که بخش با تجربه انقلابی حیاتی جدا از زندگی روزمره کارگران داشته و اغلب پس از هر هجوم ساکن کشورهای همسایه و یا محیطی امن به منظور تداوم فعالیت خود، شده‌اند. این امر در درآمدت همواره شکافی ناخواسسته بین ارزیابی روشنفکران این جوامع از مسائل و تجربه روزمره توده مردم از رنجی که می‌کشند و راه برون‌رفت از آن را باعث شده است. همین فاصله مکانی هر بار آبستن فجایع جدید و تحمیل اشکال اعمال قدرت در صور جدید نیز شده است.

به دفعات، جوامعی به مرحله‌ی تغییر اوضاع اجتماعی نزدیک شده‌اند ولی از آنجائی که شرایط گسترده و توده‌گیر ذهنی در جای تاریخی خود وجود نداشته، حاصل چیزی جز دست‌عوض کردن قدرت و یا در بهترین حالت یک انقلاب سیاسی و رویه‌کاری‌های ناشی از آن نبوده است.

تا اینجای بحث حاملین نظرات مختلف بسیاری در امر انقلاب همگی به این نتیجه رسیده‌اند که

شکل و شیوه سازماندهی سیاسی گذشته نارسا و حامل عوامل و نتایج منفی عدیده‌ای بوده است و باید نیروها را در جهت تشکیل و تثبیت تشکیلات جدید انقلابی بسیج نمود. این امر در سطح جهانی موکول می‌ماند به تشکیل و ترویج تشکیلات مرتب، منظم و دائمی سازمان‌های محلی تا که از جمع آن تشکیلات بین‌قاره‌ای متولد گردد.

در گذشته و پس از جمع شدن انترناسیونال و کمیتین‌ها که بعدها به کاریکاتور تشکیلات جهانی کارگران مبدل شد، حاملین نظرات انترناسیونال ۴ به گونه‌ای و طرفداران سیاست‌های چین به نحوی سعی در تشکیل چنین مجمعی کردند، اما، نه کوشش اینان و نه عده‌ی معلود و بی‌پشتیان آنان، نتوانستند به مفضل موجود جوابی شایسته دهند. این امر هیچ‌گاه نمی‌تواند بدون تشکیل سازمان‌های نوین طبقه کارگر محلی در اغلب کشورها به منصفه ظهور برسد.

نتیجه اینکه معتقدین به انقلاب قریب‌الوقوع در کشورهای صنعتی پیش‌رفته، بدلیل بحران ساختاری سرمایه‌داری در لحظه کنونی کاملاً از یاد می‌برند که اوضاع درون تک‌تک این کشورها دال بر پراکندگی و سرگیجه نیروهای مؤمن به انقلاب است و تا برطرف نمودن این پراکندگی و ایجاد تشکیلاتی درخور پتانسیل عمومی کارگران و ایجاد رابطه ارگانیک با هم‌قطاران خود در سایر نقاط، ایده انقلاب جهانی به رویایی شیرین‌تر شباهت پیدا می‌کند تا واقعیتی سخت و پر از مشکلات.

وضع در داخل کشورهای چینی ایران، اگر چه سیستم به بن‌بست‌های گریزناپذیر در حوزه‌های اقتصادی سیاسی، اجتماعی رسیده است ولی پراکندگی نیروهای انقلاب آن آخرین منفذ تنفسی است که رژیم بیشترین نفع را از آن می‌برد.

جدائی نسل گذشته‌ی فعالین چپ از حیات موجود مبارزه در ایران و شکاف بین برنامه‌ها و برداشتها از عمده‌ترین عوامل در تشدید این پراکندگی نام برده شده‌اند.

هیچ معجزه‌ای متصور نیست، نه در سطح ملی و نه در مقیاس جهانی. نیروهای طرفدار انقلاب و تشکیلات مدعی رهبری توده‌ها نمی‌توانند خود جدا از زندگی آنان، قدمی در راه برطرف کردن

باز هم جنایتی دیگر

رژیم جهل و جنایت جمهوری اسلامی ایران، بار دیگر دست به جنایتی تازه زده است.

سرکوب و بازداشت، شکنجه و اعدام را پایانی نیست. ابتدایی ترین حقوق شهروندی، نزد سرمداران این رژیم مرگ آفرین، هیچ ارزشی ندارد.

تازه ترین خبیر حاکی از آن است که ابراهیم زال زاده، وکیل دادگستری، روزنامه نگار، مدیر انتشارات بامداد و ابتکار، و سردبیر سابق مجله‌ی معیار، روز سوم اسفند ماه، در بین راه منزل، توسط مأمورین رژیم ربوده و به محل نامطمونی برده اند. نمایندگان رژیم خانواده زال زاده را تهدید می کنند که اگر خبیر دستگیری او به خارج درز کند او را خواهند کشت. تهدید شکنجه گران باعث می شود که خبیر بازداشت او بازتابی نیابد. مأموران رژیم با فرصت کسافی پس از کشتن او در زیر شدیدترین شکنجه ها، جنازه اش را - در حالی که از ضربات چاقو از پا افتاده - در بیابانهای یافت آباد تهران می اندازند، تا سرپوشی باشد برای جنایت تازه اشان. اما این رژیم رسواتر از آن است که بتواند با این ترفندها، ۱۸ سال حکومت سپاه خود را پنهان کند.

این اولین و آخرین جنایت رژیم اسلامی نیست، آمار قتل و شکنجه و کشتار آزادی خواهان ایران، بدست حکومت گران مذهبی ایران، در تاریخ نمونه است.

زال زاده در این دوران سپاه حکومت اسلامی، همواره از آزادی اندیشه و بیان دفاع کرده و همیشه در مبارزه با واپسگرایی، یار و یاور دیگر روشنفکران ایران بوده است.

یادش گرامی باد

ویژگی برجسته را با خود دارد، نقش زنان، در توازن قوای مبارزات آتی نقش تعیین کننده ای خواهند داشت.

حقیقت این است که طی ۱۸ سال حاکمیت جمهوری اسلامی زنان ایران لحظه ای دست از مقاومت و پاسداری از حقوق حقه خود برنداشتند. اینان بدون شرمسار، تظاهر و بلور از یک سازمان یافتگی مخصوص چنین تشکلاتی بطور خودجوش از داشته های تاریخی و چشم اندازهای بدون بازگشت زندگی یک انسان دفاع نموده اند. نیمی از مردم ایران یعنی زنان طی ۱۸ سال گذشته لحظه به لحظه چه در خانه و چه در مدرسه و محیط کار دست از مقاومت علیه آن چیزی که او را از جایگاه انسانی اش دور می کند برنداشته اند. مبارزه علیه حجاب اجباری، مبارزه برای حق کار، حق مسافرت، حق تعیین سرنوشت خود، حق نگهداری فرزندان به صورت گوناگون جلوه گر این مبارزه است.

موج نارضایتی عمومی ابتدا از سنگر زنان در ابتدای حاکمیت رژیم شروع شد و هم اکنون پس از ۱۸ سال بزرگترین دردسر رژیم در داخل شهرها را تشکیل می دهد. زنان اولین هدف سیاست های به غایت سرکوب گرانه ی رژیم هستند.

در سالی که گذشت صدها مورد درگیری زنان با نیروهای رژیم گزارش شده. انقلاب ایران از پتانسیل نیرومندی برخوردار است که حجم اصلی آن متعلق به زنان کشور است. اینان در فردای انقلاب بطور طبیعی یک مبارزه بطی و طولانی مدت را تدارک دیدند. در صف آرزاق و محیط کار، در خانه و خیابان به صد زبان اعتراض خود را به گوش همگان رساندند - روزانه دستگیر، شکنجه و محروم از حقوق اجتماعی انسانی خود شدند. بیکار زنان تاریخاً چیزی نبوده که با تعویض رژیم ها سر و سامان یابد، بلکه خود ویژگی آن، چنان است که تعالی در فرهنگ جامعه شروع تکوین آن خواهد بود. زندگی انسان ها، آن چیزی که طی هزاران سال بدست آمده، همواره از بطن فرهنگ متبلور از همان داده های تاریخی اجتماعی نشات می گیرد. حقوق زنان در ایران در چنبره ای از عقب ماندگی و سامانه یک زندگی مبتنی بر آداب و رسوم و باورهای به غایت ارتجاعی محصور شده است.

جنبش آزادی خواهانه ی مردم ایران این بخت را دارد تا همراه آزادی زنان از قید و بندهای بازدارنده، شانس خود را برای رهائی تمامی جامعه بیازماید. هم اکنون ایران مرحله ای از تاریخ مبارزاتی خود را می گذراند که گوئی بند ناف آزادی و تنفس جامعه به رهائی زنان آن و سطح مبارزاتشان بسته است. به همین منظور و در درازمدت رژیم کوشش دارد تا هرچه بیشتر این نیروی انقلابی و تعیین کننده را به نخمه ها بکشد، رنجیرشان کند تا از اتحاد مبارزاتشان با سایر طبقات جامعه جلوگیری نماید.

آن چیزی که امروز جنبش انقلابی ایران را از همتاهای خود در منطقه جدا می سازد، وجود میلیون ها زن مبارز و با تجربه در حیات اجتماعی ایران است. زنانی که طی سالیان دراز، درد و رنج و تحقیر را به چشم دیده و با پوست و گوشت خود لمس نمودند - به سپاه چالها رفتند و از شرف یک انسان دفاع نمودند - فردای رهائی در ایران در گرد اتحاد مبارزه اینان رقم می خورد.

مسائلشان بردارند. نه می توانند به جلوی تودها پرتاب شوند و نه می توانند بر معضلات درونی خود پایان دهند. چرا که سرمنشاء تمام اختلافات، معضلات، مشکلات مدعیان راهبری کارگران در ماهیت نحوه زندگی و فعالیت و محیط فعالیتشان نهفته است. هر چه که از عمر اقامت اینان در خارج از زندگی توده ها و مسیر مبارزات روزمره شان می گذرد به همان میزان مشکلات اینها افزون تر شده و بیشتر درگیر بحث های بی نتیجه و شکلی می شوند.

در این میان عده ای دست به تعویض آرم و نام سازمان سیاسی خود می زنند، گویا با این تغییرات و رویه کاری می توان جواب این همه علامت سوال را داد.

ساندینیست ها، چه زمانی که در کوه بودند، چه زمانی که به شهر آمدند، چه زمانی که قدرت سیاسی را در دست گرفتند و برنده ی انقلاب شدند ساندینیست ها و جبهه ی آنان به همین نام بود. و اکنون نیز که انتخابات را باخته اند، نیز ساندینیست هستند. زمانی چریک بودند، و زمانی بر صندلی صدارت و وزارت تکیه زنده و حال که در اپوزیسیون هستند بازهم ساندینیست اند. چریکی که کار انتخاباتی می کند. پارتیزانی که وزیر می شود. آنها دست به ترکیب ماهیت فعالیت خود می زنند و ترکیب نیروهایشان و آرایش شان را بهم می زنند، با تابلو عوض نمودن، انقلابی روز نمی شوند.

از زمان مبارزه ژنرال ساندینو تا انقلاب در نیکاراگوئه، از شکست ساندینیست ها در انتخابات تا جمع آوری نیروهای وفادار به رهبری زحمتکشان در شهر و روستا را، نام ساندینوین مظهر استقلال و نیروی محرک و زندگی بخش پر می کند. به نظر می رسد که اوضاع بین المللی همچون وضع داخلی کشورها بسیار بفرنج و همراه درد بحرانی مزمن است. در این میان نه در بیرون کشورهای در حال توسعه و نه در سطح جوامع صنعتی پیشرفته، روشنفکران هنوز نتوانسته اند به علامت سوال های متفاوتی که در مقابل جنبش چپ قرار گرفته پاسخ های مناسبی دهند. هنوز اندیشمندان چپ در غم از دست دادن بازمانده های نظریه پردازان چپ بسر می برند، در حالی که از جانپوشی برای آنان خبری نیست.

جنبش انقلابی ایران به عنوان بخشی از حرکت عدالت خواهانه ی جهانی دستخوش بحرانی عمیق است. مرکزیت دانستن رژیم جمهوری اسلامی و نمونه بودن آن برای کلی از مخالفین و گروه های اپوزیسیون کشورهای آسیایی و آفریقائی، کار انقلابیون ایران را در چندان سخت تر کرده است. سقوط رژیم ایران به سانگی برای غرب بویژه آمریکا، آلمان، فرانسه، انگلیس مطرح نیست و نمونه بودن جمهوری اسلامی برای کشورهای منطقه که درگیر تنش تاریخی با حکومت های مرکزی خود هستند و حساب باز نمودن غربیان بر حضور جمهوری اسلامی ایران به عنوان لولوی بعد از بلوک شرق اهمیت مسئله را می رساند. بهر رو قدرت توده ها و قانونمندی مسیر تحولات جوامع، جنبش نوین انقلابی ایران در آینده می رود تا قطعی ترین وجه تصفیه حساب تاریخی خود با رسوبات گذشته را بنماید.

وضع زنان، خود ویژگی انقلاب ایران

و اما نقطه عطف مسئله در چشم انداز فردا اختصاص به وضع زنان و موقعیت مبارزات آنان دارد در این میان جنبش انقلابی ایران یک خود

دانیل بن سعید و نگاه او به جنبش کارگری و اجتماعی فرانسه



یادداشت و خبرهای خوش

دو مقاله‌ی زیر را دانیل بن سعید، استاد فلسفه در دانشگاه پاریس و مبارز روشنفکری که با سازمان تروتسکیستی Re-Ligue Communiste Revolutionnaire (LCR) (جامعه‌ی کمونیستی انقلابی) همکاری نزدیک دارد، در رابطه با جنبش کارگری و اجتماعی که طی کمتر از دو سال اخیر در فرانسه رخ داده، نوشته است: از جنبش میلیونی نوامبر - دسامبر ۱۹۹۵ گرفته تا ماجرای اعتصاب غذای چند صد نفر از مهاجران در کلیسای سن برنار (پاریس) در اعتراض به محروم شدن از حق اقامت قانونی، تا اعتصاب رانندگان کامیون‌ها، تا جنبش حق طلبانه‌ی زنان و بالاخره تظاهرات وسیع هنرمندان و روشنفکران و دیگران در روزهای اخیر در اعتراض به لایحه‌ی قانونی ضد خارجی‌ها که دولت راستی فرانسه پیش کشیده است. دو مقاله‌ی زیر نگاه ژرف نویسنده و تعهد و رمزنگاری وی را نشان می‌دهد و ما را از توضیح بی‌نیاز می‌کند.

اما باید اشاره کنیم که در همین چند ماه اخیر جنبش کارگری در گروه‌ی جنوبی نیز به نحو بی‌سابقه‌ای اوج گرفت و ابعاد اجتماعی و سیاسی عظیمی پیدا کرد.

از ایران، هرچند باز هم «خبر کوتاه بود» اما از اعتصاب کارگران پالایشگاه‌های نفت تهران، اصفهان و شیراز پرده برمی‌داشت و نویدبخش تحرك نوین و نسبتاً نیرومند طبقه‌ی کارگر (آنهم در عرصه‌ی نفت) بود. نیرومند از آن‌رو که اعتراض و اعتصاب و طرح خواست‌های بحق کارگران توانست دیوارهای سانسور و سرکوب را بشکافد و به خارج درز کند و به همت جریان‌های مختلف اپوزیسیون (حزب کمونیست کارگری، حزب کمونیست ایران، راه کارگر، کارگر تبعیدی، سوسیالیسم انقلابی، سازمان‌های برآمده از چریک‌های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین و روزنامه انقلاب اسلامی و حتی

روزنامه‌هایی مانند کیهان لندن و تیسروز و ...) و بازتابی که در بین ایرانیان مقیم خارج و در رسانه‌ها و مطبوعات جهان یافت و حمایتی که از سوی تشکلات کارگری جهانی در پی داشت توطئه‌ی سکوت رژیم را علیه مبارزات مستمر طبقه‌ی کارگر ایران تا حد چشمگیری خنثی کرد. در کشوری که مسئله‌ی ریش و کراوات و حجاب هم سیاسی است و مسئله‌ی آزادی عقیده، قلم، بیان و اجتماعات و تشکلات‌های توده‌ای از مهمترین خواست‌های دموکراتیک و سیاسی بوده و هست، اعتصاب کارگری بدون شک ابعاد سیاسی نیرومندی خواهد داشت و لذا تعداد وسیعی از کارگران اعتصابی را رژیم به زندان افکند و جوخه‌های اعدام را (بر اساس اخبار منتشر شده) علیه شماری از زندانیان که از پیش در اعتراضات زحمتکشان اسلام‌شهر و یا اخیراً دستگیر شده بودند و نیز علیه بهائیان به راه انداخت.

کارزار ایرانیان تبعیدی و در پی آن موضعگیری شخصیت‌ها و افکار عمومی بین‌المللی در اعتراض به ادامه‌ی سیاست سانسور و سرکوب که رژیم جمهوری اسلامی علیه نویسندگان و هنرمندان ایران اعمال می‌کند و از قتل و ربودن آن‌ها نیز رویگردان نیست، توانست رژیم را رسواتر و فضای تبعید را گرم‌تر و معنادارتر کند.

در اروپا برای نخستین بار، در برابر تجاوزات و تهاجم سرمایه‌داری، اعتصابات مشترک و متحد کارگران در چند کشور (فرانسه، بلژیک، اسپانیا) با هم رخ داد و نوید حرکتی انترناسیونالیستی را دست کم در اروپا پیش روی افکار عمومی گذارد. با تحرك انجمن‌های پر شمار توده‌ای دموکراتیک در کشورهای مختلف اروپا متشکل از بیکاران، خانه‌بوسان، محرومین از حقوق اجتماعی و جمعیت‌هایی که در حمایت از مبارزه‌ی خلق‌های تحت ستم مانند زاپاتیست‌های مکزیک فعالیت

می‌کنند، يك راه‌پیمایی دراز از چند کشور اروپایی به سوی آمستردام (هلند) در ماه ژوئن امسال در دستور قرار گرفته که تدارک آن از هم‌اکنون آغاز شده است.

در برابر عریضه‌جویی‌های سرمایه‌داری که خود را فاتح ابدی تاریخ می‌داند و می‌کوشد دستاوردهای تاریخی کارگران و زحمتکشان و کل بشریت مترقی را یکی پس از دیگری پس بگیرد، حرکت‌های مبارزاتی توده‌ای که هرگز قطع نشده هم‌اکنون برآمد تازه‌ای یافته است و حتی بدون بدیل (الترناتیو) مشخص و واضح و به ویژه بدون آنکه منتظر چراغ سبز روشنفکرانی باشد که فروتنی نیاموخته‌اند و خود را به رهبری جنبش کارگری می‌گارند، به پیش می‌رود.

چند سال پیش، در بحبوحه‌ی فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم غیر واقعی و اعلام نظم نوین آمریکایی، شورش لوس آنجلس رخ داد و به همه‌ی آن‌ها که حتی از آرمان‌های آزادی و برابری پیشین خود نیز توبه می‌کردند و چون آوار بر سر کارگران و زحمتکشان خراب می‌شدند و تسلیم را در برابر سرمایه توصیه می‌کردند نهب زد که زحمتکشان و مطرودان هنوز حرف آخر را بر زبان نیاورده‌اند.

در مقایسه با چند سال پیش، تحرك کنونی از اهمیت بیشتری برخوردار است: آگاهی‌ها افزون‌تر و ژرف‌تر شده، در باغ سبزی که سرمایه‌داری (با سوءاستفاده از سقوط آن دیوار پوشالی) به مردمان تشنه‌ی آزادی و رفاه اجتماعی نشان می‌داد هرچه بی‌اعتبارتر گشته و اندیشه‌ی انتقادی مارکس و ضرورت مراجعه به آن حتی ورد زبان کسانی شده است که تا همین گذشته‌ی نزدیک یارای آن نداشتند که نامش را حتی به عنوان دانشمند بر زبان آورند. خبرهای خوش در «زمستان» دلگرم‌کننده است اگر پیگیر باشیم. تراب حق شناس

دانیل بن سمید

در جریان اعتصابات دسامبر ۱۹۹۵، سرمقاله نویسنده مجله «لوپون» از «خستگی بی حد»، «وضع غریب و بی معنا» مالیخولیای همه گیر از نوع فرانسوی سخن می گفت و در مجموع از نوعی دیوانگی ویژه قوم گل (فرانسویان)، اما این نقطه‌ای عطفی بود برای یک قیام ریشه دار و سراسری حول هسته های اعتصاب، خیزشی ناگهانی و مشترک بود ناشی از رنجی که مردم در سال های مصیبت بار حاکمیت میتران تحمل کرده بودند و از اینکه می دیدند این بار دچار عوامفریبی های انتخاباتی شیراک شده اند و بالاخره از اینکه می دیدند روزی که بسیار انتظارش کشیده بودند فرا نرسیده است.

از روزگار مونتینی (۱) تا پندا (۲) همواره اظهار شگفتی کرده اند که طبقات ستم دیده «چه صبر حیرت انگیزی» دارند. اعتصاب [نوامبر - دسامبر ۹۵] قبل از هرچیز - و به معنای مادی کلمه - یک فرمان ایست بود، اقدام به مقاومتی منطقی بود و یک «شجاعت منفی» یعنی تنها چیزی که می تواند حاصلی نو بیافریند. اعتصاب لحظه ای بیداری از کابوس لیبرالی ای بود که اشباح بازارهای مالی، ثبات ارزش فرانک و معیارهای قرارداد ماستریخت در آن در گشت و گذارند.

زمان آستن حوادث بود. در وضع تغییراتی حاصل می شد. اما تا کجا ؟

آیا تا همین حد که در روال کارها و گذران روزها خللی ایجاد کند ؟ اما نفس امتناع - باز ایستادن از حرکت - در مفهوم اصولی خود، چیزی جز نقطه ای آغاز نیست و پس از آن است که مفهوم و میزان برد آن روشن می شود. : آنگاه که آثار عمل را مورد بررسی قرار داده اسرار آن را کشف می کنیم، آنجا که در آن ها موضوعی برای اندیشیدن می یابیم و آنجا که سرسختانه مانع از آن می شویم که زخم التیام یابد.

اکنون یک سال پس از آن اعتصابات، چه اثری از آن ها باقی ست ؟

اثر بلاواسطه ای آن بی آبرویی نخست وزیر آلن ژوپه است که به سختی خود را بر سر پا نگه داشته. طرح های دولت و کارفرمایان هرچند به طرز نامحسوس کند شده، ولی کماکان اجرا می شود. رفرم و تغییر در بیمه های اجتماعی، در مورد بیمارستان ها، خصوصی کردن «فرانس تلکوم»، نابودی از پیش تصمیم گرفته شده ی مؤسسات عمومی مانند راه آهن و نیز برق ادامه دارد. با وجود این، دردی که یک لحظه به روی امکانات دیگری گشوده شده بسته نشده است. هرچند زمان شروع و شکل جنبش غیر قابل پیش بینی بود، اما آنها که حتی کمی صدای رشد گیاهان را می شنوند، پرایشان امکان داشت که از راه پیمایی بیکاران در سال ۹۴ و از اشغال [ساختمان های بزرگ خالی] در کوچی دراگون پاریس (توسط بی خانمان ها در دسامبر ۹۴ تا ژانویه ۹۶) و از بسیج زنان، جنبشی را پیش بینی کنند که در تظاهرات وسیع ۲۵ نوامبر ۹۵ به نقطه ای اوج خود رسید.

قبل از هرچیز خبر خوش این است که از آن پس، مبارزات ادامه یافته و متوقف نشده است. از آن میان، یکی البته مبارزات خارجیانی ست که از داشتن برگه قانونی اقامت محروم اند و مبارزه ی جمعی و بسیار آشکار آنان تصویری را که از یک فرد خارجی غیر قانونی ارائه می دهند دگرگون کرد و معنای شهروندی را به نحوی مغایر با قوانین سرکوپرگانه شارل پاسکوا [وزیر کشور سابق و دست راستی فرانسه] به همگان نشان داد و همچنین مبارزه ی رانندگان کامیون ها، به نظر برخی، اعتصاب کارکنان راه آهن چندان خوش نیامده بود به این بهانه که آن را مبارزه ای صنفی ارزیابی کرده بودند که چندان دل انگیز و رویایی نیست. اما همین ها به این نکته کمتر توجه کرده اند که رانندگان کامیون ها نه «همراه با» کامیون داران در دفاع صنفی از استفاده از جاده ها [در برابر راه آهن]، بلکه «علیه» آنان (کامیون داران) و در دفاع از منافع اجتماعی حقوق بگیران و استثمارشدگان یعنی درست علیه صنفی گری دست به مبارزه زدند.

بودند کسانی که کارگران راه آهن را سرزنش می کردند که خوبخواهانه از «امتیازات» خویش مثل بازنشستگی در سن ۵۵ سالگی دفاع می کنند، در حالی که اگر آن ها موفقی نشده بودند که این حق بدست آورده شان را حفظ کنند احتمالش بسیار کم بود که رانندگان کامیون ها به نوپه ی خود بتوانند موفق شوند.

شوک ماه دسامبر سپس در تغییرات سیمای سندیکاها آشکار شد که SUD (۳) خود را تثبیت کرد و FSU (از اتحادیه های کارکنان آموزش و پرورش) تقویت شد و در برون سندیکای CFDT (یکی از سه سندیکای عمومی مهم فرانسه) جریانی حول یک نشریه به نام *Tous ensemble* (همه باهم) شکل گرفت (که گرداندگانش همان کارکنان حمل و نقل اند که در جریان اعتصاب رانندگان کامیون ها نرخ شدند)، و بالاخره جوش و خروش های تازه ای در CGT (کنفدراسیون عمومی کارگران) و ظهور هسته های مبارزه ی که در برابر بودوکراسی سندیکا سر فرود نمی آورند.

مسئله صرفاً بر سر سبز شدن سازمان های تازه نیست، بلکه سخن از پراتیک های نوین و دموکراتیک تری در میان است که تلاش می کند فراتر از چهارچوب خاص مؤسسات، جنبش سندیکایی را در برون مقاومتی همگانی علیه بدتر شدن شرایط زندگی، علیه بیکاری، علیه طرد اجتماعی بگنجانند، همانطور که در حمایت جمعی سندیکاها از خارجیان محروم از برگه ی اقامت دیده شد.

سرانجام برخی هم نگران بودند که مبادا مبارزات کارکنان بخش عمومی فاصله بین آن ها و کارکنان بخش خصوصی و نیز بین آن ها و طردشدگان از کار، از مسکن و از شهرها را افزایش دهد. ولی عکس آن رخ داد. دسته دسته گروه های مختلف مبارز علیه راسیسم، علیه بیکاری، علیه ایدز، علیه خانه به بوشی و... به تظاهرات پرداختند. با «فراخوان محرومین» (*Appel des sans*) و مجمع عمومی جنبش اجتماعی و مردمی، با طرح نخستین راه پیمایی اروپایی علیه بیکاری در ژوئن آینده در آمستردام رشته ی پیوندی بین همه ی این ها تنیده شد. علاوه بر این امور آشکار، تغییرات فراوان دیگری نیز رخ داده است: بودند کلماتی که نمی شد بر زبان آورد مثلاً دیگر نباید از «کارگر» و «پرواگر» و «مصروف کننده ی عالی» (*usager*) سخن گفت بلکه باید آن ها را «افراد»، «مشتریان»، «آن ها

که به نظرخواهی پاسخ داده اند» و حتی «منابع انسانی» نامید. صحبت از مبارزه ی طبقاتی کهنه و از مد افتاده و زشت شده بود و تعبیر «شکاف اجتماعی» برای تریبون های انتخاباتی مناسب تر بود.

واژه «انقلاب» رک و راست فحش تلقی می شد و مبنای آداب بودن حکم می کرد که به جای آن «تحول اجتماعی» گفته شود. رنگ ها نیز دیگر همان نماد پیشین را افاده نمی کردند. چند روز پیش از اعتصابات، شرکت FNAC که در زمینه ی «ارتباطات» سرآمد همگان است این شعار را بر زمینه ای سبز نوشته بود: «چرا سبز؟ زیرا نوران سرخ، دیگر به سر رسیده است!». خیزش ماه دسامبر (۹۵) ملاحظی شد برای آش بی مزه ی پسامدن، و چند واژه ی زخم و حساسی را به حرف های خوش فکرانه (و فقط فکرانه) وارد کرد. آیا همگان بر این اند که طبقات در اجماع عمومی حل شده اند ؟ و آن ها را باید مختومه و املی و پشت سر گذاشته شده تلقی کرد ؟ و دیگری زیر لب می گوید: «با وجود این، مبارزه می کنند». البته به نحوی مختلف و با تصویرهایی دیگر، با فرق ها و پیچیدگی های ظریف از [درک از] توده و شبکه. اما مگر نه این است که بجز در تصویرهای شمایل گونه ی افسانه های بزرگ پرواگری، واقعیت همواره چنین بوده است ؟

علاوه بر این ها، جنبش دسامبر به طرز عجیب و چشمگیر بازگشت «ندارها» یعنی محرومان را رقم زد. چند سالی ست که، جهان وطنی انسانی «بدون مرز»، به بهانه ی اضطراب و نخالنگری، جهانی شدن مکان را برای آنان که مسلط اند مشروعیت بخشیده است.

و اینک مطالبات سیاسی محرومان است که آشکارا رخ می نماید (مطالبات آنانکه از کار، از مسکن، از برگه ی اقامت محروم اند، مطالبات یک لا قبایان و همیشه محرومان) که خواستار جایی (برای کار، مسکن و شهروندی) اند، از بی چیزان کلیسای «سن برنار» تا کارگران شرکت تامسون که به پیشیزی نمی ارزد [اشاره به تلاش برای فروش بخش چند رسانه ای شرکت تامسون به یک شرکت کره ای به بهای یک فرانک سمبلیک، که در نتیجه ی مبارزات کارکنان و افتضاحی که غنی شد متوقف ماند] همه فریاد می زنند: ما هیچ نیستیم همه چیز باشیم.

می گویند آقای بایرو (وزیر آموزش عالی) در جست و جوی معنایی ست که مفقود شده است. من اینجا آن را نشان می دم.

مقاومت اجتماعی همگانی در دستور روز است: ۲۵۰.۰۰۰ نفر در برلین علیه طرح هلموت کهل تظاهرات کردند: ۱۰۰.۰۰۰ نفر در ناپل علیه بیکاری؛ کارمندان به خیابان های بارسلون و آتن ریخته اند و در بلژیک «راه پیمایی همراه با سکوت» ادامه دارد. اما تحرك در صحنه ی سیاسی کمتر از تحرك در صحنه ی اجتماعی ست، تو گوئی نیرویی بیدار می شود که از نمایندگی سیاسی محروم است. وضع پر مخاطره ای ست. در برابر ادا و اطوارهای «بوسی» بر فراز «پادانی»، این نئوفاشیست های «فینی» [که خواستار جدایی شمال ایتالیاست] هستند که ۱۵۰.۰۰۰ نفر را برای تظاهرات به خیابان های میلان می کشانند.

در فرانسه، نفس راحتی می کشند که جبهه ی ملی (حزب دست راستی افراطی ژان ماری لوپن) در دور دوم انتخابات در شهرهای گاردان و دور، بیش از ۴۰ درصد رای نیابده است: اما مگر ۴۰



و «حرفه‌ای‌های دنیای خیالی و هیپروت» را به ریشخند گرفتند. و باز کسان دیگری از این افراط‌کاری‌های روشنفکران احساساتی «که دست و دل بازند اما کور» و «جز به احساسات آنی خود گوش نمی‌دهند» و «در رویاهای خود زندگی می‌کنند» خویش را متأسف و غمزده نشان دادند. فرانتس - اوایوئه ژویزیر [سردبیر فیگارو، یکی از دو روزنامه‌ی مهم دست راستی پاریس] «اغتشاشی که روی ارزانتوی [از حومه‌های کارگری و فقیرنشین پاریس] را سفید کرده» و «آب به آسیاب جبهه‌ی ملی لوین می‌ریزد» تقبیح می‌کند (فیگارو ۲۲ فوریه). ان فن کیل کراو نوعی بیزاری اشرافی «کسانی را که از جهانی شدن سرمایه بیش از دیگران بهره‌ورند» نشانه گرفته و می‌گوید: «ماری آنتوانت به دفاع از مهاجران برخاسته است» [اشاره به شهبانوی معروف فرانسه که در برابر شورش گرسنگان، حیرت‌زده می‌پرسید: چرا به جای نان، کلوچه نمی‌خورند؟! (فیگارو مگازین، ۲۲ فوریه).

بدین ترتیب نپذیرفتن یک قانون ضد خارجی و تبعیض‌گرا خود به صورت یک اقدام تجملی خطرناک درآمده است و هدیه‌ی - لایه شاهانه‌ای - است به جبهه‌ی ملی لوین. اینهمه ضد و نقیض‌گویی مرضانه را باید روشن کرد.

برخی از بی‌نزاکتی و مقاومت بی‌خطر سخن گفته‌اند. ژان کان و سرژ کلازسلف «تظاهرات زیر سروش شواه (کشتار یهودیان) همراه با حمل بچه و چمدان را سوءاستفاده‌گرانه و غیر قابل قبول دیده‌اند. مگر «شواه» و بچه و چمدان که نماد (سمبل) همه‌ی بی‌خانمان‌ها، مطرودان و مهاجران است در انحصار آن‌هاست؟ برای آن‌ها که فراموش‌کارند تئاتر پیشگویانه‌ی نویسنده‌ی الجزایری کاتب یاسین (که وی نیز لایه یک «معرکه‌گیر» آتشین مزاج بوده) را یادآوری می‌کنیم که می‌گفت: «محمد، جل و پلاست را جمع کن!» مسلم است که الان ۱۹۴۱ نیست. معهدا با لایحه‌ی قانونی‌ای رو به رو هستیم که یک وزیر کشور ارائه کرده، بولت آن را پذیرفته و در نور اول یا بی‌تفاوتی تقریباً همگانی، به تصویب یک پارلمان رسیده است. ماده‌ی اول آن زیر فشار تظاهرات مخالفان این لایحه‌ی قانونی تعدیل گشته اما کلمه به کلمه مشابه تصویب‌نامه‌ی هیات وزیران در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۱ [زمان اشغال فرانسه توسط نازی‌ها] است.

این مقایسه ارزش اخطار دارد. خواهید گفت الان که نوره‌ی ویشی [نوره‌ی حکومت ژنرال پتن و اشغال فرانسه] نیست. اما اگر در ۱۹۲۸ [که دولتی دست راستی و در توافق با نازیسم در فرانسه بر سر کار بود] باشیم چطور؟ آنوقت چه پاسخی داشتید به آن‌ها که علیه تصویب‌نامه ۲ مه ۱۹۲۸ تظاهرات می‌کردند تصویب‌نامه‌ای که به بهانه‌ی قلع و قمع مهاجرت غیر «قانونی»، پلیس ویژه‌ای بر ضد خارجی‌ها در دست گرفته بود و سکنا دادن خارجی‌ها را تحت کنترل شدید پلیس قرار می‌داد، از ازدواج‌های مخلط معانعت می‌کرد، قوانین لغو تابعیت را گسترش می‌داد و اردوگاه‌هایی برای توقیف خارجی‌ان نامطلوب برپا می‌کرد؟ انحراف از جمهوریت، بسیار پیش از رژیم «پتن» آغاز شده بود.

چطور می‌توان جرات این ادعا را داشت که این بسیج‌ها حول مسئله‌ی مهاجرت، شگردی «انحرافی» نسبت به فلاکت روزمره‌ای‌ست که اقشار توده‌ای بدان گرفتارند؟ ایندو مسئله به نحوی تفکیک‌ناپذیر با یکدیگر در آمیخته‌اند، دست کم بدین

درصد کم است! انعطاف لیونل ژوسپین (رئیس حزب سوسیالیست) به چپ، به نفع کم شدن ساعات کار و همان موضع ضعیفی هم که علیه سلطه‌ی پول واحد اروپا گرفت به برکت اظهارهای جنبش دسامبر بود. اما کیست باور کند که او می‌تواند بین بهبود اوضاع اجتماعی و رعایت مصویاتی که قرار است در موعد معین در اروپای واحد پیاده شود آشتی دهد؟ بین ایندو فاصله‌ای هنگفت وجود دارد و بی‌سبب نیست که برخی از رهبران حزب سوسیالیست از همین حالا از پیروزی احتمالی خود در انتخابات ۱۹۸۸ هراس دارند.

تا همین چندی پیش تعبیری بود که می‌گفت انتظار به مثابه‌ی «حال برای آینده» است. اما وقتی آینده تیره است، وقتی که پس از ده‌ها سال، برای نخستین بار می‌فهمیم که نسل‌های آینده چه بسا در شرایط بدتری خواهند زیست، دیگر انتظار چه معنا می‌دهد؟ انتظار چیزی نخواهد بود جز گوش به زنگ یک بدیل بودن، جز امید بستن بر ممکن نامحتمل. بنابراین، نور، نور دعوات و پیشگویان است که: «اگر این وضع ادامه یابد به فاجعه می‌انجامد». زایل شدن اعتقادات بزرگ لزوم استراتژیک یک پروژه‌ی جمعی را منتفی نمی‌کند، هیچ نیازی به تصور بهشتی مصنوعی و خیالی یا فرجامی که تاریخ آن را تضمین کرده باشد نیست، بلکه به هنری زمینی نیاز هست که چشم‌انداز لحظه‌ی مناسب و توازن قوا را به طور متوسط و در میان مدت روشن کند و اراده‌ای که در جریان پیمودن راه، هدف ویژه‌ی خویش را تعیین نماید. کوتاه سخن اینکه به حس سیاسی عمیق ضرب آهنگ‌ها و چگونگی ترکیب آن‌ها نیازمندیم.

از لوموند ۱۲ دسامبر ۱۹۹۶

یادداشت‌ها:

۱- مونتینی (Montagne) نویسنده‌ی فرانسوی (۱۵۹۲ - ۱۵۲۲). کتاب او: Les Essais (مقالات) از شاهکارهای ادبیات فرانسه است و تأملی‌ست درباره‌ی زندگی خودش. برخورد وی در قبال تلاش انسان در جست و جوی عدالت و حقیقت، با رنگی از بدبینی و مدارا همراه است.

۲- بندا (Benda) نویسنده‌ی فرانسوی (۱۹۵۶ - ۱۸۶۷) ماهر در پلمیک (جدل) و نویسنده‌ی کتاب «خیانت روحانیون».

۳- علامت اختصاری، Solidaire, Unitaire, Democratique (همبسته، متحد، دموکراتیک) نام یک اتحادیه‌ی تازه تأسیس.

پیگیری در ایده‌ها

دانیل بن سمید

در این روزهای اخیر، راجع به جنبشی که بر ضد قانون دبره [وزیر کشور] به پا خاسته در روزنامه‌ها حرف‌های نپخته و چرند زیاد دیده‌ایم. چه تکبر و تحقیری‌ست علیه مردم که به نام آن‌ها یک جمع «برگزیده» را به زیر سؤال برند. بعضی جنبش دادخواهی [اشاره به امضای دست‌جمعی هنرمندان و روشنفکران فرانسه علیه قانون اخیر ضد خارجی‌ان] را «امری انحرافی» نامیدند. برخی دیگر «نوعی حس مدنی کاست مانند» یا «بسیج سرخوشانه‌ی کاست افراد سرشناس» را تقبیح کردند. و دیگری بی‌زاری «مطرب‌ها و معرکه‌گیرها»

دلیل که مهاجرینی که امروز در معرض تهدیدند نه امثال موبوتو [دیکتاتور زائیر] هستند و نه امثال دووالیه [دیکتاتور سابق تاهیتی که او نیز مورد حمایت و مقیم در فرانسه است]، بلکه کارگرانی هستند که شاغل‌اند یا بیکار. درباره‌ی مسئولیت سنگین بولت‌های چپ (در نوره‌ی میتران) که این بومسئله را از یکدیگر تفکیک کرده‌اند هرچه بگوییم کم گفته‌ایم. در ابتدای امر، آن‌ها تعهدات خود را درباره‌ی حق رأی مهاجرین، هنگامی که در ۱۹۸۱ به قدرت رسیدند زیر پا گذارند. سپس، پی‌یر موروا که در آن زمان نخست‌وزیر بود [۸۳ - ۱۹۸۱] سخن وحشتناک خود را بر زبان آورد که اعتصابات سیتروئن را «اعتصابات اسلامگرا» نامید. مهاجران، دیگر به لحاظ فعالیت اجتماعی‌شان یعنی به عنوان کارگر تعریف نمی‌شوند، بلکه بر اساس مذهب و قومیتشان، خارجی توصیف می‌گردند. بعد نوبت به لوران فابیوس [نخست‌وزیر سوسیالیست از ۸۲ تا ۸۶] رسید که رسماً تأیید کرد که جبهه‌ی ملی لوین «سنوال درستی» طرح کرده است. چنین است که عقب‌نشینی‌های کوچک به تسلیم شدن‌های خفیه می‌انجامد.

قانون شارل پاسکوا و قانون ژان لویی دبره [هر دو وزیر کشور از حزب دست راستی گلیست] نه قانون جذب مهاجرین بلکه قانون طرد اجتماعی هستند. این قوانین زیر سروش مبارزه علیه مهاجرت غیر قانونی، به جای مبارزه بر ضد برده‌فروشان و کارفرمایانی که در سرپیچی از قوانین کشوری، حرفه‌ای‌اند، موجودیت فرد خارجی را، به عنوان خارجی، شکنند و فاقد امنیت می‌کنند. این قوانین خود باعث به وجود آمدن افراد غیر قانونی می‌شوند. اعضای خانواده‌ها را از هم جدا می‌کنند. وضع را از نظر حقوقی مبهم و پیچیده می‌کنند. این قوانین این ایده را اعتبار می‌بخشند که مهاجرت همان سنوال درست است و علت بسیاری از دردها، حال آنکه ریشه‌ی ترس که سراسر جامعه را درمی‌نوردد در بحران بیکاری‌ست، در بحران مربوط به شهرنشینی‌ست، در بحران مدارس است و در یک کلام در این است که دیگر معلوم نیست آواره‌های ناشی از جهانی شدن [سرمایه] را کجا، چگونه و به چه چیز باید جذب کرد؟ سرانجام، این قوانین با تضعیف و شکنندگی کردن وضعیت مهاجران، خود کارگران فرانسوی را دچار تفرقه کرده تضعیف می‌کند.

اینکه برخی از نویسندگان مقالات سیاسی ناکهان نگران مبارزه‌ی طبقاتی شده‌اند شگفت‌آور

است. آن‌ها نگاه ساده و ناشیانه‌ای به مبارزه‌ی طبقاتی دارند. آن‌ها بدون شك، به نام مبارزه‌ی طبقاتی در نقطه‌ی مقابل ژان ژورس [از رهبران بزرگ سوسیال دموکراسی فرانسه که در ۱۹۱۴ ترور شد] قرار می‌گیرند و ماجرای دریفوس [۱۸۹۱] را دعوی ساده‌ای در درون ستاد ارتش می‌بینند [در صورتی که ژورس آن را ناشی از یهودستیزی و نژادپرستی می‌دانست]. یا جنبش‌های همبستگی با مبارزات رهایی‌بخش الحزایر و ویتمام را نوعی شگرد و تحمل می‌فهمند. آن‌ها مسلماً می‌توانند وجود پاریکادهای ۱۰ مه ۱۹۶۸ را که در کارتیبه لاتن (محل دانشگاهی پاریس) برای دفاع - چه جنگ‌بازی و شیطنتی... - از آزادی و مصونیت دانشگاه‌ها برپا شده بود تقبیح کنند و آن را ناشی از بوالهوسی جوانان خانواده‌های مرفه توصیف کنند. اما درسی که این قرن به ما می‌آموزد این است که مبارزه‌ی طبقاتی را نمی‌توان به یک اقدام مطالباتی ساده تقلیل داد. این مبارزه حامل ارزش‌ها و جهان‌بینی خاصی است و هیچ امر غیر عادلانه‌ای نیست که با آن در پیوند نباشد.

گاه همان‌ها که در دسامبر ۱۹۹۵ کارگران اعتصابی راه‌آهن را به داشتن افکار عقب‌مانده و تنگ‌نظری‌های صنفی سرزنش می‌کردند امروز برعکس، امضاکنندگان عریضه‌ی دادخواهی اخیر را به دست و دل‌بازی ناشیانه به سود مهاجران ملامت می‌نمایند و در بهترین حالت، موضع آنان را از سر حسن نیت ولی از نظر سیاسی «انحرافی» می‌دانند. بدین ترتیب این منتقدین فکر و سیاست و اخلاق عجیبی را علم می‌کنند یعنی اخلاقی که لزوماً غیر سیاسی است و سیاستی که ذاتاً غیر اخلاقی است. برعکس، اعتصابیون ۱۹۹۵ و تظاهرکنندگان امروز از ایده‌های دفاع می‌کنند که با شهروندی همبستگی دارد و سیاست را اخلاقی و اخلاق را سیاسی می‌کند.

این آقایان از این نگران‌اند که ممکن است بین برکنندگان روشنفکر و مردم که از بیکاری و طرد اجتماعی رنج می‌برند گسستی پدید آید. اما چرا خیزش دموکراتیک برخی را که در ملاء عام به اظهار نظر می‌پردازند در نقطه‌ی مقابل پریشانی اکثریت مردم می‌گذارند حال آنکه می‌توانند راهی برای یکی شدن آن‌ها جست و جو کنند؟ درست است که شماری از حقوق‌بگیران، بیکاران، مطرودان که از راست و چپ دائم به گوش‌شان خوانده‌اند که سرچشمه (یا یکی از سرچشمه‌های) بدبختی‌های آنان مسئله‌ی مهاجرین است، ممکن است نتوانند بفهمند چه می‌گذرد. آن‌ها غالباً مهمان خارجی ندارند. خود به ندرت مسافرت می‌کنند و در خانه‌شان اتاق ویژه‌ی مهمان ندارند و با فرزندان پسر و دخترشان (که چون کاری پیدا نمی‌کنند بیش از اندازه پیش آن‌ها می‌مانند) با تنگی‌جا می‌سازند. اما هر تجربه‌ای باز همین را نشان می‌دهد که در جریان عمل است که همبستگی استحکام می‌یابد، که در جریان مبارزه است که آگاهی رشد می‌کند و نه در نشخوار انفرادی سرنوشت خویش.

بسیج بر ضد قانون دیره از ماده‌ای آغاز شد که از همه بیشتر افتضاح‌آمیز است، یعنی ماده‌ی مربوط به سکنا دادن خارجی‌ان. ولی طی تظاهرات، خود قانون مورد حلاجی قرار گرفت، تا برسد به قانون پاسکوا، و اهدافی که در آن زمان نادیده گرفته شده بود کشف گردید. نگاه به فرد مهاجر از زمانی شروع به تغییر کرد که مبارزه‌ی محرومین از

برگه‌ی اقامت و راه‌پیمایی‌های نوحانوش یکدیگر در روزهای اخیر عواطف همدردی در جامعه برانگیخت. زیرا جذب (انتگراسیون) حقیقی جذبی است که در مبارزه‌ی مشترک و همبستگی طبقاتی آبدیده شود. مقاومت علیه اشغالگران نازی و ماجرای آفیش سرخ [که نام و عکس مبارزان کمونیست خارجی تحت پیگرد و محکوم به اعدام را اعلام می‌کرد] بود که ننگ قانون ضد خارجی ۱۹۳۸ و دولت ویشی را بدین نحو زدود.

این آقایان دست آخر از این هراس دارند که این‌ها همه به سود جبهه‌ی ملی لوپن تمام شود. لابد نوره نوره‌ی اتحاد مقدس است، اما با کی؟ و برای چه کاری؟ اتحادی که بی محتوا و بدون حفظ اصول باشد مثل خط دفاعی «ماژینو» است که [در برابر دشمن] کاری از پیش نمی‌برد. چیزی که به سود لوپن است بیکاری‌ست، پانزده سال سیاست مبتنی بر ثبات نرخ فرانک است، مسابقه بر سر معیارهای هماهنگی تصویب شده‌ی قرارداد ماستریخت، و اختلاس‌ها و فسادهای مالی و اداری‌ست و معلول‌های این وضع یعنی آدم‌هایی مثل برنار تاپس [سرمايه‌دار و وکیل و زیر سابق] و ژان تیبری [شهردار فعلی پاریس و همکار نزدیک شیراک]. امروز این نغمه را همه جا با صدای بلند می‌شنویم که باید در میدان عمل وجب به وجب با جبهه‌ی ملی لوپن کلنچار رفت و در هر گوشه به گوشه‌ی ساختمان، از خانه به خانه، درست مثل استالینگراد جنگید. روی هم رفته باید مبارزه کرد. چه کشف حیرت‌انگیزی!

اما باید دانست که برای چه مبارزه می‌کنیم و خط مقاومت از کجا می‌گذرد. مسیر این خط را به صورت نقطه‌چین شده می‌بینیم: از اعتصابات بزرگ پاییز ۱۹۹۵ علیه قانون ان ژوپه [نخست‌وزیر کنونی] گرفته تا دفاع از محرومین از برگه‌ی اقامت، تا اجتماعات در دفاع از حقوق زنان و بالاخره راه‌پیمایی در دفاع از حقوق مدنی در ۲۲ فوریه ۹۷ علیه قانون دیره. این مقاومت‌های موضعی و مولکولی را رشته‌ای پنهانی به هم می‌پیوندد. زیرا در این جنبش‌های اجتماعی شکاف نه بین خوبی‌ها و خارجی‌ها، بلکه بین ندارها (بنیای محرومان) و داراها (بهره‌مندان از ثروت، قدرت و تصویر) است. هنگامی که جنب و جوشی در مردم پدید می‌آید، جبهه‌ی ملی لوپن، غیررغم عوام‌فریبی‌های پوپولیستی‌اش، در سر جای حقیقی‌اش قرار می‌گیرد، یعنی در دفاع از نظم موجود. تنها از این طریق، و نه به هیچ طریق دیگر است که پیوندها دوباره برقرار می‌شود و جمهوریت معنای خویش را دوباره پی می‌افکند.

ملامتگران ما از اینکه می‌بینند «دست و دل‌بازی کوره» بعضی‌ها با کینه‌ی نفرین‌شدگان زمین پیوند خورده هراس دارند. اگر آن‌ها کوشیده بودند تا در کنار بیکارانی قرار گیرند که در سال ۱۹۹۴ راه‌پیمایی می‌کردند، در کنار بی‌خانمان‌هایی که آپارتمان‌های متروک را اشغال کردند، در کنار آن‌ها که از بیمه‌های اجتماعی دفاع می‌کردند و در کنار آنان که امروز از مهاجران دفاع می‌کنند البته هراسشان اعتبار بیشتری داشت. مبارزه علیه لوپنیسم با تعهدهای کهگاهی و خشم و قهری که دنباله ندارد سازگار نیست. آنچه این مبارزه اقتضا می‌کند پیگیری در ایده‌ها و به ویژه در اعمال است.

از لوموند ۲۶ فوریه ۱۹۹۷
* برای شناخت بیشتر از دانیل بن‌سعید رجوع شود به آرش ۵۴.

ویژه‌ی روز زن



امسال نیز با تماس‌هایی که با نوستانمان در تحریریه‌ی «آوای زن»، نشریه‌ی زنان ایرانی در اسکانندیناوی، و تحریریه‌ی «زن در مبارزه»، نشریه‌ی زنان ایرانی در هلند، و «گروه پژوهش زنان» در شهر مرینلد آمریکا داشتیم، موافقت کردند که، تهیه‌ی مطالب ویژه‌ی زن را برای «آرش» به عهده بگیرند. آنچه در این ویژه‌نامه می‌خوانید، به همت این نوستان تهیه شده است.

دولت ، فمینیسم وهویت « زن مسلمان »

شهرزاد مجاب

● هیچ‌یک از بند و زنجیرهایی که رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی بر پای زنان زده‌اند حقانیت ندارد.

● در جمهوری اسلامی ارزش‌های اسلامی به زور سرنیزه بر زنان مسلمان و غیر مسلمان تحمیل می‌شود. تحت این شرایط، احکام اسلامی، صرفاً ارزش‌های فرهنگی نیستند بلکه احکام سیاسی به شمار می‌روند. هویت اسلامی هویتی نیست که آزادانه انتخاب شود، بلکه هویتی است که هیولای یک دولت استبدادی بر آن سایه افکنده است.

● نسبی‌گرایان، فرهنگ و دین را از قدرت دولتی و از نظام اقتصادی - اجتماعی و روابط طبقاتی جدا می‌کنند و به بهانه‌ی احترام به تفاوت‌های فرهنگی، زن‌ستیزی اسلامی را مشروعیت می‌بخشند.

● امروز دشمنان عمده‌ی فمینیسم، تئوری‌ها و دیدگاه‌های بظاهر «چپ» است که به بهانه‌ی احترام به تفاوت‌های فرهنگی، تفرقه در بین زنان دنیا را تبلیغ می‌کنند و آنها را به پیروی از سنت‌های پوسیده‌ی فرهنگی و دینی و ملی خود تشویق می‌کنند.

● سرمایه‌داری بطور روزافزون بصورت نظامی جهانی درآمده است و با اشاعه‌ی فقر، بیکاری و با گسترش ظلم و بیداد بر زنان و مردان و کودکان همه‌ی بشریت را به مبارزه کشیده است.

انقلاب ضد سلطنتی ۱۲۵۷ بیش از انقلاب مشروطه و دیگر مبارزات سیاسی مابین این دو انقلاب، مردم سراسر ایران را به عرصه‌ی فعالیت سیاسی کشاند. با وجود شرکت اکثریت مردم شهرها و بخش مهمی از مردم روستاها در انقلاب، نیروهای اسلامی که در ۲۲ بهمن قدرت دولتی را بدست گرفتند، موفق نشدند بلافاصله حاکمیت خود را بر عموم مردم ایران و نهادهای اجتماعی اعمال کنند. رهبران اسلامی که ماشین گسترده‌ی دولت محمدرضاشاه را به ارث بردند با مردمی روپرو شدند که مطالبات گوناگونی مطرح کرده بودند و خواستار آزادیهای سیاسی، برقراری نظام سیاسی دموکراتیک و عدالت اجتماعی و زندگی بهتر بودند.

رهبران اسلامی بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن شروع به خلع سلاح مردم و بازسازی دستگاه دولتی و اسلامی کردن آن کردند. اما مخالفت با سیاست‌های محافظه‌کارانه‌ی دولت جدید در عرصه‌های مختلف شروع شد. از کردستان و ترکمن صحرا و خوزستان و از روزنامه‌ها و مجلات آزاد شده و نوپا گرفته تا دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها، بسیاری از مردم ایران به مقابله با ادامه‌ی وضع موجود برخاستند و مانع گسترش قدرت دولتی بر بسیاری از نهادهای اجتماعی و مناطق کشور شدند.

تلاش رهبران اسلامی برای اعمال قدرت سیاسی بر مطبوعات، خلق‌های غیر فارس و دانشگاه‌ها و سایر نهادها تا حدی روشن است و مطالعه شده است (۱). اما برنامه‌ی نوآمران برای کنترل زنان در چهارچوب پروژه‌ی دولت‌سازی و استقرار و تثبیت حکومت اسلامی پانزده‌ی کافی بررسی نشده است (۲).

با وجود اینکه نیروهای مذهبی که در بهمن ۱۲۵۷ قدرت را بدست گرفتند تصویر دقیقی از سیمای دولت آینده نداشتند، زنان و نقش آنان در جامعه و دولت جایگاه خاصی در تثبیت قدرت سیاسی آنان داشت. به یاد بیاوریم که اولین تهاجم دولت به آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک مردم ایران در اسفند ۵۷ شروع شد. آیت‌الله خمینی زنان ایران را دعوت به پوشش حجاب کرد و با وجود عقب‌نشینی در برابر مقاومت زنان، برنامه‌ی تحمیل حجاب و پوشش اسلامی با جدیت تمام تعقیب شد.

با وجود اینکه نیروهای اسلامی تشکیل‌دهنده‌ی دولت اسلامی نظر واحدی در مورد زنان ندارند، قانون اساسی احکام پایه‌ای اسلام را که مورد توافق همه است بصراحت بیان کرده است. خانواده اساس دین و دولت است و اساس خانواده زن و ایفای وظیفه‌ی خنثی و پر ارج مادری در پرورش انسان‌های مکتبی پیش‌آهنگ، بعهده اوست. هویت «زن اسلامی» قبول نقش مادری است. اما مادر بودن به تنهایی، زن را مسلمان نمی‌کند. زن مسلمان، مادری است که «انسان مکتبی پیش‌آهنگ» می‌پرورد. علاوه بر این‌ها، زن «هم‌رزم مردان در میدان‌های فعال حیات می‌باشد». به این ترتیب، زنان علاوه بر پرورش فرزند مسلمان باید در عرصه‌های گوناگون از نماز عبادتی - سیاسی جمعه گرفته تا پشت جبهه‌ی جنگ فعالانه در خدمت استقرار و تداوم دولت اسلامی قرار بگیرند.

به این ترتیب در جمهوری اسلامی، برخلاف عربستان سعودی، مسئله اصلی پا گذاشتن زنان به عرصه‌های خارج از خانه و خانواده نیست. جمهوری اسلامی، بخاطر تحولاتی که در طول یک قرن اخیر در جامعه‌ی ایران صورت گرفته، قادر به خانه‌نشین کردن سی میلیون زن نیست. آنچه هویت

«زن اسلامی» را مشخص می‌کند پای‌بندی به احکام اولیه‌ی اسلامی است. رهبران اسلامی ایران برای ساختن هویت «زن مسلمان» بشیوه‌ی عوام‌فریبانه زن ایده‌آل خود را در مقابل زنی که تبدیل به «شیشی» و «ابزار کار» شده قرار می‌دهند. در جهان‌بینی جمهوری اسلامی زن یا «مسلمان» است یا ابزار و ملمبه‌ی جامعه‌ی مصرف‌کننده. آلترناتیو دیگری یعنی زنی آزادی‌خواه که هم علیه سلطه‌ی بازار سرمایه‌داری و هم علیه سنت‌های پوسیده‌ی مذهبی و اجتماعی ماقبل سرمایه‌داری مبارزه می‌کند وجود ندارد.

اگر ابزار اصلی گسترش قدرت دولتی بر دانشگاه‌ها، مطبوعات و خلق‌های غیر فارس استفاده از قهر - ارتش، پاسداران و چماقداران - بود، رهبران اسلامی برای اعمال قدرت سیاسی بر زنان، علاوه بر اعمال خشونت، به تبلیغ عقب‌مانده‌ترین افکار و عناصر فرهنگی جامعه‌ی ایران و سنت‌های اسلامی متوسل شدند و در عین حال به تقبیح سنت‌های مبارزاتی زنان ایران و جهان پرداختند. آنها یک قرن سنت مبارزه‌ی زنان و مردان ایران علیه حجاب و سایر قید و بندهای مذهبی و روابط پوسیده‌ی اجتماعی بعنوان توطئه غرب و شرق علیه اسلام تقبیح کردند. از رادیو و تلویزیون گرفته تا مدارس ابتدائی (۳) و خطبه‌ی نماز جمعه، به تبلیغ سنجایی «زن مسلمان» پرداختند. هشتم مارس، روز بین‌المللی زنان را، که مبارزین زن و مرد ایران، بعنوان روز همبستگی زنان جهان پذیرفته بودند غیر قانونی اعلام کردند. دولت با استفاده از شبکه‌ی وسیع روابط دیپلماتیک خود، که آنرا هم از دولت پهلوی به ارث برده بود، به تبلیغ «هویت زن مسلمان» در سراسر دنیا پرداخت. ایجاد انجمن‌ها و بنیادهای زنان، دعوت زنان مسلمان سایر کشورها به شرکت در کنفرانس‌ها و فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و ورزشی، پخش وسیع نشریات اسلامی زنان و استفاده از تریبون‌های بین‌المللی مانند سازمان ملل، یونسکو، بازی‌های المپیک و غیره بخشی از برنامه‌های دولت برای مشروعیت بخشیدن به «زن مسلمان» و ارائه آلترناتیوی در برابر زنان آزادی‌خواه ایران و دنیا است.

اما پدیده‌ی «زن مسلمان» تنها ساخته و پرداخته‌ی دولت اسلامی ایران یا عربستان سعودی نیست. افراد و نهادهای غیر دولتی، چه در ایران و چه در سایر کشورها، نقش مهمی در ساختن «زن اسلامی» بازی می‌کنند. مدت‌ها پیش از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، زنان و مردان روشنفکر در کشورهای از قبیل مصر و پاکستان و الجزیره، اسلام یا گونه‌ای از اسلام اصلاح‌شده را بعنوان راه رهایی زنان ارائه داده بودند. اما بقدرت رسیدن جمهوری اسلامی، باعث تقویت دیدگاه‌ها و حرکت‌های اسلامی زنان شد. در این امکان بررسی تاریخ این تحولات نیست اما باید مختصراً اشاره کنم که با وجود اینکه اسلام فقهاتی و بسیاری مذاهب و فرق اسلامی دیگر «فمینیسم» را یک پدیده‌ی غربی می‌دانند، در سال‌های اخیر مجموعه‌ی نظرات و دیدگاه‌های اسلامی در مورد زن بعنوان «فمینیسم اسلامی» معرفی شده است.

(۴)

جای تعجب نیست اگر دولت اسلامی یا افراد معتقد به اسلام برای حراست قدرت سیاسی یا دفاع از معتقدات مذهبی و منافع گوناگون خود راه حل اسلامی پیش پای زنان بگذارند. همچنین تردیدی نیست که زنان باید آزاد باشند که هویت

خود را بر اساس دین تعیین کنند. هر زنی باید آزاد باشد که خود را زنی مسلمان، بهائی، مسیحی یا بودایی بداند. بهمین ترتیب حتی بکار بردن عنوان متناقض «فمینیسم اسلامی» نیز برای حرکت فکری و عملی زنان مسلمان در جهت تأمین حقوق زنان ایرادی ندارد. واقعیت این است که جهانی شدن نظام سرمایه‌داری تمام زنان دنیا را به عرصه‌ی مبارزه کشانده است. جنبش فمینیستی جهانی مجموعه‌ای از صدها حرکت پراکنده و متنوع است که در دو جبهه‌ی اصلی درگیر مبارزه است. جبهه‌ی اول مبارزه علیه پدرسالاری و ظلم و ستم بر زنان است. این مبارزه به شکل جدی در حدود نو قرن پیش هم‌زمان با انقلابات دموکراتیک اروپا و آمریکای شمالی و بعنوان بخشی از آن شروع شد و اکنون به مبارزه‌ای جهانی تبدیل شده است. عرصه‌ی دوم مبارزه، در درون خود جنبش زنان است.

جنبش زنان چه در کشورهایمانند ایران چه در سطح جهان جنبشی یکدست و همگون و واحد نیست زیرا زنان خودشان تعلقات طبقاتی، قومی و نژادی و زبانی و دینی گوناگون دارند. فمینیسم ابتدا بصورت آگاهی و مبارزه‌ی زنان سفید طبقه متوسط اروپا شروع شد و چهارچوب سیاسی آن لیبرالیسم بورژوازی بود. صدسال بعد از اولین اعلامیه‌ی حقوق زنان که در جریان انقلاب فرانسه توسط اولیمپ دو گوژ (Olympe deGouges, 1798) مطرح شد، زنان انقلابی در کمون پاریس قدم‌های بزرگی برداشتند و در اواخر قرن ۱۹ فمینیسم سوسیالیستی پدید آمد. امروز در پایان قرن بیست، فمینیسم عرصه‌ی جدال‌های فکری و تئوری و عملی بین جریانات بسیار متفاوت و متنوع است.

فمینیسم و هویت «زن مسلمان»

اقدامات نولت اسلامی ایران برای کنترل زنان در آغاز با مخالفت بسیاری فمینیست‌های ایران و دنیا روبرو شد. دنیای آکادمیک نیز ابتدا در مجموع لحن انتقادی داشت. با وجود این در اواسط سال‌های ۱۹۸۰، بعضی از محققین از جمله فمینیست‌های آکادمیک سعی کردند که اسلام و جمهوری اسلامی را «درک کنند». این جهت‌یابی در زمانی شروع شد که نولت اسلامی هزاران زن انقلابی را اعدام کرده بود، هزاران زن در زندان‌ها اسیر بودند و کمیته‌ها و پاسداران و خواهران زینب و سایر خواهران با شیوه‌های وحشیانه زنان «بی‌حجاب»، «کم حجاب» و «بدحجاب» را تنبیه می‌کردند. این فمینیست‌ها، باوجود اینکه ممکن است انتقاداتی به جمهوری اسلامی داشته باشند، معتقدند که مردم ایران مسلمان هستند و احکام اسلامی را در مورد روابط جنس و موقعیت زنان قبول دارند. احکام اسلام و ارزش‌های اسلامی بخشی از فرهنگ مردم ایران را تشکیل می‌دهند و کسانی که متعلق به این فرهنگ نیستند یا ارزش‌های این فرهنگ اسلامی را قبول ندارند نمی‌توانند با معیارهای فرهنگی خودشان آنرا ارزیابی کنند و کنار بگذارند. این دیدگاه را معمولاً نسبت فرهنگی (cultural relativism) می‌نامند. (۵)

اجازه بدهید مثالی ذکر کنم: فمینیست آمریکایی «کیت میلیت» در تظاهرات ۸ مارس سال ۱۹۷۹ در تهران شرکت کرد و هم در ایران و هم در کتابی که بعداً به این مناسبت نوشت با جنبش زنان ایران همبستگی کرد و به سیاست تحمیل حجاب و سایر تعدیبات به حقوق زنان اعتراض کرد. (۶) اما «پاتریشیا هیگنیز» فمینیست و مردم‌شناس

آمریکایی در نقدی که بر کتاب کیت میلیت نوشت به لحن انتقادی او اعتراض کرد و اظهار داشت که میلیت می‌خواهد مدل برابری جنسی غرب را به همه تحمیل کند. (۷)

برخورد هیگنیز و هم‌فکرانش مبتنی بر یک مجموعه دعاری تئوریک است که بطور خلاصه توضیح می‌دهم. تئوری نسبیت فرهنگی مدعی است که هیچ شناختی مطلق نیست و درک انسان از جامعه و طبیعت نسبی است. بعبارت دیگر، شناخت ما بستگی دارد به زمان و مکان، سنت‌های فرهنگی و فکری، طبقه و گروه اجتماعی، نظام سیاسی و شرایط تاریخی که در آن زندگی می‌کنیم. چون همه‌ی این شرایط خاص است، شناخت ما هم خاص خواهد بود و نمی‌توان آن را تعمیم داد. بزبان دیگر، حقیقت یگانه و مطلق وجود ندارد و هر حقیقتی نسبی است و همه‌ی حقیقت‌ها برابرند. برای مثال، نمی‌توان گفت که حجاب نشانه‌ی ظلم و نابرابری و آپارتاید جنسی است. حجاب برای زن و مرد مسلمان نشانه‌ی آزادی زن است. ما با ارزش‌ها یا حقیقت‌های متفاوت و متضاد روبرو هستیم.

بنا بر ادعای نسبی‌گرایان، اعتقاد به ارزش‌های عام یا جهانشمول باعث می‌شود که برای ارزش‌های دیگران احترام قائل نشویم، اعتقادات دیگران را تحمل نکنیم و حتی به تحقیر و سرکوبی آنها بپردازیم. در این موضع نسبی‌گرایان می‌توان نکته‌ی مثبتی تشخیص داد و آن احترام به چندگونگی فرهنگی، تفاوت ارزش‌ها و خودداری از موضع‌گیری‌های نژادپرستانه و قوم‌گرایانه می‌باشد. اما این فقط ظاهر امر است و در گفتار و عمل نسبی‌گرایان خودشان به مواضع نژادپرستانه و قوم‌گرایانه کشانده می‌شوند.

برای مثال هانا هورفر، مردم‌شناس و مدعی دفاع از حقوق زنان، به انتقاد تصویری که غرب از حجاب ترجمه کرده می‌پردازد. (۸) هورفر می‌گوید غربی‌ها حجاب را به صورت سمبل حقارت و عقب‌ماندگی زن مسلمان مطرح کرده‌اند. تردیدی نیست که در غرب برداشت‌های نژادپرستانه و پدرسالارانه از زن مسلمان و از حجاب و چادر وجود دارد. اما تحلیل هورفر و سایر فمینیست‌های اسلامی تفاوت چندانی با برداشت‌های قوم‌گرایانه‌ی غربی ندارد. (۹)

واضح است که تجربه‌ی زندگی زنان جامعه‌های اسلامی، معانی متفاوتی از حجاب بدست می‌دهد. (۱۰) اما هورفر تجربه‌ی به اصطلاح «زن مسلمان» را که مخلوط به اقلیتی از زنان شهرنشین است به کل جامعه تعمیم می‌دهد و آنرا به تمامی زنان مسلمان ایران و دنیا اطلاق می‌کند. او قبل از هرچیز فراموش می‌کند که اکثریت زنان ایران در دهات کردستان، گیلان، مازندران و خوزستان و غیره، در بین عشایر از قبیل بختیاری‌ها، فشقائی‌ها و لر‌ها و در میان اقلیت‌های مذهبی مانند زردشتی‌ها، مسیحی‌ها و یهودی‌ها هیچوقت حجاب و چادر نپوشیده‌اند. در طول تاریخ ایران استفاده از حجاب معمولاً محدود به زنان شهری و آنها بیشتر طبقات بالا بوده است. (۱۱) هورفر بی‌حجابی را بعنوان بخشی از تجربه‌ی «زن مدرن» قبول ندارد و مانند رهبران جمهوری اسلامی حجاب را جزو لاینفک هویت و زندگی همه زنان مسلمان به حساب می‌آورد.

مشکل دیگر تحلیل هورفر این است که بخشی مهم از تجربه‌ی زن مسلمان را بکلی فراموش می‌کند و آن مبارزه‌ی زنان ایران و دیگر کشورهای

اسلامی علیه حجاب و چادر است. حدود یک قرن پیش قره‌العین زن شاعر و فقیه در اوج جنبش «باب» علیه اسارت زنان قیام کرد. در اوائل قرن بیستم مبارزه علیه حجاب، چند همسری و ممنوعیت تحصیل زنان بصورت‌های گوناگون شروع شد. قبل از به قدرت رسیدن رضاشاه، میرزاده‌ی عشقی در شعر مشهور «کفن سیاه» پوشیدن چادر را محکوم کرد. در این زمان نشریات زنان که توسط افراد و گروه‌های سوسیالیست و لیبرال منتشر می‌شد مسئله حقوق زنان و برابری آنها را مطرح می‌کردند. (۱۲) خواست رفع حجاب مدت‌ها قبل از بقدرت رسیدن رضاشاه بعنوان یک خواست دموکراتیک از طریق زنان و مردانی که دارای نظرات سیاسی گوناگون بودند مطرح شده بود. مطبوعات و شعر و ادبیات فارسی و کردی و ترکی در ایران سرشار از اعتراض علیه چادر است.

در واقع، برخلاف تصور هورفر، زنان و مردان ایران به مراتب بیشتر از غربی‌ها، چادر و حجاب را بعنوان سمبل اسارت زن مطرح کرده و علیه آن مبارزه کرده‌اند. اشکال دیگر موضع هورفر این است که امکان هم‌فکری زن ایرانی مسلمان و غیر مسلمان و زنان غرب را انکار می‌کند. از این هم بدتر مخالفت غرب را بطور مطلق نژادپرستانه می‌داند. مخالفت بسیاری از فمینیست‌های غرب با حجاب و چادر نه از موضع نژادپرستانه یا دشمنی با اسلام بلکه از دیدگاه آزادیخواهی و همبستگی با زنان ایران است. (۱۳)

هورفر و دیگر فمینیست‌های ایرانی هم فکر او فراموش می‌کنند که همه‌ی جریانات اسلامی سیاست و عمل‌کرد قهرآمیز جناح‌های حزب‌اللهی را در تحمیل حجاب تأیید نمی‌کنند. برای نمونه تشکلاتی چون نهضت آزادی ایران و بعضی اعضای روحانیت به مراتب کمتر از نسبی‌گرایان شیفته‌ی حجاب و چادر هستند.

بعضی دیگر از شیفتگان «فمینیسم اسلامی» معتقدند که نولت اسلامی و دین رسمی آن انعطاف‌پذیر و در حال تغییرند بطوری که در سال‌های اخیر فضای بازی برای زنان مسلمان ایجاد شده و به آنها امکان می‌دهد که برای کسب حقوق خود به «مذاکره» بپردازند. به نظر نیره‌ی توحیدی، تحولات سال‌های اخیر بسیار جدی است، بطوری که می‌توان گفت نوع جدیدی از «زن مسلمان» بوجود آمده که باعث تغییر مفهوم «مسئله زنان» می‌شود. (۱۴) توحیدی ادعا می‌کند که یک «مدل اسلامی زنانگی» در حال ظهور است:

«مدل زن اسلامی در ایران مشخصات جدیدی پیدا کرده که با تصویر زن خانه‌نشین شده که روحانیون اسلامی در مراحل اول انقلاب تبلیغ می‌کردند تفاوت دارد و در بعضی جهات با آن متضاد است. در بین زنان مسلمان که در صحنه‌ی اجتماعی - سیاسی فعالند، آگاهی جدید یا روند فرم‌یابی که بعضی‌ها «فمینیسم اسلامی» می‌نامند به آرامی درحال تکامل است. این روند [پیدایش فمینیسم اسلامی] زمینه‌های نوینی برای زنان ایران بطور عام و برای فمینیست‌های لائیک بطور خاص باز می‌کند. این روند ممکن است ابعاد، مفهوم و تعریف هویت زن و مسئله زن را برای نسل جوان‌تر زن و مرد ایرانی تغییر بدهد.»

والنتاین مقدم ضمن تکرار همین نظرات، کمی جلوتر رفته و معتقدست که نهضت‌های اسلامی می‌توانند «نظام مردسالاری» را برافکنند. (۱۵)

جمعه، مجالس روضه خوانی، حضورشان در مدارس و دانشگاه‌ها و بازار کار، شرکت‌شان در تالیف آثار ادبی و غیره نهایتاً به آزادی آنان می‌انجامد. (۱۶)

این تحلیل اشکالات اساسی دارد :

۱- این واقعیت را از نظر دور می‌دارند که فعالیت‌های زنان در چهارچوب سیاست دولت که جدائی نو جنس زن و مرد است صورت می‌گیرد. برای مثال تربیت مربی مذهبی و ورزشی زن، پرستار مرد، فعالیت‌های ورزشی مجزای زنان و غیره در خدمت پیاده کردن سیاست آپارتاید جنسی است.

۲- شرکت زنان مسلمان در این فعالیت‌ها به خودی خود به آگاهی فمینیستی نمی‌انجامد. فمینیسم یک جنبش آگاهانه سیاسی و فکری و عملی است که نتیجه‌ی بیش از دو قرن مبارزه‌ی همه‌ی زنان علیه نظام روابط جنسی و نظام سرمایه‌داری است. فمینیسم مداخله‌ی آگاهانه در جامعه و فرهنگ و تاریخ است و نمی‌توان شرکت زنان مسلمان در فعالیت‌های برسیمت شناخته شده از طرف دولت اسلامی را با آن برابر دانست.

۳- نسبی‌گرایان تجربه‌ی زن مسلمان را برجسته می‌کنند و آنرا اصیل و مشروع و خالص و بی‌غل و غش به حساب می‌آورند. این تحلیل تجربه‌گرایانه درست نیست زیرا هیچ تجربه‌ی انسانی خالص و مستقیم و انفرادی نیست. تجربه‌ی هر انسانی تحت تاثیر مفروضات سیاسی و ایدئولوژیک و فرهنگی او قرار دارد.

زنان ایران در شرایطی زندگی می‌کنند که زنان فمینیست لائیک و غیر مسلمان امکان شرکت در بحث و جدل را ندارند. از مدرسه و دانشگاه گرفته تا ادارات دولتی، رادیو و تلویزیون و نماز جمعه نظر رسمی رژیم را تبلیغ می‌کنند. نسبی‌گرایان هویت زنان اسلامی را با دین، آنهم دین رسمی اسلام مشخص می‌کنند. اجازه بدهید آنچه را توحیدی «مدل اسلامی زنانگی» می‌نامد بشکافیم. چرا باید هویت یک زن را بطور یک بعدی با دین او مشخص بکنیم؟ بخش دیگر هویت هر زنی هویت ملی او است - زنان ایرانی به ملیت‌های مختلف از قبیل فارس، ترک، کرد، بلوچ، ترکمن و عرب و قوم‌های گوناگون از قبیل ارمنی، آسوری و یهودی تعلق دارند و این تعلقات بخشی از هویت آنها را تشکیل می‌دهد. علاوه بر این‌ها، زنان ایران، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، تعلقات زبانی متفاوت دارند و زبان مادری آنها بخش مهمی از هویت سیاسی و اجتماعی آنها را تشکیل می‌دهد. از اینها گذشته، زنان ایران از لحاظ تعلق طبقاتی، شهرنشینی یا ده‌نشینی، سواد یا بی‌سوادی و تحصیل کرده یا تحصیل نکرده باهم متفاوتند و همه‌ی این عوامل در تشکیل هویت آنها نقش مهمی دارند. سنوآل این است: چرا نسبی‌گرایان و طرفداران «سیاست هویت»، هویت پیچیده‌ی زن ایرانی را به هویت تک‌بعدی و آنهم اسلامی تقلیل می‌دهند؟ چرا به مذهب نقش تعیین‌کننده می‌دهند؟ این کاری است که رهبران اسلامی و شرق‌شناسان استعمارگر، دولت‌های سرمایه‌دار غربی در رسانه‌های گروهی غرب انجام می‌دهند.

نسبی‌گرایان و پیروان «سیاست هویت» زنان ایران و دنیا را بنا بر تعلقات مذهبی از هم جدا می‌کنند و در برابر هم می‌گذارند. هما هورفر زن مسلمان و دنیای اسلام را به شکل کلیتی درمی‌آورد

و آنرا در مقابل کلیت دیگر یعنی غرب قرار می‌دهد. از آنجا که دین نقش تعیین‌کننده را (لااقل در تشکیل هویت) دارد، تضاد بین زن مسلمان و زن غرب اجتناب‌ناپذیر است. تمام غرب «نژادپرست» و «استعمارگر» است و حجاب را سمبل عقب‌ماندگی به حساب می‌آورد. هورفر می‌نویسد: (۱۷)

«فمینیست‌های غربی، با اتخاذ دید نژادپرستانه از حجاب، و شرکت کردن روزانه در رویدادهای نژادپرستانه، زنان مسلمان را مجبور می‌کنند که بین مبارزه علیه نژادپرستی و مبارزه علیه سکسیسم یکی را انتخاب کنند. مسئله این است که چرا باید مجبور شویم یکی از این دو تا را انتخاب کنیم.»

این موضع اشکالات اساسی دارد: اولاً، غرب و فمینیست‌های غرب مانند همه و هر جای دیگر همگین نیستند. همه فمینیست‌ها را نژادپرست یا مشتربان نژادپرستی دانستن خود یک برخورد نژادپرستانه است. دولت‌های غربی و رسانه‌های بزرگ غرب و بعضی افراد و نهادهای این جامعه‌ها بدون تردید نژادپرست هستند. اما مردم آزادیخواه، فمینیست‌ها، سوسیالیست‌ها و بسیاری از فعالین سیاسی سابقه‌ی درخشانی علیه نژادپرستی دارند. بسیاری از ایرانیان آزادیخواه در یک قرن اخیر از مبارزه‌ی مردم غرب بخاطر آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم الهام گرفته‌اند. لرواقع مبارزه علیه نژادپرستی در کشوری مانند آمریکا به مراتب وسیع‌تر و عمیق‌تر از هر کشور اسلامی است. حتی در ایران که سنت مبارزه علیه امپریالیسم بسیار غنی و سابقه‌دار است، مبارزه‌ی علیه نژادپرستی خشن ایرانی انجام نشده است. تحقیر و توهین به ترک و عرب و یهود هنوز بخش لاینفکی از فرهنگ سنتی و ادبی ایران است. (۱۸)

ثانیاً، برخلاف ادعای نسبی‌گرایان، انتقاد از حجاب و سایر احکام عقب‌مانده‌ی پوسیده‌ی اسلامی، مسیحی، بودایی، یهودی و غیره در مورد زنان کار درستی است. حجاب یا اعتقاد به کم‌عقلی زنان و ناتوانی آنان در قضاوت، اینها نه تنها مقدس نیستند بلکه باید آنها را به عنوان سنن و اعتقادات پوسیده کنار گذاشت.

ثالثاً، زن ایرانی قیم نمی‌خواهد. این ادعا که زنان مسلمان مجبور شده‌اند که بین نژادپرستی (racism) و سکسیسم (sexism) یکی را انتخاب کنند چیزی جز کم‌بها دادن به توانایی‌های فکری و عقیدتی زنان ایران نیست. به نظر من زنان ایران، مسلمان یا غیر مسلمان، در صورتی که دولت اسلامی به آنها آزادی جدل بین فمینیسم انقلابی و زن‌ستیزی اسلامی را بدهد بخوبی عقل و فراست این را دارند که مسیر دیگری را انتخاب کنند.

نتیجه:

تردیدی نیست که زنان باید در تعیین هویت خود آزاد باشند. هر زنی باید آزاد باشد که خود را مسلمان بداند یا چادر و حجاب و مقنعه بپوشد. اما احترام به این آزادی و رعایت آن نباید به سطح تهدید فمینیست‌ها و سرکوب نقد فمینیستی از اسلام تنزل یابد. برداشتن چماق «نژادپرستی» علیه فمینیست‌ها، برحذر داشتن آنان از انتقاد و تلاش برای تطبیق خواست‌های زنان ایران با سنت‌های پوسیده‌ی جامعه‌ی پدرسالاری اسلامی چیزی جز عناد با جنبش زنان ایران نیست.

بدون تردید آزادی زن ایرانی و دموکراتیزه کردن روابط جنسیت در ایران کار آسانی نیست. اما درک این استدلال مشکل نیست که: در چهارچوب نظام ولایت فقیه و زن‌ستیزی سنتی و اسلامی نمی‌توان



به آزادی دست یافت. نسبی‌گرایان، فرهنگ و دین را از قدرت دولتی و از نظام اقتصادی - اجتماعی و روابط طبقاتی جدا می‌کنند و به بهانه‌ی احترام به تفاوت‌های فرهنگی، زن‌ستیزی اسلامی را مشروعیت می‌بخشند.

در جمهوری اسلامی ارزش‌های اسلامی به زور سرنیزه بر زنان مسلمان و غیر مسلمان تحمیل می‌شود. تحت این شرایط، احکام اسلامی، صرفاً ارزش‌های فرهنگی نیستند بلکه احکام سیاسی به شمار می‌روند. هویت اسلامی هویتی نیست که آزادانه انتخاب شود، بلکه هویتی است که هیولای یک دولت استبدادی بر آن سایه افکنده است.

نسبی‌گرایان، پسامدرنیست‌ها و پیروان «سیاست هویت» ادعا می‌کنند که خواسته‌های زنان غرب ویژه‌ی جامعه‌ی خودشان است، خواسته‌های خاص هستند و نباید بر عمومیت و جهانشمولی آنها اصرار کرد. اما تجربه‌ی یک قرن جنبش زنان ایران این ادعا را رد می‌کند. حقوقی که زنان ایران می‌خواهند و جمهوری اسلامی آنها را زیر پا گذاشته حقوق و مطالبات عام و جهانشمولی است. برای مثال:

- حق رأی دادن و انتخاب شدن به تمام مقامات حکومتی
- حق مسافرت کردن بدون اجازه‌ی همسر، پدر و دولت

- حق انتخاب همسر و طلاق
- حق انتخاب لباس و ظاهر
- حق قضاوت در دستگاه قضائی کشور
- حق ارث برابر با مردان
- حق ادامه‌ی رابطه‌ی مادری با فرزندان بعد از طلاق

- حق تحصیل در هر رشته
- حق استخدام بدون تبعیض جنسی
- حق ترفیع بدون تبعیض جنسی
- خواست از بین بردن هر نوع آپارتاید جنسی
- خواست ممنوعیت اعدام و سنگسار کردن زنان به بهانه‌ی رابطه‌ی غیر شرعی

هنگامی که نسبی‌گرایان اعلام می‌کنند که این قبیل حقوق و مطالبات متعلق به زنان غرب است در

Macleod, Arlene Elowo, "Hegemonic relations and gender resistance : The new veiling as accommodating protest in Cairo, "Signs : Journal of Women in Culture and Society, Vol. 17, No. 31, 1992, pp. 533 - 558.

۱۱- نگاه کنید به کتاب *خسوف و فرهنگ* : اسناد محرمانه کشف حجاب (۱۳۲۲ - ۱۳۱۳). تهران : مدیریت پژوهش، انتشارات و آموزش، ۱۳۷۱. این کتاب حاوی مکاتبات محرمانه‌ی ادارات دولتی با مرکز در مورد برنامه‌ی کشف حجاب می‌باشد. با وجود این که تاکید برنامه در کشف حجاب مراکز شهری بود، گزارش‌های مربوط به روستا نشان می‌دهد که زنان ده و عشایر سنت استفاده از حجاب و چادر را نداشتند.

۱۲- نگاه کنید به :

Afary, Janet, "The debate on women's liberation in the Iranian Constitutional Revolution, 1906 - 1911," in Cheryl Johnson - Odum and Margaret Strobel (eds.), *Expanding the Boundaries of Women's History : Essays on Women in the Third World*. Bloomington : Indiana University Press, 1992, pp. 101 - 121.

۱۳- نگاه کنید به :

Bergmann, Barbara R. "Comments on Higgins's Women in the Islamic Republic of Iran : Legal, social, and ideological changes, "Signs : Journal of Women in Culture and Society, Vol. 12, No. 3, Spring 1987, pp. 606 - 607.

۱۴- نگاه کنید به :

Tohidi, Nayereh. "Modernity, Islamization, and women in Iran," in Valentine M. Moghadam (ed.), *Gender and National Identity : Women and Politics in Muslim Societies*. London and Karachi : Zed Books, 1994, pp. 141 - 142.

۱۵- نگاه کنید به :

Valentine M. Moghadam, *Modernizing Women : Gender and Social Change in the Middle East*. Boulder, Colorado : Lynne Rienner Publishers, Inc., 1993, p. 169.

۱۶- نمونه‌نگاری در این زمینه‌ها در زیر آمده است :

نجم‌آبادی، افسانه، «سال‌های عسرت، سال‌های رویش» : نگارش‌های زرتوانه در جمهوری اسلامی ایران، کنکاش، شماره‌ی ۱۲، پائیز ۱۳۷۳، ص ۲۰۶ - ۱۷۱.

Ramazani, Nesta, "Women in Iran : The revolutionary ebb and flow," *The Middle East Journal* Vol. 47, No. 3, Summer 1993, pp. 409 - 428 .

Afshar, Haleh, "Women and politics of fundamentalism in Iran," *Women Against Fundamentalism*, Vol. 1, No. 5, 1994.

Moghadam, Valentine, "Women, work, and ideology in the Islamic Republic," *International Journal of Middle East Studies* Vol. 20, No. 2, May 1988, pp. 231 - 243.

۱۷- هورفر، همانجا، ص ۱۶.

۱۸- نگاه کنید به پیرنظر، ژاله، «چهره‌ی یهود در آثار سه نویسنده‌ی متجدد ایرانی»، ایران نامه، سال ۱۲، پائیز ۱۹۹۵، ص ۵۰۱ - ۴۸۳.

۱۹- نگاه کنید به نامه‌ی نیره‌ی توحیدی به سردبیر مجله‌ی زنان، شماره‌ی ۲۹، ص ۵۲.

Ebert, Teresa. "The Knowable good : Post - al politics, ethics, and red feminism," *Rethinking Marxism*. Vol. 8, No. 2, Summer 1995. pp. 39 - 59.

سرمایه‌داری بطور روزافزون بصورت نظامی جهانی درآمده است و با اشاعه‌ی فقر، بیکاری و با گسترش ظلم و بی‌داد بر زنان و مردان و کودکان همه‌ی بشریت را به مبارزه کشیده است. برخلاف ادعای فوکویاما بشریت به پایان تاریخی نرسیده است که در آن سرمایه‌داری بعنوان تنها آلترناتیو در مقابل ما قرار گرفته است. ما تازه در آغاز دوران جدیدی از تاریخ هستیم که می‌توانیم نظام پدرسالاری سرمایه‌داری و ماقبل سرمایه‌داری را در همه‌ی عرصه‌ها و ادار به عقب‌نشینی‌های چشم‌گیر بکنیم. تردیدی نیست آزادی همه‌چانه‌ی در چهارچوب سرمایه‌داری میسر نخواهد بود.

یادداشت‌ها :

۱- نگاه کنید به :

Mojab, Shahrzad and Amir Hassanpour, "Politics of nationality and ethnic diversity," in *Rahnama*. Saeed and Behdad, Sohrab (eds.), *Iran After the Revolution : Crisis of an Islamic State*. London : British Academic Press / Tauris, 1995, pp. 229 - 250.

و مجاب، شهرزاد، «کنترل دولت و مقاومت زنان در عرصه‌ی دانشگاه‌های ایران»، نیمه‌ی دیگر، ش ۱۴، بهار ۱۳۷۰، ص ۷۶ - ۲۵.

۲- نگاه کنید به :

Moghissi, Haideh, "Public life and women's resistance," in *Rahnama*, Saeed and Behdad, Sohrab (eds.), *Iran After the Revolution : Crisis of an Islamic State*. London : British Academic Press / Tauris, 1995, pp. 251 - 267.

مغیسی، هایده، «حقوق زن و بن‌بست‌های فرهنگی - اجتماعی جمهوری اسلامی» چشم‌انداز، ش ۱۲، بهار ۱۳۷۳، ص ۵۲ - ۴۲. و عمید، سوسن، «بیدارگرایی اسلامی و مسئله زنان» زن در مبارزه، شماره‌ی ۲، دسامبر ۹۵ (آذر ۷۴)، ص ۲۹ - ۱۱.

۳- بعنوان نمونه می‌توان از «جشن تکلیف» در مدارس دخترانه نام برد. سخنران دانش‌آموز کلاس سوم ابتدائی، گروه سنی ۹ ساله، با چادر، مقنعه و جانماز سفید در این مراسم باید شرکت کنند. به آنها نماز، روزه، حجاب و پوشاندن خود از مرد نامحرم آموخته می‌شود.

۴- در ادبیات مارکسیستی، «فمینیسم» بعنوان انحرافی در جنبش زنان شناخته شده است (قرار دادن زن در مقابل مرد و مرد را منشاء ستم دانستن). در این نوشته، فمینیسم را به این معنی به کار نمی‌گیرم. اصطلاح «فمینیسم» در این‌جا مترادف «جنبش رهائی بخش زنان» است.

۵- در مقاله‌ی زیر دعوی نسبی تئوریک نسبی‌گرایی، پسامدرنیسم و سیاست هویت در مورد زنان را نقد کرده‌ام :

Mojab, Shahrzad, "In the name of culture and identity : celebrating patriarchy," paper presented at the Canadian Sociology Anthropology Association (CSAA) Annual Conference, the panel on Global Crises and Global Vision : Feminist Theory and Practice, Brock University, June 2 - 5, 1996.

۶- نگاه کنید به :

Millet, Kate. *Going to Iran*. New York : Coward, McCann and Geoghegan, 1982 .

۷- نگاه کنید به :

Higgins, Patricia J., Review of "Going to Iran, By Kate Millet," *Signs : Journal of Women in Culture and Society*, 1983, 9, 1 : 154 - 6 .

۸- نگاه کنید به :

Hoodfar, Homa. "The veil in their minds and on our heads : The persistence of colonial images of Muslim women," *Resources for Feminist Research*, 1994, Vol. 22, Nos. 3/4, p. 5 .

۹- نگاه کنید به :

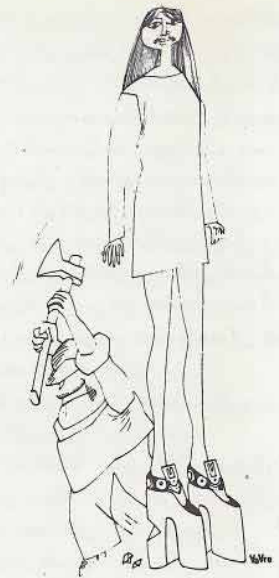
Khan, Shahnaz, "The veil as a site of struggle : The Hejab in Quebec," *Canadian*

واقع جز تکرار ادعاهای رهبران جمهوری اسلامی کار دیگری نکرده‌اند. رهبران اسلامی، بخاطر تعلقات سیاسی - ایدئولوژیک و جهان‌بینی زن‌ستیزانه‌ی خود، مطالبات دموکراتیک زنان را با چساق غریب‌گری سرکوب می‌کنند در حالی که نسبی‌گرایان، بخاطر تمهیدات تئوریک و سیاسی خود، به مطالبات زنان سکولار ایران برچسب غربی بودن می‌زنند و یا همانند نیره‌ی توحیدی آنها را «فمینیست‌های استالینیستی و مائوئیستی» می‌خوانند. (۱۹)

دویست سال از صدور اولین اعلامیه‌ی حقوق زنان می‌گذرد. نودسال از اعلام روز جهانی زن می‌گذرد. جنبش زنان ایران و جهان در پایان قرن بیستم کوله‌باری از تجربه‌های مثبت و منفی را بر دوش پر توان خود می‌کشد. علیرغم دستاوردها و پیشرفت‌هایی که بدست آمده، راه آزادی همچنان پر از سنگلاخ است. جمهوری اسلامی با واتیکان در کنفرانس پکن علیه مطالبات زنان دنیا متحد می‌شود. در ایران و بنگلادش و دیگر کشورهای اسلامی هنوز زنان را سنگسار می‌کنند. در دانشگاه پلی‌تکنیک مونترال ۱۴ دانشجوی زن رشته‌ی مهندسی بوسه‌ی دانشجوی مردی به رگبار بسته می‌شوند. در چین و هندوستان نوزاد دختر را زنده‌بگور می‌کنند و در آسیای جنوب شرقی زنان را بعنوان کالای جنسی تجارت می‌کنند. ما زنان دنیا حق داریم که علیه تمام این وحشی‌گری‌ها قیام کنیم. هیچ‌یک از بند و زنجیرهایی که رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی بر پای زنان زده‌اند حقایق ندارد. ما حق داریم به دین و مذهب و فرهنگی که زنان را به فروستنی بکشد احترام نگذاریم و علیه آن قیام کنیم. سیاست آپارتاید جنسی را مانند آپارتاید نژادی محکوم می‌کنیم و علیه آن مقاومت می‌کنیم. بشریت به مرحله‌ای از درک آزادی رسیده است که اجازه ندهد هیچ دولتی و هیچ مذهبی زن و مرد را در کلاس درس، در ورزشگاه، آزمایشگاه، ادارات و کارخانه و اتوبوس از هم جدا بکند.

تا جایی که به فمینیسم بعنوان یک جنبش آگاه سیاسی مربوط می‌شود، مشکل عمده‌ی مبارزه‌ی رهائی بخش زنان تهاجم و همبستگی واتیکان و جمهوری اسلامی و عربستان سعودی - این بازمانده‌های قرون وسطی - علیه زنان نیست. امروز دشمنان عمده‌ی فمینیسم، تئوری‌ها و دیدگاه‌های بظاهر «چپ» است که به بهانه‌ی احترام به تفاوت‌های فرهنگی، تفرقه در بین زنان دنیا را تبلیغ می‌کنند و آنها را به پیروی از سنت‌های پوسیده‌ی فرهنگی و دینی و ملی خود تشویق می‌کنند.

امروز پیشرفت در مبارزه علیه اسارت زنان چه در غرب و چه در شرق بدون مبارزه علیه تئوری‌ها و نسخه‌پیچی‌های نسبی‌گرایان، پسامدرنیست‌ها و سیاستگران هویت میسر نیست. ورود «فمینیسم اسلامی» به دنیای فمینیسم را باید خوش آمد گفت. اما بنظر من در مصاف تئوری‌ها، ایده‌تئوریک‌ها و سیاست‌ها، آنچه زنجیرهای هزاران سال اسارت زنان را می‌تواند پاره کند، فمینیسم انقلابی است. آنچه تریسا ئیبرت (Tresa Ebert) اخیراً «فمینیسم سرخ» نام نهاده است. (۲۰) فمینیسم سرخ، ستم بر زنان را بخشی از کارکرد نظام اجتماعی - اقتصادی، نظام طبقاتی و فرهنگ و دین و قدرت دولتی می‌بیند و مبارزه برای رهائی را مبارزه‌ای جهانی علیه نظام مردسالاری جامعه‌ی سرمایه‌داری و بقایای جوامع ماقبل سرمایه‌داری می‌داند.



هراس از فمینیسم

ندا آگاه

عضو تحریریه آرای زن

امروزه مسئله زن یک بحث جهانی است و آنچه موضوع زنان را در گستره‌ی جهانی به بحث می‌کشد، همان درد مشترکی است که همه زنان در هر نقطه از جهان، با هر ملیت، نژاد و طبقه از آن بنوعی رنج می‌برند و مورد صدمه و آزار قرار می‌گیرند. درد مشترکی که آنها را به موجودی درجه دوم در جامعه نزول داده، و این درد مشترک، تبعیض بعثت جنسیتشان است، بعثت زن بودن. اما میزان تبعیضات جنسی در جوامع مختلف به اشکال مختلف با توجه به میزان نفوذ و حاکمیت (فرهنگ مردسالاری، مذهب، سنت‌ها و عوامل اجتماعی و سیاسی) نمود پیدا می‌کند. در این میان، مبارزات زنان و جنبش‌های فمینیستی تأثیر جدی و مؤثر در تضعیف این تبعیض‌ها در برخی از کشورهای غربی داشته است. زیرا تجارب و شواهد در طول تاریخ نشان داده که یکی از اهرم‌های مبارزه با آپارتاید جنسی بر اصل مبارزه خود زنان برای احقاق حقوق خودشان استوار است. حق گرفتن است و نه دادن، و هر گروه اجتماعی تحت ستم برای دستیابی به حقوق خویش، باید خودشان پیش قدم شوند. فمینیست‌ها برای گرفتن این حق، مبارزه می‌کنند.

فمینیسم، مبارزه‌ای است برای کسب برابری حقوقی بین زن و مرد در جامعه. و اساساً فمینیسم، جنبش و یا حرکتی است سیال برای عدالتخواهی، برای محور نابرابری موجود بین زن و مرد. فمینیست‌ها، در یک نکته با هم اشتراک نظر دارند: مخالفت با استثمار و سرکوب زنان بخاطر جنسیت آنها. و اما فمینیست‌ها به جهت گوناگونی نظراتشان در مورد شیوه‌ی مبارزه برای کسب حقوق سیاسی و اجتماعی برابر با مردان، با هم متفاوتند و همین عاملی بوده که فمینیسم را به

شاخه‌های مختلف تقسیم کرده است: لیبرال، رادیکال، مارکسیسم و سوسیال فمینیسم. که در این بحث وارد مقوله چگونگی و شیوه مبارزاتی این شاخه‌های فمینیستی نمی‌شوم.

تعریفی که از فمینیسم داده شده، ممکن است از دید برخی منطقی و قابل پذیرش قلمداد شود، با این اعتقاد که زنان بعنوان نیمی از جامعه، خواستار برابری حقوقی با مردان در جامعه هستند. و از نظر برخی دیگر، این ایده، ممکن است غیر منطقی و غیر قابل پذیرش بشمار آید. زیرا تعریف آنها از تفاوت زن و مرد تنها بر مبنای تفاوت‌های بیولوژیکی آنها استوار است و بر اساس همین تعریف، جایگاه، وظایف و ویژه‌گی‌های مشخصی را برای زن و مرد تعیین می‌کنند، بنابراین، هرگونه مبارزه و یا حق طلبی زنان را اتلاف وقت و انرژی قلمداد می‌کنند. از دید آنها زنان در خانه و مردان در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی، فرهنگی، جامعه را به پیش می‌برند. آنها از این سؤال که یک جامعه با کنار گذاشتن نیمی از جمعیت چگونه می‌تواند رشد کند، بدون دادن تعریفی از جامعه آزاد و دموکراتیک با عدم حضور زنان در جامعه، و بدون توجه به هدر رفتن توان و استعداد‌های زنان در کنج خانه‌ها و تبدیل آنها به قشر مصرف‌کننده در جامعه، طفره می‌روند. و اما فمینیسم چه نوبدی برای رهایی از نظام مردسالارانه ارائه می‌دهد، «جولیت میچل (۱) یکی از فمینیست‌های معاصر، در مقاله‌ای تحت عنوان «زنان و برابری» اظهار می‌کند:

«برابری در نظام سرمایه‌داری تنها تحت لوای قانون ممکن است و از حد حرف فراتر نمی‌رود، در حالی که فمینیسم، پا را از کسب برابری فراتر می‌گذارد و خواستار مبارزه و پایان بخشیدن به سرکوب جنسی است، او اضافه می‌کند که تفاوت‌های بیولوژیکی بین زن و مرد به روشنی وجود دارد، اما این تفاوت‌ها موضوع مورد بحث فمینیست‌ها نیستند. جامعه در سازماندهی اولیه خود بر جنس را به مثابه لو گروه اجتماعی به شیوه‌های مختلف از هم متمایز می‌کند. در هر صورت در این جداسازی همواره زنان آسیب خورده‌اند»

از آنجایی که فمینیسم، بر اصل ایده‌ی مبارزه با سرکوب جنسی که در طول تاریخ قرن‌ها از سوی فرهنگ پدرسالار طبقاتی بر زن اعمال شده استوار است و جنبشی است که خواهان برچیدن کامل نظام پوسیده مردسالار در جوامع است مبارزه‌ای است که مستلزم یک پروسه مبارزاتی درازمدت می‌باشد یعنی بر هم زدن رابطه قدرت میان زن و مرد. و اساساً این مبارزه باید از درون خانواده بعنوان اولین هسته اجتماعی شروع گردد، اجتماع کوچکی به نام «خانواده»، که بر اساس رابطه سلطه‌گر و سلطه‌پذیر، ظالم و مظلوم، برتر و کهنتر بنا شده است. یعنی تغییر بنیادی در شیوه تربیتی فرزندان دختر و پسر از بدو تولد بعنوان نو انسان و نه دختر و پسر بودن آنها. و در تداوم این مبارزات تغییر و تحول در کل سیستم آموزشی (مدارس، کویکستان‌ها، دانشگاه‌ها) و محیط کار و سایر عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی باید صورت گیرد.

با آنچه در فوق ذکر شد بخوبی درمی‌یابیم که هراس و ترس حاکمان و سرمداران نظام پدرسالار و مردسالار از «فمینیسم» که خواستار تحول و تغییرات در اساس و بنیان روابط خانوادگی و مناسبات اجتماعی و سیاسی است بدون دلیل

نیست. اساساً تغییر و تحول در یک نظام موجب رشد و تقویت مکانیزم‌های دفاعی و در شکل حادث خود حتی هیستریک مدافعان و اعمال کنندگان نظام می‌شود بنابراین جای تعجب نیست که حتی نام «فمینیسم» خشم و عصبانیت، حامیان مردسالاری را شعله‌ور می‌کند. از اینروست که نظام مردسالاری با همکاری نظام سرمایه‌داری، با ترتیب تبلیغات وسیع در رسانه‌های گروهی و از طریق سیستم آموزشی در مدارس، کتب و نشریات سعی در لوٹ کردن مفهوم واقعی فمینیسم و مبارزات فمینیستی می‌نماید.

در راستای تهاجم نظام‌های سرکوب جنسی بوضوح می‌بینیم که چگونه این سیستم‌های ارتجاعی و ضد زن با بکارگیری شگردهای گوناگون، از جمله با زدن برچسب‌های منفی و تفاسیر غیر واقعی از فمینیسم و فمینیست‌ها (فمینیسم یک جنبش ضد مرد و هدفش مبارزه با مردان است و زنان فمینیست خواهان جایگزین کردن نظام زن‌سالاری هستند!) سعی در بی‌ارزش جلوه دادن حرکات حق طلبانه زنان برمی‌آیند.

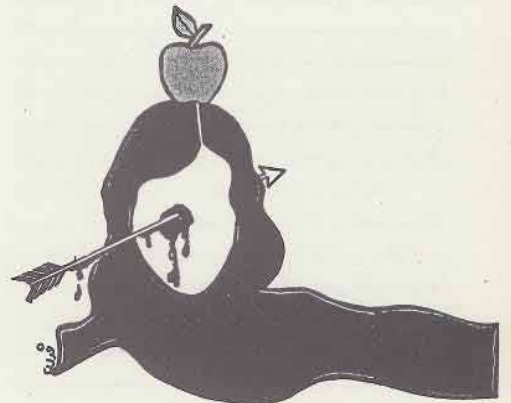
و یا با تعمیم و گسترش معیارها و خصوصیات به اصطلاح زنانگی در جامعه (زیبایی، دلربایی، ساسیت، وابستگی به مرد...) تلاش می‌کند زنان را از واقعیت‌های جامعه دور نگه دارد و تفکر آنها را تحت کنترل خودش داشته باشد. و با اشاعه اینکه زنان فمینیست، عاری از احساسات و حالت‌های زنانگی هستند، آنها ضد مرد هستند و چنین زنانی شانس یافتن همسر و دوست پسر را ندارند و... تلاش می‌کند خود زنان و بویژه دختران جوان را علیه جنبش فمینیستی بسیج کند و جو جدایی بین زنان را دامن بزند.

سؤال اینجاست آیا این همه تلاش، تبلیغات و سرمایه‌گذاری‌ها، بمفهوم هراس از فمینیسم و جنبش زنان نیست؟

واقعیت آشکار اینست که امروزه جنبش فمینیستی زنان به یک جنبش جهانی تبدیل شده، اگرچه هنوز کاملاً متشکل و سازمان‌یافته نیست. اما شکل‌گیری و افزایش تشکلات و سازمان‌های مختلف زنان، مبارزات آنها به شکل منفرد و یا پراکنده و انتشار نشریات زنان، سمینارها، کنفرانس‌های جهانی، مطالعات و تحقیقات در رابطه با مسائل زنان در سرتاسر جهان، حتی تحت ارتجاعی‌ترین حکومت‌های زن‌ستیز، گویای این حقیقت است که زنان خواستار حقوق واقعی خویش هستند. دیگر زنان را بعنوان نیمی از جمعیت کروی زمین نمی‌توان در حاشیه قرار داد نمی‌توان آنها را به اهرم تبلیغات و بهره‌کشی‌های سرمایه‌داران جهانی تبدیل کرد.

سیستم‌های ارتجاعی سرمایه‌داری و مردسالار بوضوح بر این امر واقفند و از همین روست که امروزه با تمسک به بدترین و پوسیده‌ترین اشکال استثمار، ترویج بنیادگرایی مذهبی (اسلامی) و به بازی گرفتن احساسات و عقاید زنان در کشورهای عقب‌افتاده سعی می‌کنند صدای آنها را خاموش کنند و حرکت آنها را به تأخیر بیندازند. آیا این همه تکاپو، شگردها، ترفندهای مذبحخانه، گویای هراس حاکمان و حامیان نظام‌های سرمایه‌دار و مردسالار جهانی از قدرت زنان و جنبش زنان نیست؟ و این واقعیت نباید فراموش شود که بقای نظام مردسالار تنها با ادامه انقیاد زنان امکان‌پذیر است.

ضرورت وجود تشکلات مستقل زنان



مینا پویا
سردبیر آوای زن

تفکر مردسالارانه که با فرهنگ جامعه ما عجین شده با حربه‌های گوناگون تلاش دارد تا نیروی زنان فعال و دگراندیش را به تحلیل برده و موانعی در سر راه مبارزه با این فرهنگ پوسیده ایجاد کند. برای مقابله با این فرهنگ، ما زنان به ضرورت متشکل کردن خود دست یافته‌ایم. اصل تسلط و وجود فرهنگ مردسالاری در همه عرصه‌های زندگی بر ضرورت تشکلات زنان که خود را بطور مستقل - مستقل از مردان و مستقل از احزاب، سازمان‌ها و نهادهای دولتی - سازماندهی کنند صحنه می‌گذارد. فرهنگ مردسالاری که قدمت بسیار دیرینه دارد باید درهم شکسته شود!

فرهنگ مردسالاری چیست؟

مجموعه‌ای از معیارهای ارزشی و نظام فکری، تربیتی و رفتاری است که بر تابعیت زن از مرد استوار است. این تابعیت نه فقط در معنای فرمانبرداری بلکه در وسیع‌ترین معنا اولویت دادن به منافع، امیال و اراده جنس مرد بر جنس زن می‌باشد.

در جامعه مردسالار مردان با در اختیار گرفتن امکانات مادی در واقع کنترل بر رابطه جنسی و جسم زن را در اختیار می‌گیرند. مردان با در دست داشتن قدرت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و یکارگیری قوانین مدون و سنن و مذاهب به توجیه کنترل بر رابطه جنسی و جسم زن می‌پردازند. مثلاً با تصویب قانون حجاب اجباری در جمهوری

اسلامی حق انتخاب پوشش را که ابتدایی‌ترین حق هر انسانی است از زن کسب می‌کنند. آنها به این وسیله صریحاً اعلام می‌دارند که جسم زن تحریک‌کننده است و با پوشش اجباری آن را به کنترل خود درمی‌آورند.

حفظ باکرگی دختران تا قبل از ازدواج نمونه وجود قانون غیر مدونی است که بر جامعه ما حاکم است. بدینوسیله بر رابطه جنسی زن و جسم زن کنترل صورت می‌گیرد.

نمونه دیگر ممنوع کردن حق سقط جنین چه توسط مذاهب و چه توسط احزاب و سازمان‌های به اصطلاح مترقی است که با مخلوش کردن حق جنین بعنوان موجود زنده در واقع حق زن (در اینجا بعنوان مادر) و ترجیح دادن حق اولی بر نومی و توجیه آن، کنترل بر جسم زن را بعهده می‌گیرند.

اشکال‌ها از مردسالاری

مردسالاری که توسط هم زنان و هم مردان از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود به اشکال مختلف در درون جامعه ما رخ می‌نماید

۱- از طریق زنان و مردانی بروز می‌کند که می‌گویند این نظریه که زنان می‌بایست در آشپزخانه، روبروی آینه و در اتاق خواب حضور داشته باشند. آنها بر نقش عمده و مهم را برای زنان در نظر دارند.

اول همسر و قادر بوم مادر فداکار. از نظر این گروه به محض اینکه زن تشکیل خانواده داد می‌بایست همه خواسته‌های خود را بفراموشی بسپرد، خود را در دست در اختیار شوهر و فرزندان قرار بدهد. مطیع، سرپیروز و نجیب باشد. خواسته شوهر و فرزندان را به خواسته خود ترجیح دهد. طبق این نظر زنان می‌توانند در مجالس حضور داشته باشند اما بعنوان زینت‌هایی که حق اظهار نظرشان در حد مد و نوع غذا است. زنان می‌توانند دور هم جمع شوند، مجالس زنانه ترتیب بدهند، با هم درد دل کنند، از آخرین لباس و فرشی که خریده‌اند حرف بزنند، پز بدهند، فخر بفرروشند، حسادت کنند از افتخارات پدر، شوهر، برادر و پسر ارشدشان بگویند. پشت سر زنان همسایه و دختر فامیل حرف بزنند، شر بپا کنند قهر و ناز کنند! همه اینها را از وظایف و خصائل زنان می‌خوانند. این مجموعه‌ای از رفتار یک «زن» جامعه مردسالار است.

برای این دسته قابل قبول نیست که زنان به مسائلی ورای آنچه گفته شد بپردازند از برابری و رهایی دم بزنند از ستمی که بر زنان می‌رود بگویند و به مردسالاری اعتراض کنند. این دیدگاه به زنان معترض به فرهنگ مردسالاری تهمت فاحشه بودن می‌زند، بنظرشان اینگونه زنان می‌خواهند کانون گرم خانوادگی‌شان را بهم بزنند، زنان و دختران جوان را از راه بتر و فتنه پیا کرده و بر علیه نظم موجود و یا آنچه که هارمونی و آرامش می‌خوانندش، قیام کنند.

۲- شکل نومی که تفکر مردسالاری را نمودار می‌کند از جانب زنان و مردان مدعی چپ‌گرایی عرضه می‌شود. چپ سنتی ما تجربه تشکلات مستقل زنان را ندارد. احزاب و سازمان‌های سیاسی شاخه زنان را بوجود می‌آورند که زنان عضو آن حزب یا سازمان دور هم جمع می‌شوند و حول مسائل زنان در چهارچوب حزبی به بحث و فعالیت می‌پردازند. چپ سنتی از مخالفین تشکلات مستقل زنان است. بر این عقیده‌اند که با از بین رفتن طبقات، ستم جنسی هم خودبخود از بین

خواهد رفت و مبارزه را محدود به متشکل کردن زنان و مردان در صفوف کارگران بر علیه نظام سرمایه‌داری می‌دانند و معتقدند که نظام سرمایه‌داری تبعیض‌گراست و با برچیدن آن، برابری بین انسان‌ها و بین زن و مرد بطور اتوماتیک پس از برقراری سوسیالیسم برقرار خواهد شد! آنها جنبش مستقل زنان را متهم به ایجاد جدایی میان صفوف زنان و مردان و به تحلیل بردن نیروهای زحمتکش در مقابل استثمارگران می‌کنند. چپ سنتی بر این عقیده است که زنان و مردان باید با هم در یک صف واحد بر علیه نظام طبقاتی متحد شوند و لاغیر.

این اتهام (جدا کردن صفوف زن و مرد توسط جنبش مستقل زنان) نادرست است.

- زیرا که اتفاقاً همین تفکر مردسالارانه است که به عناوین مختلف تلاش می‌کند تا زنان را روانه خانه‌ها کند. هم اکنون در ایران بیش از ۸۰ درصد زنان خانه‌دار هستند. این زنان عملاً نمی‌توانند بوش بپوش مردان کارگر یا مزدبگیر در تشکلات کارگری (در صورت آزادی این تشکلات) فعالیت کنند... تفکر مردسالارانه از قبل با این نظر که مردان نان‌آور خانه و زنان مادران نمونه‌اند خود بین صفوف زنان و مردان جدایی ایجاد کرده است. برعکس جنبش مستقل زنان اصرار می‌ورزد که زنان از نظر اقتصادی مستقل شوند به عبارت دیگر ورود زنان به بازار کار یکی از خواسته‌های اولیه جنبش مستقل زنان است، تا بدینوسیله پیوندی واقعی میان صفوف زنان و مردان کارگر و مزدبگیر ایجاد شود.

- کادرهای احزاب سیاسی را انسان‌ها تشکیل می‌دهند! اکثر قریب به اتفاق سازمان‌های سیاسی و احزاب تعداد زنان فعال که نقش تصمیم‌گیری دارند بسیار کم و محدود است.* پس تفکر مردانه حاکم بر همین احزاب و سازمان‌های سیاسی نیز هست. مردان چپ و یا مدعی چپ‌گرایی تافته جدا بافته نیستند! فرهنگ مردسالارانه در آنها هم نفوذ دارد. بنابراین برنامه‌های ارائه شده از جانب آنها نیز ناشی از تفکر مردسالاری خواهد بود. در نتیجه لازم است که زنان مستقل از احزاب و سازمان‌های سیاسی و ارگان‌های دولتی متشکل شوند تا بتوانند با ایجاد فشار در مقابل مردگرایی موجود قد علم کنند.

- همواره عده‌ای از زنان، حزب یا سازمان سیاسی مطابق با نظریات خود را برای فعالیت سیاسی - اجتماعی نمی‌یابند اما به مسائل خاص خود علاقه‌مندند. لازم است که این زنان بتوانند در تشکلات مستقل خود متشکل شده و بر علیه ستم جنسی و نظام مردسالاری مبارزه کنند.

- احزاب در تمام زمینه‌های زندگی برنامه‌ریزی می‌کنند، اهدافشان تحول اجتماعی است و زنان بخشی از این اجتماع هستند. اما احزاب برای دفاع از منافع اخص زنان تشکیل نمی‌شوند آنها مطابق پلانتفرم‌شان تا جایی به رهایی زن التفات دارند که به رهایی اجتماعی مربوط می‌شود. اما جنبش زنان رهایی زنان است و نمی‌تواند از طرف احزاب بطور کامل نمایندگی شود. احزاب منافع گروه‌های معین اجتماعی را نمایندگی می‌کنند از این طریق است که فکر می‌کنند نمایندگی این منافع، نمایندگی منافع عمومی جامعه است بنابراین از لحاظ ساختار یک پارچه‌تر و همگن‌تر هستند. بر حالی که جنبش زنان چون دفاع از منافع عموم زنان را بعهده دارد می‌تواند زنان فعال احزاب را هم دربر گیرد.

- از لحاظ دموکراتیک هم که در نظر گرفته شود، می بینیم که دموکراسی قبل از هرچیز به معنای حق تشکل مستقل است. گرایش به استقلال جنبش‌ها و نهادهای مستقل تحت عنوان حفظ وحدت و جلوگیری از تجزیه نیروها و تقویت صفوف انقلابی گرایشی استبدادی و ارتجاعی است.

وحدتی مناسب است که مانع تنوع نظر نیست و به چندگانگی امکان حیات می‌دهد. بنابراین اگر هدف مخالفین جنبش مستقل زنان موافقت با مردسالاری نیست پس باید هرچه قوی‌تر و نیرومندتر علیه مردسالاری به میدان بیایند نه تنها با جنبش مستقل زنان مخالفت نکنند بلکه باید به رشد این جنبش کمک کنند. احزاب چپ بواسطه تعهدشان بپویژه در این رابطه وظیفه سنگینی دارند. اگر احزاب چپ مخالف ستم جنسی هستند باید بدانند که جنبش‌های مستقل زنان هم با ستم جنسی مبارزه می‌کنند پس فعالیت این جنبش نه تنها احزاب را تضعیف نمی‌کند بلکه باعث تقویت آنها می‌شود.

- ما معتقدیم که ستم جنسی و ستم طبقاتی دو روی یک سکه هستند مبارزه با ستم طبقاتی نیز یکی از وظایف زنان نیز می‌باشد. متشکل شدن زنان در تشکلات مستقل خود مفاصلی با مبارزه با ستم طبقاتی ندارد. وظیفه دیگر زنان متشکل ساختن خود در جنبش مستقل زنان است این جنبش باید بدون در نظر گرفتن هرگونه مصلحت و ضرورت حزبی و سازمانی و در هر شرایطی باید با نظام مردسالارانه بجنگد این دو مبارزه باید به موازات همدیگر به پیش برود.

۲- هژده سال است که زنان در ایران حاکمیت و قبیح و گزنده مردسالاری را به شکل عریان آن تجربه کرده‌اند. هژده سال قوانین ضد زن جمهوری اسلامی عرصه را بر زنان تنگ و ستم را فزونی‌تر کرده است. با این حال زنان از پای ننشسته‌اند.

بعد از سرنگونی رژیم فعلی، در حالت «خوش‌بینانه» قوانین زن‌ستیز از جمله حجاب اجباری و سنگسار و... از بین خواهد رفت. اما تبعیضات جنسی و ستم جنسی حاصل از فرهنگ مردسالاری به سادگی از بین نمی‌رود، چون مشکل فقط در قلمرو قانون، سیاست و اقتصاد نیست بلکه در حیطه‌ی عرف، اخلاق، آموزش و تربیت یعنی فرهنگ هم است.

ریشه‌های مردسالاری عمیق‌تر از اینهاست که با جابجایی قدرت محو شود. آنچه که مسلم است اینکه زنان با مبارزه مداوم می‌بایست به حقوق خود دست بیابند. به عبارتی حق گرفتنی است نه دادنی. اگر حقوق زنان از بالا بردن فعالیت وسیع و هدایت خود زنان به آنان اعطا شود قابل بهره‌برداری نخواهد بود. نمونه زنده آن کشف حجاب اجباری توسط رضاشاه است. پس برای اینکه زنان به حقوق برابر با مردان دست بیابند ضرورت دارد تا تشکلات مستقل خود را ایجاد کنند.

نتیجه اینکه جنبش مستقل زنان موخلف است زنان را بر موقعیت نابرابرشان واقف ساخته و آنان را به حقوق واقعی خود آشنا کند.

* بر اساس بررسی که سال گذشته توسط آقای زن صورت گرفت و سئوالاتی بین سازمان‌ها و احزاب سیاسی توزیع گردید انتهایی که پاسخ دادند اکثر قریب به اتفاق به این امر تاکید ورزیدند (آقای زن شماره ۲۵)



چادر

مظهر تحقیری تازه

الیس شوارتز

الیس شوارتز* سردبیر نشریه آلمانی زبان مربوط به مسائل زنان به نام Emma و از فمینیست‌های به نام آلمان، در سال ۱۹۵۷ سفری به ایران انجام داده تا از نزدیک با وضعیت زنان ایران آشنا شود. وی در مقاله حاضر - که در بیستمین سال حیات نشریه تجدید چاپ گشته - برخی مشاهداتش در این سفر را بیان می‌کند.

علت انتخاب این مطلب قبل از هرچیز به ضرورت نگاهی دوباره به ذهنیات و تفکر بسیاری از زنان در آن زمان برمی‌گردد و از سویی شاید نگاه ناظری غربی در آن دوره بتواند بیانگر نکات آموزنده‌ای باشد. از طرف دیگر نقدهای بسیاری به برخورد و موضع‌گیری سازمانهای سیاسی در آن دوره در رابطه با تظاهرات عظیم زنان در ۱۷ اسفند ۵۷ صورت گرفته است، اما شاید این مقاله بیشتر گوشه‌ای از ضعف‌های خود این جنبش و روحیات حاکم بر زنان در آن مقطع را به نمایش بگذارد، باشد تا با نگاهی نقادانه به حوادث چند دهه گذشته، راهگشای مبارزات آتی زنان برای به دست آوردن خواسته‌هایشان در تمامی عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی باشیم.

شادی امین

عضو تحریریه زن در مبارزه

چشمان مردان جوانی که با ظاهری نظامی و شاخه گلی در لوله اسلحه‌هایشان در رفت و آمدند، از شادی می‌درخشد. قهرمانان انقلاب، در راه اولین حرکت نظامی بزرگشان، دیکتاتور قبلی سرنگون شده و مردان جدید قدرتشان را به نمایش می‌گذارند.

این اولین مشاهدات من در راه فرودگاه تهران تا هتل محل اقامت بود. تا زنان را در خیابانها می‌بینم به این فکر می‌افتم که تا چند هفته پیش، اینان زنانی بودند که در تظاهرات با حجاب و چادر در صف جلو حرکت می‌کردند، اما این چادر به سرعت سمبل تراژدی عظیمی شد. آنچه زمانی سمبل مبارزه بود، حال خود مظهر تحقیری تازه است. بدین ترتیب زنانی که پیش از این بر علیه شاه و به طور سمبلیک چادر بر سر می‌کردند، اکنون در اعتراض به آن به خیابانها می‌ریزند. در پاسخ به فریاد استمداد تعدادی زن از ایران است که هجده زن ایرانی به طرز سراسیمه‌ای «کمیته‌ای در دفاع از حقوق زنان» در پاریس تشکیل داده‌اند. آیت‌الله طالقانی در پاسخ ما راجع به حقوق زنان می‌گوید: «اولین حق زن، حق داشتن همسر و دومین حق او، حق مادر بودن است.»

متأسفانه اکثر زنان ایرانی به قدرت‌مداران جدید دل بسته‌اند و به آنها اعتماد می‌کنند و تنها اقلیتی از آنان نگران آینده و معترض است.

«کاتی» فمینیستی که حتی ترس دارد به هتل ما که تحت نظارت پاسداران خمینی است بیاید به این اقلیت معترض تعلق دارد. ما یکدیگر را به همراه یکی از دوستان مخفیانه ملاقات می‌کنیم. این زنان اکثراً تا چندی پیش در تبعید بوده‌اند و تصورشان از برابری و آزادی زن، منتج از ایده‌های غربی است. با این حال به نوعی از خمینی دفاع می‌کنند. او می‌گوید: «ما همه احترام زیادی برای او (خمینی) قائلیم، برای آنچه او برای ایران انجام داده.» و این زنان حتی فکر می‌کنند می‌توان آزادی زنان را در حکومت اسلامی به دست آورد و می‌گویند: «در قرآن چیزی بر علیه زنان گفته نشده است.»

اما زنی که لباس مدرن و غیر اسلامی بر تن دارد و ما او را در محوطه دانشگاه ملاقات می‌کنیم جزو اکثریت خوش‌باور است. او در پاسخ ما در مورد حجاب می‌گوید: «که چی؟ اگر زنها خودشان مایلند... آنچه اکنون اهمیت دارد سرنوشت انقلاب است و پس!»

و یا زن دیگری که معلم زبان فرانسه است و خودش چادر را فقط در تظاهرات‌ها و اعتراضات علیه رژیم شاه بر سر می‌کرده و مادرش هم بی‌حجاب است و در روز هشتم مارس (۱۷ اسفند) یکی از زنانی است که به خیابان آمده و علیه حجاب اجباری و محدودیت حقوق زنان اعتراض کرده است، چند هفته پس از آن می‌گوید: «این همه اصلاً مهم نیست آنچه اهمیت دارد بازسازی کشور است.»

و زنان محجبه انجمن تازه تأسیس شده اسلامی که گاه نیز مسلح‌اند، و مدعی آینده‌ای هستند که زنان و مردان در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی برابرند، می‌گویند: «ما می‌توانیم به خوبی تصور کنیم که روزی یک زن «رئیس جمهور ما بشود». و البته اینان در ارزیابی از تظاهرات ۱۷ اسفند از دیدی مردانه و بر طبق آنچه نولت رسماً اعلام کرده، تظاهرات را به «جاسوسان و عوامل ساواک و سیا» نسبت می‌دهند.

مهم نیست که آنها امروز چه می‌کنند، بر له یا بر علیه حجاب اجباری مبارزه می‌کنند، آنها همه فریب داده خواهند شد. آنها یک مثال غم‌انگیز دیگری خواهند بود در اثبات اینکه: «انسانهایی که برای حق خودشان مبارزه نمی‌کنند، فراموش خواهند شد.» اما آن زمان که متوجه این مسئله شوند، دیر خواهد بود، حتی اکنون هم چیزی به

آیت الله شریعتمداری که به عنوان بااصطلاح لیبرال معروف بود، اولین خسریه اش را پس از سرنگونی شاه در روزنامه کیهان می زند و اعلام می کند: «زنان در جمهوری اسلامی حق قضاوت ندارند، از آنجائی که آنها - همانطور که همه می دانیم - بیش از حد احساساتی هستند.» و سپس خمینی از قم حکم حجاب اجباری را صادر می کند و قانون حمایت از خانواده را که در زمان شاه حداقل در حرف حق طلاق را برای زنان ممکن می کرد و چهار همسری را برای مردان ممنوع می کرد (۲) را ملغی اعلام کرد. از این روز به بعد گویندگان تلویزیون با حجاب در جلوی دوربین ظاهر می شوند. برای انفجار تنها جرعه ای کافی است و آنهم درست در صبح ۱۷ اسفند زده می شود. هزاران زن کارمند و کارگر از رفتن به سر کار خود محروم می شوند و اجازه ورود به محل کار خود نمی یابند و در عوض با این جمله روبرو می شوند که: «به جای این که لخت - منظور از لخت « بدون چادر است - در خیابانها بگردید، اول بروید خانه و پوشش مناسب تن کنید». بعضی از زنان نیز مورد حمله فیزیکی قرار می گیرند، عده ای موهایشان در خیابانها قیچی می شود. یکساعت بعد نزدیک به سی هزار زن در خیابانهای تهران اجتماع می کنند و فریاد می زنند: «ما ایرانی هستیم و نمی گذاریم بیش از این به رنجبر کشیده شویم»، «بدون آزادی زنان انقلاب معنا ندارد» و یا «ما علیه دیکتاتوری شاه مبارزه نکردیم تا دیکتاتور دیگری بر کرده مان سوار شود».

روز جمعه، در میتینگ محوطه ای دانشگاه تهران، علیرغم باران شدید، هیچ کس روسری به سر ندارد.

روز شنبه، پنجاه هزار زن در تظاهرات شرکت می کنند. بسیاری از آنان، حتی آنها که سیگاری نیستند، سیگار می کشند. این عمل اعتراضی است به گفته خمینی مبنی بر اینکه: «یک زن ایرانی در خیابان سیگار نمی کشد».

تنها چندین هزار زن فهمیده اند که شرایط چقدر تأسف بار و آینده چقدر تاریک است. متأسفانه یک اقلیت ناچیز در حال محو شدن. اما غالب زنان ایرانی هنوز به حاکمان جدید اسلامی باور دارند. این زنان از سوی اتحادیه انجمن های اسلامی نمایندگی می شوند. ما با یکی از نمایندگان آنها، نریک پیش از ظهر دیدار و گفتگو داشتیم. در این انجمن ها سنت ها حرف آخر را می زنند. رهبری به دست زنی چادری به نام اعظم طالقانی است دختر آیت الله طالقانی و از زنان مخالف در زمان شاه. اکثر این زنان شاغلند، پزشک، معلم، مهندس شیمی و... از برخورد با آنان بسیار متأثر شدم. آنان با اعتقاد به ایجاد جامعه ای بی طبقه و عاری از ظلم و استثمار، به پایان سرکوب و فقر در ایران تحت حاکمیت این رژیم دل بسته بودند.

طاهره لباف، پزشک و مادر دو فرزند، از حق چند همسری برای مردان دفاع می کند و در عین حال در تعریفش از آزادی سه بار از ژان پل سارتر نقل قول می آورد. او کسی است که با لیخند خبر اعدام اولین «همجنس گرا» را برای ما تأیید می کند و می گوید: «همجنس گرایی نقض اسلام و قوانین آن است و علیه سلامت جامعه است، این کار شهوانی است نه برای تولید مثل».

این زنان که برخی از آنها در شکنجه گاه های شاه نیز شکنجه شده اند، با جزئیات توضیح می دهند که چگونه در آینده «مجازات بار اول عمل

همجنس گرایی، شلاق است و چنانچه تکرار شود، مجازات آن اعدام است. هم در مورد زنان و هم در مورد مردان. بطور کاملاً برابر».

به یاد سخنان انوشه حدث می افتم که چقدر درست می گوید زمانی که می نویسد: «سرکوب در رژیم شاه برای ما آنچنان عینی بود که می شد علیه آن موضع گرفت، اما سرکوب مذهبی از درون مردم برمی خیزد و بسیاری حتی کورکورانه از آن حمایت می کنند...»

آری، تمام این زنان آنقدر خوب بودند که برای آزادی بمیرند، اما آنها به حد کافی خوب نبودند که در آزادی زندگی کنند.

توضیحات:

۱ - Alice Schwartz

۲ - "Es ist jetzt schon fünf vor zwölf" در آلمانی اصطلاح پنج دقیقه به نوازه را به معنای دیر شدن امری می آورند.

۳ - گرفتن ۲ زن را برای مردان مجاز می شمرد.

آنچه در زیر می خوانید، متن سخنرانی شادی امین، است در برنامه «شب همبستگی با نویسندگان تحت فشار در ایران»، شهر ماینس - آلمان.

میدانچه

با آن صدای ریز و جوان، دخترک نشسته می فروخت که مردی

سد کرد راه او
با هیکل درشتش
چنگی زد و درید گریبانش
پهلوی او شکافت به چاقو
بر گیجگاه گرفت به مشتش

خونی نوید پائین
از سینه اش به جانب زانو
دردی خزید بالا
در راستای تیره پشتش
افتاد بر زمین

جمعی توان شدند و شد از ایشان
میدانچه پر غریبو و میاهو:

فریاد «های، بی شرف پست!»
یا: «محتبی، بگیر، که گشتش!»

با آن نگاه سرد حماسی
از هر غریبو و مهمه فارغ
افتاده بود دختر نوبالغ
در بستر زفاف سیاسی.

در سال ۵۷ پسر می بریم و نه ۷۵. هجده سال پیش در چنین روزهایی، رژیم جمهوری اسلامی می رفت تا بر اریکه قدرت تکیه زند و خفقان و نکبتی عظیم تر و مرگبارتر از گذشته بر ایران سایه افکند.

در سال ۵۷ به سر می بریم و نه ۷۵. در کنار جشن و شادی پیروزی به اصطلاح انقلاب، ارتجاع عزم نبرد با هر آنچه نشانی از آزادی و آزادیخواهی دارد کرده و آغازگر جنگ خونینی علیه آزادی است.

در سال ۵۷ همزمان با حملات ارتجاع، اولین جرعه های مبارزه علیه رژیم نیز زده می شود. هجده سال پیش، زمانی که هنوز بیش از بیست و پنج روز از حاکمیت اینان نگذشته بود، شاهد اولین حرکت متشکل و علنی اعتراضی علیه نظام جهل و خرافه جمهوری اسلامی بودیم. تظاهرات بزرگ زنان علیه حجاب اجباری و در دفاع از حقوقشان در تهران و در آن روزهایی که مقابله با قدرت مداران جدید هر انگه را بدنبال داشت جز انقلابی گری!

سیاهی چادری که سمبل حجاب اجباری برای زنان بود، سیاهی حکومتی را هشدار می داد که باری، خیلی ها از دیدن آن غافل ماندند و یا نخواستند که ببینند. و در این هجده سال چه ها که بر مردم ما نگذاشت!

ترکمن صحرا، خوزستان و کردستان به خاک و خون کشیده شد و قرار شد ارتشی ها چکه از پای در نیابند تا خانه به خانه را با خاک یکسان کنند. تهران به مرکز انعکاس اعتراضات مردم بدل شده و صدای غرش مسلسل های نشانه رفته به سوی مردم، موسیقی متن دلخراش گذر زندگی در ایران می شود. دانشگاه گرمایش را از خون دانشجویان، در پیکار برای آزادی می گیرد و زنان همچنان قربانی و با فریادی در گلوهایشان به کنج خانه ها کشانده می شوند تا حداکثر از حضورشان در پشت جبهه های جنگ ارتجاعیشان سود جویند. و آن زنان دیگر که راهشان با این جنگ پرستان همراه نبود را حکایتی دیگر است و سرنوشته ای انبوهناکتر.

هزاران هزار انسان معترض، زن و مرد، نویسنده و هنرمند، کارگر و کارمند، دانشجو و دانش آموز مجبور به جلای وطن می شوند. و زندانها... «از شبنم و شقایق سرشارند» و رژیم ننگ و نفرت به «پاکسازی» زندانها مشغول است و هزاران هزار را در خاوران و دیگر گورهای دسته جمعی اش مدفون می کند تا شاید ایران را به بیابانی خالی و خشک بدل کند. اما خشم در دل هزاران مادر داغ دیده و بازماندگان اینان زیانه می کشد.

ابعاد فاجعه را اندازه ای نیست که فاجعه ای طبیعی - و اینبار نیز «الهی» - زندگی بخش دیگری از مردم را به کام خود می بلعد. زلزله شمال سال ۶۹. نویسندگان برای یاری به آثانی که در این فاجعه طبیعی آواره شده و یا آسیب دیده اند تشستی تدارک می بینند و این آغازی است برای کار جمعی آن عده ای که هنوز از فضای مرگ، وحشت سالهای پیش خلاصی نیافته اند. رژیم که هیچگونه تشکی را تاب تحمل ندارد شروع به تهمت و افترا زدن به آنان می کند. مگر برای این رژیم مسئله ای تازه ای است؟ سالهاست که نیروهای سیاسی، زنان مبارز و نویسندگان معترض، مهرهای عدیده ای را بر پیکر خود متحمل گشته اند ولی حرمت «نه» گفتن به این جانپان را پاس داشته اند. بگذارید در همینجا یکبار برای همیشه، حساب

خود را با تاریخ‌نویسانی که هر یک تاریخ سلطه ارتجاع سیاه اسلامی را به مذاق خود و بر اساس اینکه خود از چه زمان مورد کم‌مهری حاکمان جدید قرار گرفته‌اند می‌نویسند! یکسره کنیم. یکی سال ۶۰ را، دیگری سال ۶۲ را و آن دیگری حتی پس از آن را، آغاز حکومت جبر و استبداد قلمداد می‌کنند.

جمهوری اسلامی اما ضدیت خود را با هر قلم و قدمی که در خدمت رهایی انسان بوده و هست دشمنی و ضدیتش با زنان و حقوق آنها را از اولین روز به قدرت رسیدنش با خمینی و بارزگان، بهشتی و بنی‌صدر و خامنه‌ای و رفسنجانی‌اش به نمایش گذاشت و تداوم داد. تاکید بر اینکه در شرایط فعلی از این نقطه نظر حائز اهمیت است که بدانیم و باور بداریم که فرج سرکوهی نه اولین قربانی این نظام است و نه آخرین آن خواهد بود. شاید بتوان نامه تکان‌دهنده و افشاگرانه فرج سرکوهی را خط پطلانی بر تمامیت آن بینشی دانست که به جناحی یا دسته‌ای در دوزخ این رژیم دل می‌بندد و هنوز گوشه چشمی و یا بیش از آن به این جانپان دارد و این هم باور اینان است و هم ابزار تبلیغاتی‌شان در ایجاد توهم بین مردم.

آری، باران خونی که امروز از آسمان ایران، از بغض دلتنگ جان هزاران عزیز می‌بارد را شگفتی نیست، همچنانکه اعدام هزاران هزار جانهای گشاده دست را حیرتی نیست. جمهوری اسلامی یعنی جنایت، یعنی اعتراضی آشکار به روسپیدی همه جانپان تاریخ.

آنچه که عجیب است، دست و زبانی است که فارغ از هر نوع باوری به فردای در راه، این بحبوحه را به سکوت بنشیند. این گلو را اگر از فریاد کریزی باشد، گلو نیست، گیرم که تنفس گاهی برای ادامه ماندن.

باری سترگ چونان بار حیات هزاران جان، بر شانه‌های ما سنگینی می‌کند، این آوردگاه را حوصله چانه زدن نیست، این دغدغه یک بهانه برای اعلام وجود نیست.

بودن امشب ما با هم، به خاطر جان هزاران انسان دریند، اعتراض تلخ به نبود هزاران جان‌باخته است. اعتراض به دستگیری فرج سرکوهی و مورد معامله قرار دادن جان وی در اعتراض به خاموش کردن هر صدای معترضی است.

حمله سازمان‌یافته و حساب‌شده به نویسندگان در داخل ایران، ادامه هجده سال سرکوب و کشتار و تلاش رژیم برای از بین بردن هر صدایی است که از عشق، مبارزه و مقاومت سخن گوید.

بودن امشب ما با هم اعلام همبستگی با مقاومتی است که سالهاست به اشکال مختلف در ایران جاری است.

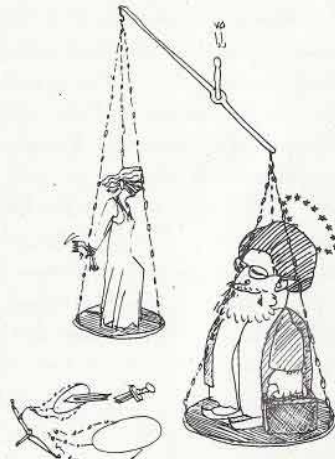
ما دست‌اندرکاران نشریه «زن در مبارزه» خود را در این مقاومت و مبارزه درگیر می‌دانیم و معتقدیم دفاع از فرج سرکوهی، دفاع از حق آزادی اندیشه و بیان، و اعتراض به فجایعی است که این رژیم ببار آورده است. دست رژیم جمهوری اسلامی را در تداوم این جنایات باز نگذاریم و با تمام توان خواست آزادی وی و دیگر زندانیان سیاسی را فریاد کنیم.

* متن سخنرانی «شادی امین» در برنامه شب همبستگی با نویسندگان تحت فشار در ایران در شهر ماینس - آلمان

مطلبی را که می‌خوانید، سخنرانی

تسلیمه نسرين است در دانشگاه مریلند

آمریکا به مناسبت روز زن



مبارزه بین تاریکی و روشنائی

تسلیمه نسرين

ترجمه‌ی فاطمه صفا

ابتدا باید بگویم که من خودم را کوچکتر از آن می‌دانم که در چنین کنفرانسی با شرکت نویسندگان و روشنفکران شرکت کنم! در این مورد تردید داشتم که آیا باید بیایم یا نه؟ ولی بعد به دو دلیل تصمیم گرفتم که باید بیایم. دلیل اول اینکه من از طرف بنیادگرایان مذهبی تهدید شده‌ام و آنها فتوای کشتن مرا داده‌اند و برای سر من قیمت تعیین کرده‌اند. دیگر آنکه من از طرف حکومت کشورم به عنوان محکوم معرفی شده‌ام و جرم من اینست که اشتباهات و بیدانگری‌های جامعه و دولت کشورم، بویژه زیر پا گذاشتن حقوق اقلیت‌های مذهبی را برملا کرده در آنجا کتاب مرا ممنوع کرده‌اند، حکم دستگیری مرا به جرم کافر بودن صادر کرده‌اند. من مجبور شدم که مخفی شوم. توانستم حدود ۶۰ روز طولانی به کمک دوستانم مخفی شوم، تا بالاخره تحت تاثیر فشارهایی که از طرف جنبش‌های حقوق بشر بین‌المللی بر حکومت کشورم وارد شد برایم قرار صادر کرده و اجازه دادند که از کشور خارج شوم. ولی من دیگر نمی‌توانستم به خانه‌ام بازگردم. آینده‌ام ناروشن

بود. بنابراین با این افکار بود که تصمیم به شرکت در این کنفرانس گرفتم. دلیل دوم آنکه با وجودیکه مدت بیشتر از دو سال است که از کشور و مردم هموطنم دور هستم، با اینحال هنوز به عقاید و آرمانهایم باور دارم. من هنوز انسان و انسانیت را و نه مذهب و دین را باور دارم. من برای پایان رنجهایم به درگاه هیچ خدایی دعا نمی‌کنم. هنوز به خودم اطمینان دارم، و به شما اطمینان می‌دهم که مبارزه‌ام را بر علیه مرتجعین مذهبی ادامه خواهم داد. من یک انسان لائیک هستم. ادعای تخصص در مورد مذاهب را ندارم، اما تجربیات شخصی‌ام در زندگی با مردم باعث شد که لائیک باشم.

در خانواده‌ای مسلمان به دنیا آمده‌ام. وقتی هنوز خردسال بودم موضوعی مرا خیلی تکان داد و آن این بود که فهمیدم همسایگان ما هیچکدام مالکین خانه‌هاشان نیستند. همه‌ی آنها از نقاط دیگر به اجبار به ناحیه ما فرستاده شده بودند و باعث این کار مذهب بود چون طبق قانون جداسازی سال ۱۹۲۷ هنجوستان، قانونی بر پایه‌ی تقسیم‌بندی بر طبق مذهب گذاشته شده بود مسلمانان را از نواحی مختلف به نواحی مسلمان‌نشین مثل ناحیه‌ی ما، و منوها را به آن طرف برده بودند. نمی‌فهمیدم چه نوع مذهبی می‌تواند این چنین باشد. به مرور که بزرگتر شدم با دست‌آوردهای دیگر مذهب آشنا شدم. درست است که در بعضی موارد مذهب باعث ترویج و بوجود آمدن تمدن، هنر و غیره داشته مثل نقاشی، مجسمه‌سازی، ادبیات شده اما در اکثر موارد عامل وارد آمدن لطمات و تجاوزات به مردم بوده است. آیا کسی برآستی می‌تواند تمام آن جنگ و ستیزها و غارت‌هایی که به وسیله مذهب و مذهبپوین در آسیا، آفریقا، یا آمریکای لاتین اعمال شده فراموش کند؟ بهرحال می‌گویند که یکی از «پاپ»ها نقشه‌ی دنیا را پاره کرده و هر تکه‌ی آنرا به یکی از قدرت‌های امپریالیست داده و آنرا مدرکی برای استعمار و استثمار آن ناحیه قرار داده و به آن «دنیای جدید» لقب داده‌اند. حتی اروپا هم از ستیزهای مذهبی در امان نبوده است.

اسلام هم به وسیله‌ی آتش و شمشیر به نقاط مختلف دنیا پخش شد. برای من همیشه تاریک‌ترین نقطه در مذهب برتری‌طلبی و سروری آنست. بزرگترین فلسفه از نظر من همیشه نوست داشتن انسانها بوده است، و خونریزی بر سر مذهب به همان اندازه برای من دردناک بوده است.

با گذشت زمان، در طول یادگیری علوم، من آموختم که چطور مطالعه کنم، و همینطور تجربه، بررسی و دلیل آوردن را یاد گرفتم. شاید که قدرت دید و مشاهده‌ی من محدود بود اما می‌توانستم هیچ چیز را بدون دلیل بپذیرم. شنیده بودم که در مذهب و آیه‌های زیادی که به آن در «آپتباکیا»، یعنی «رسیده از دانا» می‌گویند. آنها باید از طرف قدرت مافوق طبیعت و بالاتر، قدرتی که نمی‌توان زیر سؤالش برد آمده باشد. این نوع پذیرش بدون سؤال در تمام دینها وجود دارد. اما من هرگز نمی‌توانم چیزی را بدون دلیل و پرسش بپذیرم. وقتی شروع به مطالعه‌ی قرآن کردم، متحیر شدم که مثلاً «خورشید دور زمین می‌گردد؟!» و بسیار ایده‌های بدون دلیل دیگر در آن پیدا کردم. ضمناً در قرآن تبعیضی بسیار نسبت به زنان دیده می‌شود. با زنان در قرآن به صورت برده رفتار می‌شود. آنها چیزی جز یک وسیله‌ی جنسی به حساب نمی‌آیند. طبیعی است که من قرآن را کنار گذاشتم و به اطرافم نگرستم. دیدم که مذهب در

زندگی واقعی و روزمره هم به همان نسبت زورگوست، بنابراین باید قلم را برمی داشتیم و می نوشتیم؛ بر علیه همه اعمال خلاف و غیر عادی بوسیله مذهب، و بر علیه تمام بی قانونیها. بی دلیلیها، تبعیض جنسی و تعصبات که تصویب و رواج داده شده بوسیله مراکز مذهبی. من شروع به افشای اشتباهات مذهبی کردم. بویژه بی قانونیها و ظلمها و فشارهایی که به زنان وارد می شود. در نوشته هایم، بر علیه همه اینها حرف زدم، و قبلاً عاقبت نوشتن هایم را می دانستم.

دلایل دیگری هم که باعث شد من انسانی لائیک بشوم وجود دارد. بنظر من در مذاهب به انسانها یاد نمی دهند که یکدیگر را دوست بدارند، برعکس، غالباً به آنها می آموزند که از مردم دگراندیش دوری و نسبت به آنها دشمنی و نفرت داشته باشند. همچنین ادیان به مردم می آموزند که به جای متکی بودن به خویش به مقدسات پناه برده و به این ترتیب انسانها اتکالی به خود را از دست می دهند. ادیان فقر و قربانی شدن را به شکلی غیر ضروری شکوهمند جلوه می دهند، و به ترتیب به معنوی ثروتمند در ثروتمندتر شدن و بهره بردن بیشتر خدمت می کنند. در همه کشورهای و در همه یورانها انسانهایی با وجدان و آگاه بوده اند که این حقایق را در مورد ادیان برای مردم فاش کرده اند برای نمونه «چارلی کاس» یا فیلسوفان «لوکایاتا»، ماتریالیست های هند. آنها سئوالاتی را در مورد ادیان مطرح کردند که بظاهر شاید خیلی ساده ولی در اصل خیلی پایه ای باشد آنها مثلاً به تولد دوباره پس از مرگ، بهشت و نوزخ باور نداشتند آنها بر ضد قدرت کشیشان در حکومت صدایشان را بلند کردند. طبق نظر محققین گروه های با برنامه ای مشخص کشیشان و روحانیون مذهبی، به ماتریالیست ها اجازه ی پیشرفت ندادند حتی نوشته های آنها را از بین بردند. تنها گاهی نکته هایی از آنها بیاد مانده است. بعضی معتقدند که آنها در مردم عادی نفوذ زیادی داشته اند و نامشان را نیز «لوکایاتا» که به معنی (فلسفه مردم عادی) است، از مردم گرفته اند.

امروزه ما هنوز در همان راه مبارزه می کنیم، بر علیه همان تبعیضها و بی دلیلیها. رشد بنیادگرایان در همه دنیا نشان می دهد که ما مجبور به ادامه این مبارزه هستیم. در بحثی که در دانشگاه هاروارد در مورد رشد بنیادگرایان مذهبی چندی پیش داشتیم گفتیم که پس از پایان جنگ سرد، دنیا با نبرد دیگری بین لائیکها و بنیادگرایان مذهبی روبرو شده است. من با این نظریه ی عده ای که معتقدند اختلاف بین پیروان دو دین مثل مسیحیت و اسلام است مخالفم، زیرا اعتقاد دارم که در تمام دنیا و ادیان مختلف، بنیادگرایان وجود دارند و این مورد هم که جنگ بین شرق و غرب است را باور ندارم. جنگ به نظر من بین آنهاست که تنها با تکیه بر اعتقادات مذهبی شان چشم و فکر بسته در مقابل روشنفکرانی که هیچ چیز را بدون دلیل نمی پذیرند قرار گرفته اند. این نبردیست بین تجدد و ضد تجدد، در حالی که عده ای می خواهند همچنان به پیش بروند، برخی می خواهند به عقب برگردند. نبردیست بین آینده و گذشته، بین نوگرایی و سنت، بین آنهاست که برای آزادی ارزش قائلند و آنها که این ارزش را باور ندارند.

من همیشه گفته ام که ضعیف شدن دموکراسی و شکست کمونیست به ویژه در کشورهای توسعه

نیافته، رشد بنیادگرایی را تسهیل کرده است. مردم ناامید و سرخورده به دست آویزی چون ایمان به قدرت های مافوق طبیعت پناه برده اند.

بطور قطع نباید تمام مسئولیت این رشد بنیادگرایی را تنها به گردن رهبران مثلاً لائیک جمهوری های سابق انداخت، بلکه مسئولیت همچنان بگردن کشورهای دموکراتیک و لائیک پیشرفته دنیا است. آنها هم مثل گروه قبل به خاطر منافع خود در مواردی زیاد با بنیادگرایان کنار آمده اند.

من در بنگلادش احزاب سیاسی لائیکی را دیده ام که از تعصبات مذهبی و احساسات مذهبی مردم برای رای گرفتن استفاده می کردند. و این روش فرصت طلبی را در هندو بسیاری از کشورهای دیگر نیز می توان دید.

ما دیدیم که چطور کشورهای قدرتمند غرب حقوق بشر را در دستور کارشان قرار داده و سپس با بنیادگرایان بصورت آشکار یا نهان مناسبات اقتصادی برقرار کرده اند. حکومت های دموکراتیک برای استفاده های سیاسی لحظه ای خودشان، گاهی حکومت های نظامی دیکتاتور را به رسمیت شناخته اند. دولت های لائیک با دولت هایی که دین و دولت در آنها یکی است دوستی می کنند. و حتی رفتارهای غیر انسانی بنیادگرایان را تحمل می کنند. این نوع معیارهای دوگانه که توسط بااصطلاح دموکراتها و لائیکها در داخل کشور و خارج از آن صورت می گیرد به بنیادگرایی یک نوع رسمیت و قانونی شدن می دهد. حکومت ها تحت فشار بنیادگرایان از پا در آمده کتابها را توقیف و نویسندگان را به زندان می فرستند.

بعضی از نویسندگان در غرب بعنوان پشتیبانی از بنیادگرایان قدم پیش گذاشته اند مثلاً می گویند «تمام رسم و رسومی که در کشورهای جهان سوم برای زنان گذاشته شده حتماً هم منفی نیست» یا آنها یک نوع آرامش و صلح در جوامع شرق می بینند. برخی حتی وجود «هرمسرا» را برای زنان در شرق ضرورتاً بد نمی شناسند. من خیلی ساده باید بگویم که اینها فریبی بیش نیست، گول نخورید. هیچ فرقی بین حقوق بشر در شرق و غرب نباید وجود داشته باشد. اگر حجاب برای زن در غرب بد است، برای زن در شرق هم بد است. اگر باید بر ضد پدرسالاری در غرب مبارزه کرد به همان نسبت هم باید در شرق بر علیه آن مبارزه کرد. در حقیقت باید مبارزه در شرق اضطراری تر قلمداد شود زیرا آنها هم امکان تحصیلات کمتر و هم موقعیت اقتصادی بدتری دارند و اکثر استقلال ندارند. اگر تحصیلات مدرن و لائیک برای زنان غربی خوب است چرا باید زنان شرق را از آن برکنار نگه داشت؟ آرامش و صلحی که بعضی از نویسندگان غرب در شرق می بینند در حقیقت، آرامش و صلح در قبرستان است.

نکته این جاست که با بنیادگرایان نمی توان بدون نبردی سخت و جدی مقابله کرد. مبارزه باید از هر دو راه تئوریک و پراتیک باشد. باید دموکراسی و لائیسیت در عمل نشان داده شود و نه تنها به شکل حرف. بنیادگرایی ایدئولوژیست که مردم را از مسیر رشد طبیعی هوشیاری و آگاهی شان منحرف کرده و حقوق فردی آنها را زیر پا می گذارد. من هرگز نمی توانم بپذیرم که بنیادگرایی آلترناتیوی است برای لائیسیت، به دلایل زیر: اولاً پافشاری بنیادگرایان برای دینی کردن قوانین انسانی؛ دوم پافشاری آنها بر اینکه همه چیز زیر اراده و خواست خدا است مخالف با دلیل و برهان. سوم اینکه آنها پافشاری دارند بر اینکه فرد و حقوق

فردی وجود مادی ندارد و سرسپردگی در مقابل حقوق گروهی را از فرد می خواهند. آنها دید بخصوص از زندگی دارند؛ می خواهند که انسانها را در قالبهای مخصوصی بگذارند. به هرکس نوع زندگی روزمره، خوردن، پوشیدن و زندگی خصوصی را دیکته کنند. همه چیز باید از طرف آنها اجازه داده شده باشد. آنها به هیچ نوع حقوق فردی، خواسته های فردی و انتخاب احترام نمی گذارند. آنها فقط به تبلیغ و ترویج باورهای خود اعتقاد دارند و نه حتی به گروهی دیگر (همان شیوهی مستبدان). آنها هیچوقت بحث های جمعی و میزگرد را تشویق و ترغیب نمی کنند، زیرا دیگران را حتی در مورد بیان افکارشان آزاد نمی دانند و تحمل ندارند که حرفی برخلاف اعتقاد و باور آنها زده شود. زبان آنها زبان خشونت و نفرت است و به جامعه ای آزاد به هیچ نحو باور ندارند. به دلیل اعتقاد داشتن خودشان را مطلق می دانند که «روح مردمشان را نجات دهند» بهر وسیله که باشد حتی با زور اسلحه.

آیا برای یک انسان بشردوست و پیرو استدلال پذیرفتن چنین فشارهای وحشتناکی ممکن است؟ این مبارزه ایست بین تاریکی و روشنائی و این مبارزه باید از راه فرهنگ و تعلیم و تربیت، سیاست و تمام مراحل روزمره ی زندگی وارد زندگی مردم شود.

در اینجا از همه شما که در این مدت پشتیبان من و نظراتم بودید متشکرم و این مرا وامیدارد که به مبارزه ام علیه بنیادگرایان و ارتجاع ادامه دهم. من می خواهم در اینجا اعلام کنم که ایده هایی که من به خاطر آن بر پا ایستاده ام چیزی جز خواسته های یک بشردوست نیست، من خواهان حقوق مساوی برای انسانها هستم و اینکه اگر کسی در نوشته هایش عقایدش را بیان می کند آزاد باشد. حقوق بشر و برابری برای زنها خواسته ی دیگر من است.

در اینجا شعری می خوانم از «رابینارانات تاگور» و سخنم را پایان می دهم.
«جانی که اندیشه از ترس خالیست و سر افراشته،

جانی که دانستن و دانش آزاد است؛

جانی که دنیا تکه تکه شده است،

مانند پیاده روی های باریک محلی

جانی که کلمات از اعماق حقیقت بیرون می آیند،

جانی که کشمکش های خستگی ناپذیر

دستهایشان را بسوی تعالی دراز می کنند،

جانی که رگه های چشمه های زلال استدلال راه

خود را

در میان صحراهای شنی مرگ عادت خیال

گم نکرده اند.

جانی که فهم و درک با کمک شما با فکرها و

عمل های گسترده پیش می رود

به آن بهشت آزادی،

پدر من، بگذار بیدار باشد کشور من!

(این شعر از مجموعه «گیتان جالی» اثر تاگور

است که بخاطر این کتاب در سال ۱۹۱۲ جایزه ی

نوبل گرفت).

این شعر می تواند دعائی باشد برای همه ی

ملت های دنیا، ولی من با همه ارادت ارزشی که

برای ایده های شاعر قائم به این دعاها نخواهم

پیوست. من به دعا باور و اعتقاد ندارم. من تنها

کار را باور دارم. کار من نویسندگی است و قلم من

اسلحه من است.

آزاده شکومی

عضو تحریریه آوای زن

مقدمه:

طبق تعریف سازمان بهداشت جهانی سلامتی تنها به معنای عدم وجود بیماری نیست، انسان برای سالم بودن احتیاج به شرایط فیزیکی - روانی و اجتماعی مناسب دارد.

مطالعات و تحقیقات علم پزشکی اجتماعی نشان داده است که پروسه شرکت انسان‌ها در حوزه تولید و تولید مثل بر سلامتی آنان تأثیر می‌گذارد. در همین رابطه مسئله سلامتی زنان به عنوان یکی از مباحث جدید و مهم مورد بررسی قرار گرفته است.

گفتاری که پیش روی دارید بر اساس تازه‌ترین مدارک و شواهد و مقالات در نشریات مربوط به علم پزشکی اجتماعی و بهداشت و سلامتی زنان تهیه شده است.

مسئله سلامتی زنان دچار یک تناقض شده است بدین ترتیب که زنان نسبت به مردان بیشتر به پزشک مراجعه می‌کنند، بیشتر دارو مصرف می‌کنند، بیشتر از عوارضی چون نگرانی - ترس - بی‌خوابی - سردرد و کمردرد و دردهای عضلانی و خستگی مزمن رنج می‌برند اما در عین حال زنان عمر طولانی‌تری دارند.

برای درک این تناقض تنها بررسی شرایط بیولوژیک و آناتومی بدن زنان کافی نیست، توجه به عوامل اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی و عامل جنسیت نیز بسیار مهم است. باید نحوه شرکت زنان در روند تولید و تولید مثل مورد مطالعه و تحقیق قرار بگیرد تا بتوان به این تناقض پاسخ داد.

باید روشن شود زنان
* در بازار کار به عنوان کارگر، کارمند چگونه و تحت چه شرایطی به کار گمارده می‌شوند.
* به عنوان زن چه نقش‌هایی در خانواده و جامعه بازی می‌کنند و چه مسئولیت‌هایی را بر دوش دارند.

* درهم آمیختگی این رل‌ها یعنی شرکت هم‌زمان زنان در روند تولدی و تولید مثل تحت چه شرایط و با چه امکانات و بر اساس چه معیارهایی صورت می‌گیرد.

در رابطه با مسئله سلامتی زنان و رابطه آن با روند شرکت زنان در تولید باید نخست به میزان تحصیلات زنان و نوع کار و میزان دستمزد آنها توجه کرد.

در جهان امروز ۵۴ درصد زنان سواد خواندن و نوشتن دارند یعنی حدود نیمی از زنان جهان بی‌سوادند.

در آفریقا میزان بی‌سوادی زنان ۸۵ درصد - در آسیا ۶۶ درصد و در آمریکای لاتین ۲۰ درصد است. زنان کشورهای آفریقایی - آسیایی و آمریکای لاتین اغلب در کارهای خدماتی یا کشاورزی به کار گمارده می‌شوند مثلاً در چین ۷۲ درصد زنان در بخش کشاورزی کار می‌کنند.

در اروپا میزان بی‌سوادی زنان ۷ درصد و در آمریکا ۱ درصد است. اما حتی در اروپا و آمریکا هم زنان اکثراً در بخش‌های خدماتی به کار مشغولند مثلاً در آمریکا ۸۲ درصد و در نروژ ۸۱ درصد زنان در بخش‌های خدمات کار می‌کنند.

کار در بخش خدمات و کشاورزی دو ویژگی دارد: اول اینکه کاری است یکتا و سخت که فشار زیادی بر ماهیچه‌ها و اعصاب وارد می‌کند.

دوم اینکه میزان دستمزد در این بخش بسیار پایین‌تر از بخش صنعت و حمل و نقل است.

درصد زنانی که در شغل‌های مدیریت و سرپرستی کار می‌کنند بسیار ناچیز است در سوئد یکی از مدرن‌ترین کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تنها ۲۰ درصد زنان صاحب پست‌های مدیریت و سرپرستی هستند در ایران ما این میزان صفر ممیز پنج صدم درصد است (۰/۵٪).

خلاصه کنیم در جهان امروز زنان اگر شانس راه یافتن به بازار کار را داشته باشند در پایین‌ترین رده‌های شغلی و با کمترین دستمزد به کار گمارده می‌شوند.

حدایی جنسی در مشاغل و در میزان سطح دستمزد یکی از مهمترین عواملی است که امکانات اقتصادی زنان را محدود می‌کند یا به دیگر سخن فقر را زنانه می‌کند. در دنیای امروز زنان مجرد، مادران تنها، زنان مسن و زنان مهاجر جزء فقرا هستند و با مشکلات اقتصادی زیادی دست به گریبانند.

بی‌کاری یا کار یکتا و طاقت‌فرسا با دستمزد پایین یکی از عوامل مهمی است که سلامتی زنان را تهدید می‌کند.

نقش زنان در روند تولدی مثل یکی دیگر از عواملی است که به سلامتی مربوط می‌شود. توانایی بچه‌دار شدن تفاوت عمده بیولوژیک زن و مرد است. در جوامع پدرسالار جهان امروز این تفاوت بیولوژیکی تبدیل به تفاوت اجتماعی شده است. بدین ترتیب که در جامعه‌ی پدرسالار زن به خاطر مادر بودن مسئولیت عمده انجام کار خانگی و نگهداری از کودکان را به عهده دارد. زن باید همواره محافظ و فداکار باشد او باید به فکر آسایش و راحتی همه اعضای خانواده باشد. به زن، از کودکی آموخته می‌شود که خواسته‌ها و علائق خود را به نفع خواسته‌ها و علائق شوهر - پدر - برادر یا پسرش سرکوب کند، به او آموخته می‌شود که همواره آماده برای خدمت به دیگران باشد.

بین سلامتی زنان و نقشی که در خانواده و اجتماع به عنوان مادر - همسر - خواهر و دختر بازی می‌کنند و مسئولیت‌هایی که در رابطه با این نقش‌ها بر دوش می‌کشند رابطه دقیق و مستقیمی وجود دارد.

بیماری‌های عصبی، افسردگی، دردهای عضلانی و استخوانی که هیچ‌گونه علت بیولوژیکی ندارد نتیجه فشارهایی است که زنان به خاطر شرکت در روند تولید و تولید مثل بر اساس معیارها و ارزش‌های پدرسالارانه متحمل می‌شوند.

در سال ۱۹۹۰ در رابطه با هورمون کورتیزون که در اثر فشار روانی و استرس ترشح می‌شود و ترشح بیش از اندازه آن منجر به بیماری‌های قلبی

و عروق می‌شود، در تحقیقی که شده است نشان داده شده، که میزان ترشح هورمون کورتیزون در زنان و مردان از صبح تا ساعت ۴ - ۵ بعد از ظهر به یک میزان بالا می‌رود، از ساعت ۴ - ۵ بعد از ظهر میزان ترشح این هورمون در بدن مردان کاهش می‌یابد اما در بدن زنان تا ساعت ۱۰ - ۱۰ شب ادامه دارد. بررسی نتایج این تحقیق روشن می‌نماید که زنان به خاطر مسئولیت‌هایی که به دوش دارند فشار روانی و استرس بیشتری را متحمل می‌شوند. یکی دیگر از مسائل مهمی که مربوط به شرکت زنان در روند تولید مثل است و ارتباط مستقیم با سلامتی آنها دارد! زایمان و سقط جنین است. در آستانه سال ۲۰۰۰ هنوز بسیاری از زنان به علت عدم وجود امکانات لازم برای زایمان و سقط جنین بهداشتی جان می‌سپارند و یا دچار بیماری‌های عفونی می‌شوند که تا آخر عمر آنها را آزار می‌دهد.

نکته دیگری که در رابطه‌ی با مسئله‌ی سلامتی زنان اهمیت دارد شیوه درمان و نوع داروهای مصرفی است. جنبش فمینیستی زنان در آمریکا در این رابطه تحقیقات بسیاری انجام داده است نتیجه این تحقیقات نشان می‌دهد که:

* بسیاری از کتب علمی پزشکی بر اساس فیزیولوژی و آناتومی بدن مردان نوشته شده است.

* تحقیقات انجام شده بر روی بسیاری از بیماری‌ها مثلاً بیماری قلبی و عروق فقط مردان را شامل می‌شده در حالی که نتیجه تحقیقات هم برای مردان و هم برای زنان استفاده می‌شده است.

* تحقیقات بر روی بیماری‌های خاص زنان مثل سرطان رحم و پستان بسیار محدود بوده است.

* حتی در آزمایشگاه‌ها برای تحقیق روی تأثیر داروها از بیماران مرد، موش‌ها و خوکیچه‌های هندی نر استفاده می‌شود!

تمامی این نکات بر این اشاره دارد که در علم پزشکی نیز مانند سایر عرصه‌های زندگی اجتماعی مردن نرم و معیار بوده و هستند و زنان به عنوان گونه‌ی انحراف یافته از این نرم ارزیابی می‌شوند.

اگر بخواهیم بحث مربوط به سلامتی زنان را جمع‌بندی کنیم و به نکات مهم مطرح شده در این مبحث اشاره کنیم باید بگوییم که شرکت زنان در تولید و تولید مثل جزو حقوق اولیه آنان است اما آنچه سلامتی زنان را تهدید می‌کند این است که آنها با شرایطی که جامعه پدرسالار و معیارهای فرهنگ پدرسالار برای آنها تعیین کرده است در این پروسه‌ها شرکت می‌کنند. آنچه سلامتی زنان را تهدید می‌کند این است که آنها قدرت کنترل و قدرت تصمیم‌گیری برای تعیین میزان و شروط خود برای شرکت در روند تولید و تولید مثل را ندارند.

کنفرانس سازمان جهانی بهداشت در سال ۱۹۹۱ تصویب نموده که سازمان‌های زنان باید در سیاست‌گذاری‌ها بوژه‌ی دربار بهداشت و سلامتی زنان شرکت داده شوند.

واقعیت این است که بحث سلامتی زنان امروز دیگر فقط یک مبحث پزشکی نیست بلکه یک مبحث مهم اجتماعی و سیاسی است. تا زمانی که قوانین - معیارها و فرهنگ پدرسالارانه بر جوامع بشری حاکم است، تا زمانی که شرایط زندگی زنان را بازار و سرمایه‌داران تعیین می‌کنند و تا زمانی که سازمان‌های مستقل و توده‌ای زنان در سیاست‌گذاری‌ها شرکت داده نمی‌شوند سلامتی زنان به عنوان یک مشکل اجتماعی - سیاسی باقی خواهد ماند.

چالشگری زنان مهاجر علیه نقش مردان



مهرداد درویش پور

نگاهی به علل خشونت علیه زنان در خانواده های مهاجر

در سالهای اخیر با براه افتادن موجی از قتل‌های ناموسی در بین خانواده‌های مهاجر، توجه افکار عمومی به اختلافات خانوادگی و خشونت علیه زنان در بین مهاجرین جلب شده است. بسیاری از خود می‌پرسند چرا تنش، درگیری و خشونت در بین خانواده‌های مهاجر بیش از سوئدی‌هاست؟ چرا بی‌ثباتی، بحران و جدائی در بین خانواده‌های مهاجر غیر اروپایی و بویژه ایرانی‌ها و آمریکای لاتینی‌ها بمراتب بیشتر از مهاجرین و خود سوئدی‌هاست که در مقیاس بین‌المللی به بی‌ثباتی خانواده و جدائی و طلاق مشهورند؟ و بلاخره چگونه به نام حفظ ناموس، برخی مردان مهاجر می‌توانند زنان، خواهران و یا دختران خود را به قتل رسانند؟ بالاترین پاسخ همانا رایج‌ترین آنهاست: بزم بسیاری منشاء این مشکلات در تفاوت‌های فرهنگی، دینی و قومی نهفته است. مرد مسلمانی که بنا بر اعتقادات دینی‌اش کتک زدن زنان را مجاز می‌داند و از جامعه‌ای ناموس پرست و با فرهنگ عقب مانده (که در آن زنان فاقد هر حق و حقوقی بوده) به سوئد مهاجرت می‌کند، جدائی همسر و یا غریبی شدن زنان و دختران و خواهران را برنمی‌تابد و برای حفظ هویت مردانه خود و یا کنترل زنان به خشونت و قتل نیز متوسل می‌شود.

در این تحلیل حقیقتی نهفته است. نمی‌توان به بهانه استناع از دامن زدن به خارجی ستیزی بر

تفاوت‌های فرهنگی، دینی و قومی چشم فرو بست و یا آنها را انکار نمود. این واقعیتی است که قتل‌های ناموسی (نظیر به قتل رسیدن سارای نوجوان بدست برادر و پسر عموش) در میان سوئدی‌ها مرکز اتفاق نمی‌افتد. اما بهمان اندازه که انکار نقش عوامل فرهنگی و دینی در این حوادث خود فریبی است، غلو نمودن در نقش این تفاوتها و تاکید یکجانبه بر آن بمشابه علت اصلی این رویداده‌ها، یکجانبه نگری و ساده انگاری است. روشن است ارزشهای دینی و فرهنگی که خشونت علیه زنان را طبیعی و حتی جلوه‌ای از مردانگی می‌داند، امکان توسل به آنرا گسترش می‌دهد. اما خطر آنجاست که با تکیه‌ی بیش از حد بر نقش تفاوت فرهنگی، خصلت فراگیر خشونت علیه زنانی که ابداً منحصر به مهاجرین نیست، فراموش شود و یا بر نقش و مسئولیت جامعه و دولت میزبان و مهاجر پذیر در افزایش و یا کاهش این خشونت‌ها سرپوش گذاشته شود. معنای مستقیم و یا غیر مستقیم رجعت دادن علت تمامی این مشکلات به «تفاوت فرهنگی» چیست؟ جز این ادعا که گویا در میان نژاد سفید، اروپائیان و یا پیروان مسیحیت خشونت و قتل زنان وجود ندارد و این پدیده‌ها مختص «آن دیگری» است؟ روشن نیست چرا زمانیکه چنین پدیده‌هایی در بین سوئدی‌ها و دیگر اروپائیان رخ می‌دهد، کسی گناهی متوجه ویژگی‌های فرهنگی، قومی و دینی آنان نمی‌داند و تمام بررسی‌ها به شرایط اجتماعی و روانی قاتل و یا ضارب معطوف می‌گردد. اما به محض آنکه نمونه‌ای از قتل‌های خانوادگی در میان مهاجرین آسیائی و مسلمان دیده شود، ناگهان یک گروه قومی و یا دینی انگشت نما شده و می‌بایست عملاً بار مسئولیت اقدامی خودی را بر بوش کشند. قوم مداری و بیگانه ستیزی نهفته در این نگرش روشن‌تر از آن است که نیاز به ذکر داشته باشد که بنابر آن هر مرد آسیائی مهاجری به چشم یک مجرم بالقوه در می‌آید. علاوه بر آن چنین نگرشی بر این واقعیت که خشونت علیه زنان منحصر به مردان مهاجر نیست: پرده ساطر می‌افکند. گرچه توجه به این خشونت‌ها و قتل‌ها در نزد سوئدی‌ها و دیگر غربیان کمتر به بهانه‌ی ناموس و بیشتر تحت عناوینی چون «حساسات»، «زیاده روی زنان»، و یا «خرد شدن مردانگی» توضیح داده می‌شود و کلاً کمتر برای آن مشروعیتی قائل است.

خشونت: ابزار قدرت مردان برای کنترل زنان

در سوئد سالانه ۲۰ هزار مورد از خشونت علیه زنان به پلیس گزارش می‌شود. در این میان ۸۰ درصد از گزارشات و شکایات علیه مردان سوئدی است. با این همه بدلائل گوناگون بصورت نسبی، خشونت در میان مردان مهاجر بیشتر است. در واقع درجه‌ی نخست این تفاوت فرهنگی بین زنان و مردان (ونه لزوماً خارجی‌ها و سوئدی‌ها) است که توضیح دهنده‌ی این خشونت هاست. بعبارت روشنتر خشونت اساساً پدیده‌ای مردانه است و بیش از ۹۰ درصد خشونت‌ها علیه زنان و کودکان توسط مردان صورت می‌گیرد. خشونت یکی از ابزارهای قدرت مردان برای اعمال سلطه و کنترل علیه زنان و کودکان در خانواده است. این تفاوت فرهنگی بین زنان و مردان در زمینه‌های دیگر نیز به تشدید تنش‌ها منجر می‌گردد. در جامعه مدرن اساساً فاصله عمیقی بین رل تغییر یافته‌ی جنسی زنان و قدرت همض فرهنگی آن توسط مردان

وجود دارد. در واقع رل مردان امروز دچار بحران عمیقی شده است. مردان نه دیگر قادر به ایفای سلطه و نقش سنتی خود در خانواده و اجتماع هستند و نه بلحاظ فرهنگی قادرند با ارزش‌های نیک مناسبات برابر بین زنان و مردان بسادگی خود را وفق دهند. اگر چه مردان سوئدی در قیاس با مردان بسیاری از جوامع دیگر و در قیاس با گذشته‌ی خود، درک مساعدتری نسبت به برابری زنان و مردان دارند، اما سرعت تغییر موقعیت زنان سریعتر و ابعاد آن گسترده‌تر از تلاش این مردان برای تطبیق فرهنگی خود بوده است. امری که لاجرم تنش‌ها را افزایش می‌دهد. روشن است برای بسیاری از مردان مهاجر که طی مدت کوتاهی پس از مهاجرت با رل جنسی جدید زن روبرو می‌گردند، قدرت تطبیق فرهنگی کمتر و در نتیجه فاصله و تنش حاصل از آن بیشتر است. این فاصله فرهنگی و تنش‌ها بویژه برای مردان مهاجر با تحصیلات و شرایط رشد فرهنگی پائین، محرومیت بیشتر و موقعیت اجتماعی ناازل که در حاشیه جامعه بسر می‌برد، بمراتب بیشتر است. در نزد چنین مردانی خطر استفاده از خشونت بعنوان آخرین ابزار قدرت باقی مانده برای ممانعت از آزادی زنان، اعمال سلطه پیشین و یا حفظ هر آنچه در معرض خطر از دست رفتن قرار دارد، بمراتب بیشتر است. بدین ترتیب خشونت بیشتر در بین مهاجرین را قبل از هر چیز باید با فرهنگ نیرومند پدر سالار در مردان و تشدید تضادهای ناشی از تغییر رابطه‌ی قدرت بین دو جنس توضیح داد

نبرد قدرت در خانواده های مهاجر

اصولاً این تصور که خانواده، نهادی هارمونیک است که تنها تحت تاثیر «عارضه‌های خارجی» دچار تنش و بی‌ثباتی و اختلاف می‌گردد، توهمی بیش نیست. خانواده نیز همچون دیگر سازمانهای اجتماعی از اعضا و افرادی با علائق بخشاً متفاوت و متضاد تشکیل شده است. در هیچ خانواده‌ای - هر چه قدر هم که روابط نمکراتیک و اعضای خانواده عاشق یکدیگر باشند - نمی‌توان از یکسانی کامل علائق زن و مرد و کودک و والدین سخنی به میان آورد. از این رو مفاهیمی چون قدرت، اختلاف، گفت‌وگو و سازش نقش کلیدی در بررسی مناسبات خانوادگی می‌یابند. تفاوتی که بین خانواده‌های مهاجر و سوئدی وجود دارد در آنست که بدلیل تغییر یکباره رابطه‌ی قدرت، درگیری و تضاد آشکار در بین مهاجرین شدیدتر است. بزم پرفسور جامعه شناس سوئدی «والتر کوری» زمانیکه بین دو فرد و یا اعضای نرون یک سازمان تفاوت زیادی در میزان و منابع قدرت وجود داشته باشد، اساساً رابطه سلطه تداوم می‌یابد. فرد ویا نیروی ضعیف‌تر در صورت نارضایتی به سادگی به رویارویی آشکار تن در نمی‌دهد، بلکه تبعیت و سکوت می‌کند و یا در حالت بلا تکلیفی بسر می‌برد. اما زمانیکه فاصله منابع قدرت این دو کاهش می‌یابد، رویارویی آشکار اجتناب ناپذیر می‌شود. نارضایتی عریان نیز غالباً به دو شکل بیان می‌گردد: اعتراض و ترک. در صورتیکه استراتژی اعتراض به تغییر وضعیت منجر نشود، استراتژی ترک و جدائی پیش‌رو قرار می‌گیرد. تنش‌های بیشتر و جدائی‌های گسترده‌تر در بین مهاجرین را می‌توان دقیقاً با چنین مکانیسمی توضیح داد. بسیاری از زنان مهاجر برغم حضور روابط ظالمانه در زندگی خانوادگی در سرزمین مادری‌شان، از

منابع قدرت کافی برای واکنش و تغییر برخوردار نبوده و نمی‌توانستند قدرت بلامنازع مردان را به چالش فرا خوانند، حال آنکه در جامعه جدید فاصله بین قدرت این دو کاهش یافته است. و مردان قدرت سابق خود را از دست داده‌اند، در حالیکه زنان در بسیاری از زمینه‌ها قدرتمندتر شده‌اند. زمانیکه تلاش بسیاری از زنان بی نتیجه می‌ماند و اعتراضشان به جایی نمی‌رسد، راه حل جدائی پیش رو قرار می‌گیرد. در این میان آن دسته از مردانی که خود را با شرایط جدید وفق می‌دهند، از طریق گفت‌وگو، کنار آمدن و سازش شانس آنرا می‌یابند که زندگی خانوادگی خود را بر مبنای رابطه‌ای دموکراتیک‌تر و پوستانه‌تر نجات داده و یا در صورت جدائی، بگونه‌ای مدنی و کمترین تنش آنرا بپذیرند و یا حتی برخی اوقات، خود با افزایش منابع قدرتشان در جدائی پیشقدم شوند. اما غالباً بسیاری از مردان مهاجر بویژه وقتی که حفظ سلطه‌ی پیشین را میسر نمی‌بینند مستأصل و درمانده می‌یابند، برای جبران نفوذ از دست رفته خود متوسل به خشونت می‌شوند. بزبانی روشنتر خشونت کریه‌ترین سمبل و ابزار حفظ قدرت پدرسالار در مناسبات خانوادگی است. همین مکانیسم در خانواده‌های سوئدی نیز عمل می‌کند. به عبارت دقیق‌تر موقعیت طبقاتی مردان و زنان در چگونگی حل و فصل تضادهای خانوادگی مؤثر است. یک پژوهش آمریکائی نشان می‌دهد که خطر توسل به خشونت علیه زنان در خانواده‌هایی که درآمد مردان سالانه کمتر از ۹ هزار دلار است، چهار برابر بیشتر از خانواده‌هایی است که درآمد مردان درآمدی بالای ۹ هزار دلار دارند.

مردان طبقات محروم کمتر قادر به پاسخگویی به نیازهای خانوادگی بوده و از آنجا که فاقد منابع قدرت دیگر برای اعمال هژمونی و سلطه‌اند، بیشتر با اتکا به خشونت در پی به کرسی نشاندن امیال و خواست‌های خویش بر می‌آیند. در عین حال نباید فراموش کرد که فقر به خودی خود دهها مشکل دیگر می‌آفریند و تنش‌های نروتن خانواده را افزایش می‌دهد. هم‌چنین مردان طبقات پائین معمولاً در محیط خانوادگی پرتنش و خشن پرورش یافته‌اند، امری که بلحاظ فرهنگی استفاده از خشونت را بمثابه راه حلّی عادی و مرسوم برای حل مشکلات خانوادگی در نزد آنان مقبول‌تر می‌نماید. زنان طبقات محروم نیز بگونه خود بدلیل عدم توانائی مقابله، بیشتر ممکن است که به خشونت تن در دهند. در نتیجه خشونت کلاً در خانواده‌های محروم رایج‌تر است. از آنجا که غالب خانواده‌های مهاجر جزو طبقات محروم جامعه بشمار می‌روند؛ بیکاری در بین آنها چند برابر و بیشتر از سوئدی هاست و غالباً در حاشیه جامعه بسر می‌برند، تنش در بین آنها بیشتر است. برای چنین مردان مهاجری حفظ خانواده بهر قیمت حیاتی است. آنان گاه با تاکید بر اخلاقیات پدر سالار، ضرورت حفظ «شرف و ناموس» و رعایت ارزشهای فرهنگ اصیل و سنتی و گاه با تهدید و مجازات و توسل به خشونت می‌کوشند «با زیاده رویهای زنان»، «سوء استفاده‌هایشان از آزادی» و «بی بندوباری» و یا سرکشی آنها مقابله کنند. اگر نیک بنگریم، در خواهیم یافت که این تنها زنان مهاجر نیستند که نیازمند یاری برای پیشرفت و بدست آوردن استقلال فردی و حقوق اجتماعی و خانوادگی خویش هستند، بلکه مردان مهاجر نیز نیازمند یاری‌اند! آنها نیازمند آنند که به طرق گوناگون امکان ادغام در جامعه، یافتن شغل و

هویت جدید و تطبیق با نقش جنسی تغییر یافته‌ی زنان را بیابند. این واقعیتی است که نگاه مردان مهاجر غالباً به جامعه جدید، بویژه در رابطه با موقعیت زنان منفی است و کلاً زنان مهاجر در بسیاری از زمینه‌ها سریعتر ادغام می‌شوند. پدیده‌هایی نظیر حاشیه نشینی، تبعیض و فقر فزاینده در بین مهاجرین تنها به تشدید تنش‌ها یاری می‌رساند. در این زمینه نقش جامعه و دولت سوئد در کاهش و یا افزایش مشکلات خانواده‌های مهاجر و از جمله خشونت انکار ناپذیر است.

اما در کنار تضادهای فرهنگی، طبقاتی و جنسیتی، تضاد بین دو نسل نیز در تشدید این تنش‌ها مؤثر است. تضاد بین والدین و کودکان در مورد مهاجرین معمولاً شدیدتر است این امر نه فقط ناشی از موقعیت سنی و نسلی متفاوت این دو گروه، بلکه از جمله ناشی از تضاد فرهنگی است که بین شرایط پرورش و رشد والدین در سرزمین مادری و کودکان و نوجوانان در جامعه جدید وجود دارد زمانیکه این چهار دسته تضاد (طبقاتی، جنسیتی، نسلی و فرهنگی) با یکدیگر در خانواده‌های مهاجر تلاقی کنند، تنش‌ها به اوج خود می‌رسند که بازتاب آنرا می‌توان بقول ویدا ناصحی، در گرایش عمومی بسیاری از مردان مهاجر به زندگی در گذشته، زنان در حال و کودکان در آینده یافت.

در این میان تضاد بین پدران نسل اول و دختران نسل دوم مهاجر معمولاً شدیدتر است که محصول تلاقی تضاد نسلی و جنسیتی است. نسل دوم نه فقط از شرایط فرهنگی متفاوتی برخوردار است بلکه بدلیل مهاجرت در سن پائین، شانس رشد بیشتری در جامعه جدید دارد. وانگهی پدر و مادری که در حاشیه جامعه قرار دارند، زبان آن را بدرستی بلد نیستند و برای اجتماعی شدن (Socialisation) وابسته به فرزندان خود هستند، نمی‌توانند نفوذ و اقتدار نیرومندی داشته باشند. در واقع در اینجا نیز فاصله کمتری بین قدرت والدین و فرزندان وجود دارد. امری که امکان ادامه اعمال قدرت و کنترل پدر سالارانه را بر آنها کمتر می‌کند و تنش‌ها را افزایش می‌دهد، روشن است که شدت تضاد بین اعضای خانواده‌های مهاجر بسته به پیشینه‌ی طبقاتی و اجتماعی و فرهنگی، میزان تحصیلات، مدت و سن مهاجرت و درجه‌ی ادغام آنها در جامعه جدید متفاوت است و نمی‌توان کلیت آنرا در یک رده قرار داد. برای مثال گروهی از پدران مهاجر به یمن پیشینه‌ی اجتماعی و فرهنگی‌اشان و بهبود موقعیت خود، در گذشته بسر نبرده و برای خود هویت جدیدی ایجاد نموده‌اند، در حالیکه بسیاری از دختران و پسران نسل دوم مهاجر که در حاشیه اجتماع و در خانواده‌ای مذهبی، سنتی محروم و کم سواد پرورش یافته‌اند، نه تنها با نگاه به آینده زندگی نمی‌کنند، بلکه بسیاری از ارزش‌های خانواده و سرزمین قبلی را درونی نموده و با نگاهی عقب مانده به جامعه‌ی جدید می‌نگرند. برادر نوجوان سارا که تحت تاثیر پدر و برای حفظ ناموس و شرف خانوادگی با یاری پسر عموی نوجوان، او را به قتل رساندند، نمونه‌ای از این دست است. اگر نوجوانان نسل دوم نیز شانس ادغام و رشد در جامعه را نیابند، پس از دوره‌ای و به عنوان مکانیسم دفاعی به فرهنگ خانواده‌ی خود نزدیکتر شده و با مشکلی روبرو می‌گردند که والدین‌شان مدت‌ها با آن دست به گریبانند: مهاجرینی که در این جامعه وجود دارند، اما در دنیای دیگری بسر می‌برند! این نوجوانان

عملاً فاقد الگوهای مدرن و موفق بزرگسالی هستند که آنها را سرمشق خود قرار دهند. تحت چنین شرایطی ورود پسرانی چون برادر سارا به دنیای بزرگسالان با پرکردن جای پدر و ایفای نقش ژاندارم خانواده توأم می‌گردد. تغییر این شرایط هم نیازمند کار فرهنگی برای تغییر طرز تلقی والدین و بویژه مردان مهاجر است و هم ایجاد شرایط مناسب‌تر شغلی، تحصیلی و ادغام مهاجرین در جامعه. در عین حال می‌بایست قوانین حقوقی را علیه جرائم یا انگیزه‌های پدر سالار تشدید نمود. خانه‌های کشیک زنان را گسترش داد و امکانات بیشتری در اختیار زنان مهاجر قرار داد تا بتوانند در مقابل سلطه و خشونت دائمی مردان قد علم کنند. آنانکه به بهانه‌ی خطر گسترش خارجی ستیزی، بر واقعیت تفاوت‌های فرهنگی و دینی و نقش آن در مشروعیت بخشیدن به خشونت در بین برخی از مهاجرین سرپوش می‌گذارند، فراموش می‌کنند که در درجه‌ی اول زنان مهاجر قربانی این سکوت خواهند شد. زنان مهاجر غالباً باستمی سه‌گانه روبرو بند که موقعیت آنان را وخیم‌تر نموده است: ستمی جنسی، قومی و طبقاتی. به این وضعیت باید با مبارزه در هر سه جبهه خاتمه داد. فرهنگ نیز بمثابه منبعی از قدرت می‌تواند به اعمال سلطه و خشونت علیه زنان مشروعیت بخشد و یا آنرا بزیر سؤال برد. پژوهش‌ها نشان می‌دهند که خشونت در بین مردانی که معتقد به اعمال سلطه بر زنانند، براتب بیشتر از کسانی است که به برابری زنان و مردان و احترام به حقوق کودکان باور دارند.

بنا بر این به مبارزه فرهنگی علیه مرد سالاری نایست کم بها داد. جامعه چند فرهنگی و تنوع و آزادی فرهنگ‌ها تا آنجا مجازند که به نقض حقوق بشر و از جمله حقوق زنان منجر نگردند. این باید نقطه عزیمت همه‌ی ما در برخورد به قتل‌های ناموسی و خشونت علیه زنان مهاجر باشد. تفاوت‌های فرهنگی بی‌شک در غلظت و شدت این خشونت‌ها مؤثرند. تنها با تعصبات دینی و فرهنگ سنتی عمیقاً پدر سالار ممکن است به بهانه‌ی لکه دار شدن ناموس به قتل و در واقع اعدام دختر نوجوان دست زد که فاجعه‌بار و شرم آور است.

همانگونه که تاکید یکجانبه بر تفاوت فرهنگی در این زمینه به منظور تخطئه و تحقیر یک گروه قومی بر خطاست، تاکید بر آن به منظور مشروعیت بخشیدن به این خشونت‌ها و یا تعدیل مجازات مجرمین کاملاً خطاست.

هم چنین نباید فراموش نمود که نفس وجود شرایط فرهنگی و ترم‌هایی که بنا بر آن زنان و دختران باید دائماً از ترس تهدید به خشونت و قتل، خود را کنترل نمایند، چه فشار روحی و روانی بر آنان وارد می‌سازد. خشونت صرفاً ابعاد فیزیکی ندارد، بلکه می‌تواند جنبه‌ی روانی نیز داشته باشد. به کسانی که به بهانه‌ی احترام به فرهنگ‌های گوناگون، ما را به درک منطق این خشونت‌ها و یا برخورد ملایمتر با آن فرا می‌خوانند، چه می‌توان گفت؟ جز یاد آوری آنکه زنان قربانی اصلی چنین «احترامی» هستند و دیگر آنکه نه فقط به حق پذیرش، بلکه به حق نفی و رد و یا تغییر یک فرهنگ نیز باید احترام گذاشت! برای من بویژه زنان و دختران مهاجری که با جسارت، فرهنگ سنتی و پدر سالار گذشته را بزیر سؤال برده و برای برابری زنان و مردان در جامعه جدید نیز می‌کوشند، شایسته‌ی عمیقترین احترام‌ها هستند.

گفت و گو با تسلیمه نسرين



تسلیمه نسرين که برای سخنرانی به آمریکا سفر کرده بود، شبی را میهمان «گروه پژوهش زنان» ایرانی در شهر واشینگتن بود. آنچه می‌خوانید، مصاحبه‌ی سیمین رویانیان با تسلیمه نسرين است که برای آرش ارسال شده است.

حقوق زنان، حقوق بشر است و حقوق بشر جهانی است.

کردند.
س - آیا در بنگلادش، انسان‌گرایی و لائیسیته طرفداران زیادی دارد؟
ج - در سال ۱۹۷۱، کشور بنگلادش بعنوان يك کشور لائیک و لیبرال دموکرات پا به عرصه وجود گذاشت. در کل مردم با این نظرگاه دولت موافق بودند اما کودتای نظامی، یکی پس از دیگری، به تدریج بنگلادش را تبدیل به يك دولت اسلامی کرد و اسلام بعنوان مذهب رسمی اعلام شد. اما مردم کشور من در کل طرفدار يك دولت مذهبی نیستند. این احزاب سیاسی، مخصوصاً احزاب سیاسی دست راستی و محافظه‌کار هستند که از احساسات مذهبی مردم ناآگاه سوءاستفاده می‌کنند.

س - بعقیده‌ی شما چرا بنیادگرایی در این دوران رشد کرده است مخصوصاً در خاورمیانه، آسیا و آفریقا؟
ج - مسئله بنیادگرایی مسئله‌ای است پیچیده. بطور خلاصه، باید بگویم که شکست سیستم‌های دموکراتیک غربی و بازار آزاد از یکسو، و شکست اقتصاد سوسیالیستی، در فراهم آوردن پیشرفت‌های مردم این مناطق از سوی دیگر، باعث شده است که دیدگاه بنیادگرایی امکان رشد یابد. بنیادگرایان سعی بر این دارند که يك الترناتیو مذهبی را در مقابل ایدئولوژی‌های مدرن غربی قرار دهند.

س - آیا فکر می‌کنید که بنیادگرایی به رشد خود ادامه خواهد داد؟ آیا امیدی بر این لائیسیته و حقوق بشر بطور عام و حقوق زنان بطور خاص در این کشورها هست؟

ج - نسخه‌ای که بنیادگرایان می‌پسند به مسائل بفرنج این جوامع پاسخ نمی‌دهد. واضح است که اینان نمی‌توانند مدت زیادی نوام داشته باشند. حتی اگر در اینجا و آنجا قدرت دولتی را در

در تمام جهان و مخصوصاً در کشورهای اسلامی درحال رشد است. من تصمیم گرفتم انتقاد خود را متوجه بنیادگرایان اسلامی کنم چون از نزد يك با آن‌ها آشنائی دارم. اینان، زنان را بمشابه برده و گله‌ی گوسفندان می‌پندارند و به آنها ستم می‌کنند. اینست که من تصمیم گرفتم قلم را در مبارزه با آنان بکار گیرم.

من تفاوتی بین اسلام و آنچه بنیادگرایان اسلامی، اسلام می‌خوانند نمی‌بینم. من معتقد هستم که دین ریشه‌ی این مسائل است. ما نمی‌توانیم تنها بنیادگرایان را مورد انتقاد قرار دهیم و به تحسین اسلام بنشینیم. باین امر اشاره می‌کنم از آنجا که بعضی از «لیبرال‌ها» به دفاع از اسلام برمی‌خیزند. من وظیفه خود می‌دانم که حقیقت اسلام را بگویم و آن اینست که اسلام واقعی و بطور کلی، نوشته‌های مذاهب مختلف، ریشه‌ی این نوع ستم‌ها و تفرقه‌هاست. من این را وظیفه يك انسان لائیک و انسانیت می‌دانم که مسائل را بشکافد و برقراری جوامع مدنی لائیک (غیر مذهبی) را تبلیغ کند. من معتقد هستم که اگر علیه عقاید پوسیده مذهبی مبارزه نکنیم مردم همچنان در تاریکی باقی خواهند ماند.

س - عکس‌العمل مسلمانان به نوشته‌های شما چه بود؟

ج - اکثریت مردم بنگلادش نسبت به نوشته‌های من نظر مساعد داشتند. مقالات من در روزنامه‌های بنگلادش بسیار مورد علاقه خوانندگان بود. کتابهای من جزو پرفروش‌ترین کتاب‌های بنگلادش و کشورهای مانند هندوستان بود. اما این آخوندها بودند که با خشم فراوان به مخالفت با من برخاستند.

آخوندها بانتقاد نوشته‌های من پرداختند و سپس طرفداران خود را علیه من بسیج کردند و به تظاهرات دست زدند. در نهایت «فتوا» علیه من صادر کردند و برای سر من جایزه نقدی تعیین

سیمین رویانیان - شما از چه زمانی و چرا بشردوستی لائیک را پذیرفتید؟

تسلیمه نسرين - زمانی که جوان بودم مجبور بودم به اسلام عمل کنم. می‌بایست قرآن را به عربی بخوانم بدون آنکه معنای آن را بفهمم. چندین بار از مادرم سؤال کردم که «من علاقه‌ای ندارم که چیزی را که نمی‌فهمم بخوانم. من می‌خواهم معنای قرآن را بدانم» (اغلب مسلمانان غیر عرب قرآن را بدون دانستن زبان عربی می‌خوانند) مادرم گفت: «لزومی ندارد که معنای قرآن را بدانیم ما باید سوره‌های قرآن را همانطور که وحی شده است بخوانیم.»

زمانی که ۱۵ ساله بودم ترجمه قرآن را بزبان بنگالی یافتم. پس از خواندن آن بسیار متعجب شدم که در قرآن اطلاعات غلط راجع به منظومه‌ی خورشیدی نوشته شده است مانند اینکه خورشید بدور زمین می‌چرخد و زمین ثابت و ساکن است. بی‌عدالتی‌هایی که در سوره‌های قرآن علیه زنان و پیروان مذاهب دیگر وجود داشت مرا بسیار عصبانی می‌کرد. هر مذهبی که تنبیه و آزار پیروان مذاهب دیگر را تبلیغ می‌کند و دینی که زنان را در بندگی و مردم را عموماً در جهل و نادانی نگه می‌دارد غیر قابل پذیرش است. من بعنوان يك فرد، می‌خواستم در خدمت تمام انسانها باشم بدون توجه به نژاد، مذهب یا جنسیت آنان. بجای عقاید غیر منطقی، می‌خواستم دانش عقلانی بیاموزم. این تضاد بین مذهب و اعتقادات انسانی من مرا بسوی بشر دوستی لائیک کشاند من معتقد هستم که انسان و انسانیت بالاترین مرجع است نه خدا و دین.

س - چه عواملی باعث شد که شما تصمیم بگیرید نظرات خود را در مخالفت با اسلام به گوش مردم کشور خود و جهان برسانید؟ ج - من به مشاهده‌ی شرایط محیط خود پرداختم و متوجه شدم که ستم و خفقان و خشونت از جانب مذهبیون

دست بگیرند توان اداره‌ی يك کشور را تنها بر اساس قوانین و مقررات مذهبی ندارند.

من مطمئن هستم که مدتی که از حکومت بنیادگرایان در کشوری بگذرد، مردم هم علیه آنها برمی‌خیزند. برای از میان بردن بنیادگرایی، مردم باید آموزش ببینند و به دانش و عقاید لائیک دست یابند. بشر دوستان لائیک این کشورها باید متحد شوند و عمیقاً و بدون سازش، علیه بنیادگرایی مبارزه کنند.

اگر ما دهان را ببندیم و زبان خود را کوتاه کنیم لائیسیت، حقوق بشر و حقوق زنان تنها خواب و خیالی باقی خواهند ماند.

س - نظر شما راجع به فمینیسم لائیک چیست و آیا فکر می‌کنید فمینیسم در جهان سوم چه نقشی می‌تواند داشته باشد ؟

ج - من فکر می‌کنم که هر فمینیستی (زن یا مرد) باید لائیک باشد. در غیر اینصورت نمی‌توان فمینیست بود زیرا زنان از طرف تمام مذاهب مورد ستم قرار دارند. بنابراین يك فمینیست نمی‌تواند و نباید مذهبی باشد یعنی فمینیسم را نمی‌توان در قالب مذهب بیان داشت بلکه لزوماً باید لائیک باشد. صحیح است که در بسیاری از کشورهای دنیای سوم، مخصوصاً در کشورهایی که نهضت بنیادگرایی پای گرفته است، تبلیغ و ترویج لائیسیت بسیار مشکل است. علی‌رغم این، در کشورهای دنیای سوم جنبش فمینیستی وجود دارد. برای قدرت بخشیدن به این جنبش‌ها ما نباید صدای خود را خفه کنیم، ما باید عقاید لائیک را ترویج کنیم در غیر اینصورت جنبش فمینیستی ما واقعی و قوی نخواهد بود. آگاهی داشتن به لائیسیت و تبلیغ و مبارزه برای جدائی دین از دولت در جنبش فمینیسم دنیای سوم اهمیت فوق‌العاده دارد. زیرا اگر دین از دولت جدا نباشد، قوانین دولتی بر اساس دین خواهند بود که طبیعتاً ضد زن است. تساوی حقوق زن و مرد تنها وقتی می‌تواند تحقق پیدا می‌کند که هیچ نوع قانون مذهبی در جوامع وجود نداشته باشد.

س - در دنباله‌ی این صحبت از شما می‌خواستم سئوال کنم که نظر شما راجع به «فمینیسم اسلامی» و نویسندگانی مانند فاطمه مرینیسی چیست ؟

ج - من به هیچ وجه با این مواضع موافق نیستم. اسلام زنان را تحت ستم قرار می‌دهد بنابراین همانطور که گفتم هیچ فمینیستی نمی‌تواند معتقد به قوانین اسلامی باشد. فاطمه مرینیسی و بعضی نویسندگان دیگر هستند که می‌گویند که تنها تفسیر بنیادگرایان از اسلام است که ستم به زن را در قالب اسلام توجیه می‌کند اما من این برداشت خانم مرینیسی را صحیح نمی‌دانم. زنان تنها از جانب بنیادگرایان تحت ستم نیستند بلکه باین دلیل است که اسلام هیچ نوع حق و آزادی برای زنان قائل نیست. چگونه می‌توان گفته قرآن را در مورد برتری مرد و لزوم سلطه مرد بر زن را با دیدی مثبت تلقی کرد. هیچ نوع تفسیری از قرآن وجود ندارد که تساوی حقوق زن و مرد را بپذیرد.

این نوع برخورد به اسلام خاص نویسندگان و محققینی مانند فاطمه مرینیسی که خود مسلمان هستند، نیست بلکه گروهی از نویسندگان و محققین لیبرال غرب هم، با این نظر که امپریالیسم غرب ضد کشورهای مردم مسلمان است، به دفاع و توجیه اسلام برخاسته‌اند. و با این موضع‌گیری در

واقع بنیادگرایان اسلامی را توجیه می‌کنند. اعمال و نوشته‌های چنین «فمینیست‌های اسلامی» و یا «لیبرال‌های» غربی در تضاد کامل با خواست آزادی زنان در این کشورهاست. دفاع این گونه «فمینیست‌های اسلامی» و «لیبرال‌های» غربی کار فمینیست‌های کشورهای تحت سلطه اسلام را صدچندان مشکل می‌کند.

من اسلام‌شناسان زیادی را در غرب ملاقات کرده‌ام از آن جمله «ان مری شیمل» در آلمان که برنده‌ی جایزه‌ی صلح شد. «ان مری شیمل» تبلیغ می‌کند که زنان در کشورهای «اسلامی» دارای مقام برجسته هستند و به تحسین اسلام می‌پردازد.

بسیاری از «لیبرال‌های» غربی که دارای مقام‌های بالا در دانشگاه‌های غربی هستند و به مطالعه‌ی اسلام می‌پردازند، کسانی نیستند که تحت قوانین اسلام ستم می‌کشند. من نمونه‌ای هستم از زنی در دنیای سوم، که تحت ستم روزمره‌ی اسلام است. زنی مانند من، تنها بخاطر ابراز عقایدش، محکوم به مرگ می‌شود و مورد حملات فیزیکی بنیادگرایان قرار می‌گیرد. بسیاری از زنان کشور من، در نتیجه‌ی افکار و قوانین غیر انسانی، مورد شکنجه بدنی و سنگسار قرار می‌گیرند. اما این محققین غربی نیستند که از ستم قوانین اسلامی رنج می‌برند. این نوع «لیبرال‌های» غربی حقوق زنان این کشورها را فدای روابط دوستانه با دولت‌ها می‌کنند.

س - نظر شما راجع به چپ و حقوق زنان چیست ؟

ج - همانطور که در مقاله کوتاهی راجع به لنین [آرش شماره ۴۹] نوشته‌ام من معتقد هستم که بسیاری از تئوریسین‌ها و مبارزین سوسیالیست از حقوق زنان دفاع کرده‌اند اما حتی در کشورهای سوسیالیستی سابق مانند روسیه با اینکه زنان در بسیاری موارد دستاوردهایی داشتند، و با اینکه درصد زنان شاغل مخصوصاً در رشته‌های علمی و پزشکی، در آن کشورها بیشتر از کشورهای غربی بود و زنان از امکانات رفاهی برخوردار بودند، اما به حقوق واقعی خود و قدرت سیاسی دست نیافته بودند. برای مثال، چند نفر از افراد پولیت بورو [دفتر سیاسی کمیته مرکزی] زن بودند ؟ همچنین ستم نسبت به زنان رواج داشت. من برپاره‌ی لنین نوشتم چون او انسانی بود که حقوق زنان را تبلیغ و ترویج می‌کرد اما جنبش فمینیستی در کشورهای سوسیالیستی وجود نداشت. در کشورهایی مانند سوئد هم که در بین کشورهای سرمایه‌داری کشوری است که زنان از حقوقی بیش از کشورهای دیگر برخوردار هستند، زنان از بسیاری حقوق مساوی با مردان از آن جمله، دستمزد مساوی، برخوردار نیستند.

س - شما نقش زنانی از کشورهای «اسلامی» را که در کشورهای غربی بسر می‌برند، چگونه می‌بینید. و آنها به چه شکلی می‌توانند به جنبش زنان در کشورهای خود خدمت کنند ؟

ج - من زنان زیادی از این کشورها را در غرب ملاقات کرده‌ام. بعضی از این زنان بسیار از اسلام طرفداری می‌کنند. من نمی‌دانم این زنان که از آزادی‌های کشورهای غربی برخوردار هستند چگونه می‌توانند از اسلام بعنوان مذهبی که می‌تواند حقوق زنان را برآورده کند، دفاع کنند. من فکر می‌کنم چنین زنانی دچار مشکل هویت هستند. از آنجا که با ژادپرستی و همچنین بنیادگرایی مذهبی

در این کشورها برخورد کرده‌اند، به ریشه‌های اسلامی خود پناه آورده‌اند. من فکر می‌کنم چنین نظرگاهی عقلانی نیست.

از سوی دیگر زنان بسیاری را دیده‌ام که واقعاً لائیک هستند. من معتقد هستم که این زنان که در تبعید هستند باید با یکدیگر متحد شوند و علیه بنیادگرایی مبارزه کنند. درواقع من این امر را مشکل گرمی جنبش زنان می‌بینم زیرا بسیاری از اینان، با تکیه به نظرگاه‌های مختلف ایدئولوژیکی، بر سر مسئله زنان با هم متحد می‌شوند. اما این زنان که در غرب زندگی می‌کنند از امکانات زیادی از آنجمله تحصیلات و دسترسی به دانش پیش‌رفته و آزادی عمل و بیان برخوردار هستند و می‌توانند به زنان کشورهای خود کمک فراوان بکنند. اینها می‌توانند از فمینیست‌های غربی و سازمان‌های مختلف دموکراتیک در این کشورها کمک بگیرند، می‌توانند با ایجاد سازمان‌های غیر دولتی به دفاع از حقوق زنانی مانند زنان بنگلادش بپردازند. این زنان می‌توانند با استفاده از امکانات خود در غرب به ترویج نظراتی بپردازند که استقلال اقتصادی زنان را تبلیغ می‌کنند، ریشه‌های ستم زنان را در کشورهای «اسلامی» بشکافند و به تبلیغ این نظرات در میان زنان این کشورها بپردازند.

همانطور که گفتم که زنان در غرب، با اینکه از آزادی کامل برخوردار نیستند، باید به امر آزادی زنان دنیای سوم بپردازند و این نظر که بعضی حقوق برای زنان غرب خوب است اما زنان مسلمان از حقوق متفاوتی برخوردار هستند بسیار ناصحیح است. حتی بعضی از زنان در غرب که خود را فمینیست می‌خوانند ادعا دارند که زنان مسلمان باید از فرهنگ اسلامی دنباله‌روی کنند یا زنان در آفریقا باید ختنه دختران را بپذیرند. من می‌پرسم که ما چرا باید فرهنگی را بپذیریم که ما را تحت ستم قرار می‌دهد ؟ چرا باید باس فرهنگ و سنت خود را در حجاب که سبب ستم است بپوشانیم ؟ من معتقدم که تمام زنان، هر جا که هستند، اگر خواهان آزادی هستند باید با چنین سنت‌های پوسیده مبارزه کنند و زنان در غرب باید از تمام امکانات ارتباطات جمعی استفاده کنند تا شرایط ناهنجار زنان کشورهای جهان سوم را باطلاع همه برسانند.

من اعتقاد دارم که تا تمام زنان جهان آزاد نباشند، هیچ زنی آزادی واقعی ندارد. آزادی از آن همه است. آزادی تعریف غربی و شرقی ندارد. حقوق زنان، حقوق بشر است و حقوق بشر جهانی است.

زنیها ماگویی

سنگریزه ای است با تو تا آن سر خیابان،
حرفی که بر گوشها و شانه هایت سنگینی می‌کند،
فردی که نورتری می‌شود هر چه بیشتر جستجو می‌کنی،
خاکی که با توست و او را نمی‌بینی،
رویایی که چون پوسته خالی شکلاتی نورش انداخته ای،
قلبی که در گوشه‌ای با بطری مشروب سردش کرده ای
دستانی که اسیرت می‌خواستند،

آینه شکسته ای که هیچگاه
تمامی چهره ات را نشان نداد.

هیچگونه حمایتی از این عده به عمل نمی‌آورد. خصوصاً اگر زنان به طور «غیر قانونی» شاغل باشند.

* جریان «عروس سفارشی» چیست؟

میلا: این یکی دیگر از اشکال بازار تجارت سکس است. دولت هیچ فکری به حال این مسئله نکرده و نمی‌کند. البته مواردی از ازدواج به شکل واقعی آن بین اتباع اروپائی و زنان فیلیپینی وجود دارد که عمدتاً از طریق آژانس‌ها صورت می‌گیرد. اما در بسیاری از موارد، این، تنها پوششی است تا زنان را به گلوب‌های سکس بکشانند. گذرنامه آنها توسط واسطه‌ها و دلان ضبط می‌شود. زنان مجبور می‌شوند با نام‌های ساختگی شروع به زندگی در محیط جدید کنند و «غیر قانونی» شوند. نه راه پس هست و نه راه پیش.

* آیا دولت اقدامی جهت حفظ و حمایت اعتبار و حیثیت زنان فیلیپینی به عمل نمی‌آورد؟

فاطمه: طبقات و اقشار متمول در فیلیپین، اعلام می‌کنند که ما باید با آغوش باز پذیرای سرمایه‌های خارجی باشیم. به عبارت دیگر سرمایه‌گذاری نه تنها در عرصه اقتصاد کشور بلکه همچنین در زندگی زنان این کشور، سرمایه‌گذاری، توریسم و فرستادن کارگران به خارج یا به پای هم پیش می‌روند. کارگران به خاورمیانه و ژاپن فرستاده می‌شوند. زنان به ژاپن می‌روند و در بارها، گلوب‌ها و رستورانها شروع به کار می‌کنند و اسباب خوشگذرانی مدیران و تاجران فراهم می‌آورند. ناگفته نماند که این مراکز توسط «یاکوژا» که همان مافیای ایتالیاست، اداره می‌شوند. زنان و دختران فیلیپینی زیادی توسط این باندها به قتل رسیده‌اند. در نتیجه اعتراضات وسیع سازمانهای زنان، بالاخره دولت فیلیپین مجبور شد حداقل موقتاً جلوی مهاجرت زنان به ژاپن را بگیرد. این محدودیت چند ماهی بیشتر طول نکشید. وجود بیکاری فزاینده، تمایل فراوانی را برای یافتن کار در ژاپن، موجب می‌شود.

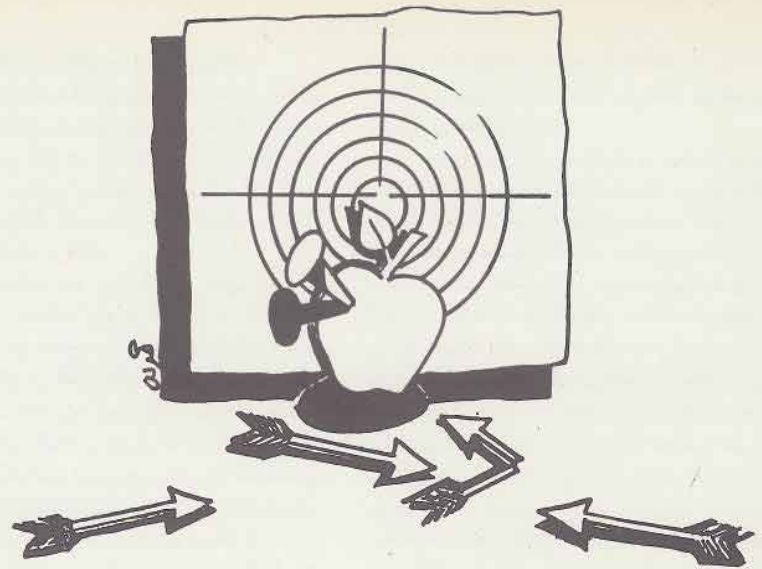
* سطح دستمزد زنان در خارج از فیلیپین چقدر است؟

لویزا: دستمزد کارگران خانگی در عربستان ماهانه ۱۵۰ و در اسرائیل ۶۰۰ دلار است. البته ساعات کار روزانه ۱۸ ساعت است. موارد بی‌شماری موجود است که دختران و زنان در اثر شرایط وحشتناک کار، بعد از ورود به تایوان و یا سنگاپور، به فیلیپین مراجعت کرده‌اند.

مثلاً قرارداد کار در بارها و گلوب‌ها ۶ ماهه است. زن‌ها اولاً باید یک دوره رقص را بگذرانند و ثانیاً مبلغ کلانی بابت دلانی به آژانس‌های کاریابی بپردازند. مجموعاً حدود ۲۵۰۰ دلار بابت امضاء یک قرارداد کار حقوق یک رقصنده روزانه ۶۰ هزار پین است (البته چنانچه او «قانونی» کار کند) آنها به فحشاء روی می‌آورند تا پول بیشتری به دست آورند و بتوانند قرارداد جدید را امضاء کنند.

* آیا استثمار جنسی زنان تنها در خارج از فیلیپین صورت می‌گیرد یا در داخل نیز موجود است؟

میلا: وجود پایگاه نظامی آمریکائی‌ها به تشدید فحشاء دامن می‌زند. وجود مجامع و مراکز فحشاء در جوار پایگاه نظامی در واقع به منزله خدمات جنسی است که به نیروهای نظامی داده می‌شود. البته پایگاه‌های نظامی تنها مراکز اشاعه فحشاء نیستند. آنجا کانالی برای مواد مخدر نیز هست زیرا گمرک فیلیپین حق بازرسی در پایگاه‌های نظامی آمریکا را ندارد. ایدز و سایر امراض



فقر، مهاجرت، فحشاء

می‌کنند تا لقمه نانی عایدشان شود. فقر و بدبختی در بین رعایا و دهقانان بسیار شدید است. آنها هیچ منبع درآمدی ندارند. حتی تکه زمینی برای گذران زندگی.

لویزا: سیاست‌های نئولیبرالی دولت از جمله «فیلیپین به سوی سال ۲۰۰۰» را نیز نباید فراموش کرد. این سیاست‌ها تنها در سال گذشته منجر به اخراج ۵۰۰۰۰ زن کارگر در صنایع نساجی و پوشاک شد. این بحالی است که بسیاری از آنها تنها نان آور خانواده بوده‌اند. تنها راه باقیمانده برای این عده، این بود که ضمن انعقاد قراردادهائی در خارج از کشور مشغول به کار شوند. چه نوع کاری؟ نظافت، کارهای پست و ... آن هم با حداقل دستمزد.

فاطمه: تبعیض در محیط کار همچنان موجود است. کارفرمایان ترجیح می‌دهند کارگران مرد را استخدام نمایند. چرا که کارگران مرد برای آنها کم‌خرج‌ترند و دیگر مزایای مرخصی دوران بارداری ندارند. از زمان حکومت «مارکوس» تا «کوری آکینو» و طی حاکمیت «راموس»، پروسه صنعتی کردن کشور به قیمت خانه‌خوابی کارگران و توده‌های مردم تمام شده است. بار حاصل از قروض دولت، بر نوش آنهاست. زمین‌های کشاورزی به مراکز جلب سیاحان تبدیل شده است. کشاورزان رانده شده از روستاها راهی شهرها می‌شوند تا کاری بیابند. وضع زنان در این میان وخیم‌تر است. آنها از ستمی نوگانه و یا شاید حتی سه‌گانه در عذابند. کارفرمایان نیز از وسعت دامنه بیکاری سوءاستفاده کرده و چنانچه کسی لب به اعتراض بگشاید، کار او را به دیگری می‌دهند. زنان آخرین سری استخدامی و اولین گروه اخراجی‌اند.

* زنان در خارج از فیلیپین به چه کارهائی اشتغال دارند؟

میلا: کار در خارج از فیلیپین غالباً سنگین‌تر و دشوارتر از کاری است که زنان در فیلیپین انجام می‌دهند. بخشی به عنوان خدمتکار مشغول به کار می‌شوند. برخی دیگر تحت عنوان «کارگر فرهنگی» ثبت نام می‌شوند و از کشور خارج می‌گردند و در مراکز و گلوب‌های اروپائی و ژاپنی به فحشاء کشیده می‌شوند. دولت فیلیپین نیز

متن زیر مصاحبه «پنی داکان» با چهار تن از فعالین زن سوسیالیست فیلیپینی است که در ماهنامه «مسائل بین‌المللی» منتشر شده است. در این مصاحبه به مسائلی از جمله اشتغال زنان فیلیپینی و فقر پرداخته می‌شود. مصاحبه شوندهگان، «فاطمه» از حزب کمونیست خلق، «لویزا» و «میلا» از حزب انقلابی کارگران و «لورنا» از سازمان مارکسیست - لنینیست لوزان می‌باشند.

مژده فرمی
عضو تحریریه زن در مبارزه

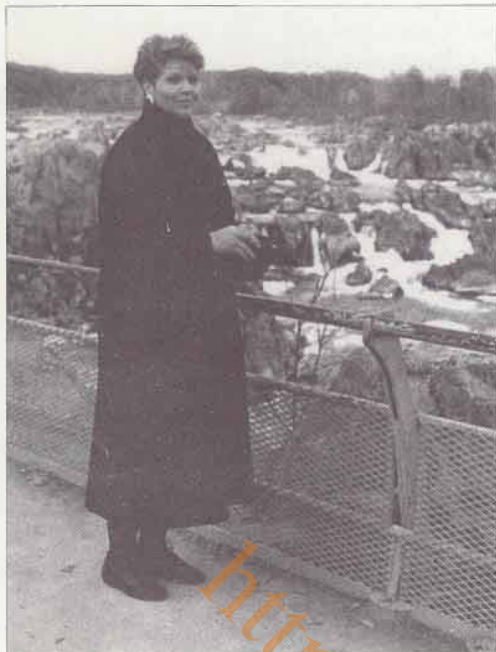
* چرا زنان در جستجوی کار فیلیپین، راهی خارج می‌شوند؟

فاطمه: اغلب زنان سنتاً خانه‌دار هستند و از آنان نیز توقع می‌رود تا به نگهداری و تر و خشک کردن شوهر و فرزندانشان بپردازند. اما واقعیت زندگی سرسخت‌تر از این حرف‌هاست و زنان راهی واهی دارد که در جستجوی کار، به خارج کشور نیز بروند. مثلاً «سارابالاباکان» (* ۱۵ ساله مجبور بود برای تأمین معاش خود و خانواده‌اش راهی امارات شود. دلان و واسطه‌ها با دستکاری گذرنامه‌اش سن او را به ۲۸ سال تغییر دادند و او را راهی امارات متحده کردند.

لورنا: حداقل دستمزد در فیلیپین ۲۷۰۰ پزو است در حالی که حداقل هزینه زندگی ۸۰۰۰ پزو می‌باشد. بیش از ۷۰ درصد جمعیت زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در نتیجه روشن است که چرا این همه از زن و مرد گرفته تا کارگر و کشاورز، برای یافتن لقمه نانی به خفارج می‌روند و به عنوان خدمتکار و نظافتچی و یا «فاحشه» به کار گمارده می‌شوند.

در حاشیه شهرها و مناطق فقیرنشین، بیش از ۵۰ درصد جمعیت فاقد شغل دائم‌اند. وضعیت زنان به مراتب وخیم‌تر است. چون آنها مسئول نگهداری و تربیت فرزندان نیز می‌باشند. در این مناطق زنان و کودکانی هستند که روزانه ۱۴ ساعت چنان

نمایشگاه نقاشی و گلی حق جو



خنده، موسیقی و هنر، و حتی عشق در وطنش
گناهی نابخشودنی شمرده شد او چنین سرود :

ناکهان گلها بروی شاخه‌ها خشکید
و ابر تیره‌ای آمد

به تندی
دامن گسترده نور از زمین برچید.
پنج پنج شاد پرستوها
به تلخی
از فراز آسمانها ریخت
برگها از شاخه‌ها افتاد
چشمه‌ها خشکید
خانه‌ها در بهت و حیرانی فرو رفتند
خنده منحوس جفد پیر
در ویرانه‌ها پیچید
حس گرم زیستن از قلبها بگریخت
دستها آرام آرام
زیر سنگینی مرگ آلود غم پوسید
زیرا عشق
دامن پر مهر خود را از جهان برچید.

۳۷ - ۲ - ۵۸

گلی حق جو سالها در جنوب ایران در شهر
دزفول آموزگار نونهالان ایرانی بوده و عشق او به
بچه‌ها و تدریس یکی دیگر از موارد الهام او در
نقاشی می‌باشد.

گلی در حال حاضر در کاروانی جنوبی زندگی
می‌کند و با یاد ایران و کوچه پس کوچه‌های شیراز
و دزفول با رنگها و کلمات آثاری زیبا می‌آفریند. با
آرزوی موفقیت هرچه بیشتر برای این زن هنرمند
ایرانی.

گروه پژوهش زنان

در برنامه‌ی ۸ مارس ۹۷، که از طرف گروه
پژوهش زنان و کانون اندیشه در شهر واشینگتن
آمریکا برگزار شد، نمایشگاه نقاشی و عکاسی زنان
توجه همه را جلب کرد. یکی از این نقاشان که
کارهای او در آن شب با استقبال روبرو شد «گلی
حق جو» بود.

گلی حق جو در مورد شروع کار نقاشی اش
می‌گوید: «نقاشی برای من مثل یک نوع جوشش
خاصی بود که در ۲۰ سالگی به سراغم آمد. اوایل
از نقاشی‌های وان گوگ کپی می‌کردم. در طول ۲۵
سال گذشته سه بار این حالت در من اوج گرفته و
هر بار همزمان بوده با دوره‌ای خاص از زندگی‌ام
که با مشکلات بزرگی روبرو بوده‌ام و اجباراً باید با
آن مشکلات مبارزه می‌کردم. در این دوره‌ها نقاشی
یک آرامش روحی عجیبی به من می‌داد و مرا در رو
در رویی با این مشکلات یاری می‌کرد و می‌کند.
نقاشی تسلاي روح من است. در هر کدام از این
دوره‌های خاص سبک جدیدی را به کار برده‌ام، که
شاید بیانگر حالت‌های ویژه‌ای از آن دوره زندگی‌ام
بوده است.»

گلی در مورد سبک آخر خود که از سال ۱۹۹۵
شروع کرده می‌گوید: «در این دوره، رنگها بیشتر
از قبل مرا مجنون می‌کنند و بازی با رنگ آرامشی
بآورنکردنی به من می‌دهد. با کمک رنگها، چهره زن
و گاهی استفاده از طرح‌های خاص ایرانی مانند
کتاب مساجد و تخت‌جمشید می‌خواهم زن ایرانی و
شرایط امروز او را نشان دهم. کتب و تخت‌جمشید
در نقاشی‌های من بیانگر مذهب و یا سلطنت نیست،
تنها نمودارهایی از ذهن یک ایرانی دریاره ایران
است.»

گلی حق جو اهل شیراز است و با حافظ الفتی
دیرینه دارد. اما شعر فروغ را الگوی شعر خود
می‌داند. او در بازی با کلمات نیز همچون بازی با
رنگها سبک خاص خود را دارد. زمانی که شادی و

جنسی در فیلی پین بیداد می‌کند. با این که آمار
دقیقی از تعداد مبتلایان به بیماری ایدز در دسترس
نیست، اما روشن است که ۸۰ درصد از مبتلایان
به ایدز، زن هستند.

چندی پیش به ابتکار یک گروه استرالیایی، پرده
از معاملات شرکت‌ها و سازمان‌های استرالیایی در
تقویت فحشاء در فیلی پین برداشته شد که موجب
رسوایی سنای فیلی پین شد.

* راموس حول مسئله سقط جنین و جلوگیری
از بارداری با کلیسا درگیر شده است. نظر شما
چیست ؟

میلا : البته این مسائل مورد تأیید کامل
«راموس» نیست. در واقع کلیسا با نگرش دولت در
برخورد به مسئله فقر مخالفت کرده است. نگرشی
که مبارزه با فقر را در کنترل و جلوگیری از
بارداری می‌داند. سازمان بهداشت به مسئله مهمی
چون تغذیه و تأمین بهداشت برای کودکانی که از
سوءتغذیه رنج می‌برند، کاری ندارد.

زمانی که یک پروتستان مانند «راموس» از کنترل
بارداری جهت مبارزه با فقر نام می‌برد، به معنای
مخالفت با کلیسای کاتولیک نیست. این در واقع
شگرد سیاسی دولت جهت کسب حمایت مردم از
کنترل بارداری بود.

لوتیزا : ضمناً نباید فراموش کرد که بسیاری از
زنان کاتولیک علناً کلیسا را محکوم نموده‌اند. این
محکومیت ماحصل یک مبارزه توده‌ای حول این
خواست نبوده بلکه فریادی است علیه ایده‌های به
غایت محافظه‌کارانه.

* مسئله نگرانی از «ازدیاد جمعیت» تا چه حد
واقعی است ؟

میلا : البته انگشت گذاردن بر مسئله ازدیاد
جمعیت، صرفاً برای گریز از مسئله اصلی است.
حتی مقامات توسعه و اقتصادی ملی فیلی پین
اذعان دارند که با تغییراتی در سیستم توزیع،
فیلی پین قادر بر غلبه بر فقر و گرسنگی می‌باشد.
ما منابع سرشار طبیعی داریم. اما در آسیای
جنوب شرقی در ردیف ماقبل آخر لیست فقر قرار
داریم. ازدیاد جمعیت می‌تواند مشکلی باشد ولی
مشکل عمده نحوه کنترل بر منابع طبیعی و اقتصاد
کشوری است که ۵۰ میلیون نفر در زیر خط فقر در
آن به سر می‌برند.

آوای زن

شماره‌ی ۲۸ نشریه زنان ایرانی، به نام «آوای
زن» به سردبیری مینا پویا و شعله ایرانی، و
هیات دبیران: آزاده شکوه، پروین همدانی، رویا
سارویان و شکوه جلالی، در سوئد منتشر شده
است.

AVAYE ZAN
box 5125 - 16305 Spanga - SWEDEN

زن در مبارزه

ششمین شماره‌ی «زن در مبارزه»، به
ویراستاری میترا فخریم مسئول روابط عمومی
مژده فرهی در هلند منتشر شده است.

P. B 22318
1100 CH Amsterdam - HOLLAND

نگاهی به فمینیسم از دید يك زن سوئدی

● يك بار برای همیشه باید گفت که درخواست سرنگونی نظام مردسالاری، تنفر از مردان نیست! مبارزه زنان اتفاقاً از آنجا که می‌خواهند با مردان زندگی و مبارزه مشترک داشته باشند، سخت و کند پیش می‌رود.

پروین همدانی
عضو تحریریه آوی زن

جهان، کوچکتر می‌شود. کثرت و سرعت دستگاه‌های اطلاعات هرچه بیشتر به میزان آگاهی از ابعاد پایمال شدن حقوق زنان می‌افزاید. در جهان امروز صد میلیون زن که می‌بایست بر اساس محاسبات آماری وجود داشته باشند، ناپدید شده‌اند! اینها زنانی هستند که یا در هندوستان توسط شوهرانشان به قتل رسیده‌اند، یا در چین و هندوستان، سقط، یا نوزادان بختری که در آفریقا بدلیل جنسیت اشتباه به سوء تغذیه و مرگ محکوم شده‌اند. این جنایت و محو فیزیکی زنان در کنار دستمزد نازل میلیون‌ها زن که در سراسر جهان مورد بی‌مهری بازار کار قرار می‌گیرند، به تبعیض جنسی ابعاد وسیع‌تری می‌دهد. البته در کشورهای اسلامی مردان از زنان خود مراقبت می‌کنند! آنان با روش‌های ارتجاعی زنان را از سایر مردان «خطرناک» جدا می‌کنند. این شیوه پایه‌ی اصلی تحکیم نظام پدرسالاری است «جامعه‌ی مردان آنقدر خطرناک است که تو نیاز به مراقبت از طرف مرد داری». به من باج بده تا از تو مراقبت کنم. پرنسپ اصلی مافیا!

در اغلب کشورهای دنیا بچه‌دار شدن زنان خارج از ازواج «گناه» بحساب می‌آید. این در حالی است که سقط جنین در این کشورها ممنوع است و حداقل ۲۰۰۰۰ زن هر سال بدلیل سقط جنین غیر قانونی و خطرات آن محکوم به مرگ می‌شوند. این حقایق و سرکوب عریان برای بخش اعظم زنان اروپایی که در دهه‌های اخیر در مبارزه خود برای حقوق برابر با مردان به پیروزی‌های فراوانی دست یافته‌اند غیر قابل درک است. اما در ساله‌های اخیر زنان اروپایی به این نتیجه رسیده‌اند که آزادی‌های آنها نیز همچنان با قید و شرط و محدود

است. مسلماً تا زمانی که شرایط اقتصادی اجازه می‌دهد، مهد کودک با قیمتی مناسب در اختیار زنان قرار می‌گیرد. هرچه باشد، خانه‌داری و نگهداری از فرزندان از وظایف زنان به حساب می‌آید. علیرغم همه دستاوردها و مبارزات هنوز نیز تلاش‌هایی صورت می‌گیرد که ثابت کند که تفاوت بین زن و مرد ادامه دارد و محققین «مرد» تمامی تلاش خود را برای به اثبات رساندن این تفاوت در تمامی زمینه‌ها می‌کنند! وسایل ارتباط جمعی نیز در ارائه و تحلیل این «تحقیق‌ها» سنگ تمام می‌گذارند.

در تمامی جوامع جهانی، مردان صاحب ثروت و قدرت هستند. زنان ۵۲ درصد از جمعیت جهان را تشکیل می‌دهند و دو سوم کار توسط آنان انجام می‌گیرد و تنها ۱۰ درصد از درآمد دنیا به آنها تعلق می‌گیرد. زنان فقط يك درصد از قدرت سیاسی را در اختیار دارند. (آمار سازمان ملل). مسلماً در کشورهای مختلف، سهم زنان و مردان در قدرت سیاسی متفاوت است. محققان فمینیست سعی می‌کنند که تئوری‌ها، مدل‌ها و راه‌حل‌های متعددی جهت توضیح چگونگی تقسیم قدرت ارائه دهند.

موضوعی بسیار پیچیده که از جنبه‌های مختلف می‌توان آنرا بررسی کرد. ایده و تشکل برای خانم ماریا پیا بوتنیوس روزنامه‌نگار و صاحب‌نظر در مسائل زنان در سوئد جالب و در بسیاری از موارد مورد تأیید می‌باشد. او از رهبران و تئوریسین‌های پدرسالاری، از نظام پدرسالاری و جامعه پدرسالار صحبت می‌کند. او معتقد است که در رأس هرم هر جامعه‌ی سیاسی رهبران نظری پدرسالاری قرار می‌گیرند، آنها مردان - تعدادی انگشت‌شمار زن در بین آنان وجود دارد - صاحب سرمایه و مدیران این سیستم سیاسی هستند. رهبران نظری پدرسالاری بدون توجه به سیستم سیاسی کشور، يك هدف مشخص را که همانا حفظ کنترل خود بر سرمایه و قدرت سیاسی است دنبال می‌کنند. کشورهای دموکرات همانند کشورهای دیکتاتوری از نظام پدرسالاری پیروی می‌کنند. رهبری جامعه‌ی پدرسالاری از تعداد معدودی مرد تشکیل شده. در حالی که نظام پدرسالاری در کل شامل رهبران و تمامی مردانی می‌شود که به این نظام خدمت می‌کنند. برای آنکه مردان جسارت یابند تا خود را رها کرده و از خدمت این نظام خارج شوند باید دریابند که آنها سربازان، ارتش پدرسالاری هستند. نظام پدرسالاری بر اساس سلسله مراتب شکل گرفته است. در رأس این سلسله مراتب رهبران قرار دارند و سپس مراتب پایین‌تر این هرم را مردان تشکیل می‌دهند. البته هر سنگ این هرم خود از اهرام کوچکتر تشکیل شده که در آن مردان برای صعود به قله‌ی آن با هم رقابت می‌کنند تا به مراتب بالاتر هرم ارتقا یابند.

رهبران نظام پدرسالاری به مردان امتیازاتی داده‌اند. مسلماً زمانی گروهی صاحب امتیاز می‌شوند که گروهی محروم بمانند. برای این رهبران بسیار مهم بوده است که زنان را در تمامی موارد زیر دست نگه دارند تا مردان احساس برتری و ارزشمندی کنند.

البته سیاست ضعیف بودن زن در دهه‌های اخیر در اروپا دیگر خریدار ندارد و هم‌اکنون رهبران نظام پدرسالاری به شیوه‌های دیگری از جمله مشكوك، غیر قابل اعتماد و خطرناک خواندن زنان روی آورده‌اند. آنها تمامی تلاش خود را برای نشان دادن چهره‌ای معکوس از مبارزه زنان و فمینیسم

می‌کنند. مبارزه‌ای که بدون آن امروزه زنان حتی حق رأی هم نداشتند. تمامی اصلاحاتی که جهت احقاق حقوق زنان رخ داده با مبارزات طولانی توأم بوده است. اغلب زنان فمینیست زنانی فهمیده با تجربه هستند که برای تساوی حقوق زنان مبارزه می‌کنند. وسایل ارتباط جمعی زنان فمینیست را دیوانه‌هایی ضد مرد تصویر می‌کنند که خلاف واقع است. مبارزه زنان بندرت «علیه مردان» بوده است. يك بار برای همیشه باید گفت که درخواست سرنگونی نظام مردسالاری، تنفر از مردان نیست! مبارزه زنان اتفاقاً از آنجا که می‌خواهند با مردان زندگی و مبارزه مشترک داشته باشند، سخت و کند پیش می‌رود.

نظام پدرسالاری و مردسالاری مشکل اصلی است. این نظام مسئول اکثر خشونت‌ها، تهدیدها، تجاوزها، ویرانی‌ها و مرگ در دنیا است. بهمین دلیل هم جای آن دارد که مردان به نقش خود در جامعه نه فقط بعنوان «مرد» بلکه در رابطه با زنان و کودکان ببیندند. برجسته‌ترین نکته در مبارزه علیه نظام پدرسالاری و ایجاد جامعه‌ای انسانی، ضرورت ادامه‌ی این مبارزه همزمان در سطح ملی و جهانی است. مشخصاً از طریق پیشبرد همزمان مبارزه در این دو جنبه و رشد و پیروزی آن، جهان انسانی امکان رشد و ادامه‌ی حیات می‌یابد. ●

کجاست فمینیسمی تا به شرح عرضه دهم
که دل‌چه می‌کند از روزگار مجراش
حافظ

نسرین رنجبر ایرانی

هجرانی

هزار پله‌ی متروک

هزار پنجره‌ی کور

هزار دخمه‌ی تاریک

هزار قبر نمور

هزار قفل و غل و بند

هزار چوبه‌ی دار و

هزار چوب صلیب

هزار حلقه‌ی چاه و

هزار غار سپاه

هزار لانه عقرب

هزار خانه مار

هزار لفظه‌ی دل‌تنگ تلخ نامیرا

هزار دل که فسرده میان آتش و

آه

هزار ساعت بی‌عقریه، پاری

هزار روز سپاه

« کجاست هم‌نفسی تا به شرح عرضه دهم
که....»

هامبورگ ۱۳۷۲

نعل وارو کجاست ؟



هادی خرسندی

که تلاش بعضی‌ها از روز اول برای کوبیدن مهر مالکیت جمهوری اسلامی بر کتابسرای آقای سخانی، برای پوشاندن کدام بخش از عملیات خودشان بوده است.

آقای باقر مؤمنی اگر پیش از چند روز، در لندن می‌ماندند، به نسبت هر روز اضافه، بر دریافته‌هایشان - که خود اشاره کردند - افزوده می‌شد و بیشتر به انگیزه‌ی ارائه‌دهندگان اسناد و توضیحات مفصل، پی می‌بردند.

آقای رضا سخانی پنهان که نمی‌کند هیچ، اعلام هم می‌کند که برای خارج کردن کتاب از ایران، با وزارت ارشاد در تماس است. تکلیف ما با ایشان روشن است. پس نه ایشان نیازی به دفاع من دارد و نه من قصد دفاع از یکی و افشاگری درباره‌ی دیگری دارم. حرف من این است که آقای مؤمنی در راه پرده برداشتن از دسیسه‌های فرهنگی جمهوری اسلامی در خارج کشور، گرفتار دسیسه‌بازان شهری شده‌اند.

پیروزی رژیم آدم‌کش جمهوری اسلامی دقیقاً همین‌جاست که بعضی‌ها با توضیحات مفصلشان، باقر مؤمنی را بجان هادی خرسندی می‌اندازند! نعل وارو کجاست ؟

با سپاسگزاری

۷ فروردین ۱۳۷۶ - لس آنجلس

نسیم خاکسار

و این تمامی رویاست.

یک مرد و یک پل.

و بعد

این دیگر نگاه اوست که دنبال می‌کند

رودخانه را .

در زیر پل

و قایقی که می‌آید از نور

و امواجی که می‌خورند به ساحل

و سایه‌ای که می‌شکند

بر آب.

یعنی او هیچ نیست.

یعنی او هیچ

جز سایه‌ای نیست

یعنی

این خمیده ،

ایستاده،

تماشاچی آفتاب و آب

و خم شده بر نرده‌های آهنی پل

هیچ نیست

جز سایه در هم شکسته‌ای

که در نا بهنگام فرو شدن آن قندیل یخزده

خواهد مُرد

یعنی باید باور کند این را هر چه زودتر.

و این تمامی رویاست.

۶، ۲، ۹۶ اوت‌رخت

به دوست دیرینه‌ام پرویز قلیچ‌خانی
در پاسخ که نه ، در همدردی با آقای باقر مؤمنی

از روی اسنادی که همراه با «توضیحات مفصل»، شخصی در اختیار آقای باقر مؤمنی گذاشته، مقاله‌ی «بنیاد گسترش فرهنگ : نمونه‌ای از نعل وارو جمهوری اسلامی» نوشته آمده در «آرش» شماره ۵۹ - آذر - دی ۱۳۷۵.

بر پژوهشگر اندیشمندی چون آقای مؤمنی نمی‌تواند پوشیده باشد که اکثریت ایرانیان در هر یک از شهرهای مهاجرت، داوری درست‌تری درباره‌ی رویدادهای ایرانی شهرشان می‌توانند داشته باشند تا کسی که از شهر و کشور دیگری با بهره‌گیری از بریده‌های روزنامه و تحت تاثیر نظرات یک تن، به داوری می‌نشیند.

در یک گفتگوی تلفنی (لس آنجلس - پاریس) که روز آخر اسفند ۷۵ با آقای مؤمنی درباره‌ی نوشته‌ی ایشان داشتم، ایشان ضمن تایید این نکته فرمودند که در سفر کوتاهی که چند روز پیشتر به لندن داشته‌اند - برای شرکت در مراسم بزرگداشت زنده‌یاد بزرگ علوی - آگاهی‌هایی از بعضی مسائل محلی ایرانیان پیدا کرده‌اند که با آنچه پیشتر دریافته بودند، - در رابطه با کتابخانه‌ای غیر از «کتابسرا» - تفاوت دارد.

ایشان گلیه‌ی مرا بابت اینکه به «توضیحات مفصل» یک نفر بسنده کرده‌اند و مثلاً از ارادتمندی چون من که چندبار نام در گزارش ایشان آمده، پرسشی نکرده‌اند و توضیحی نخواستند، وارد دانستند، چنانکه گلیه‌ی دیگری را در مورد نقل نوشته‌ای از من در رابطه با ماجرائی دیگر و ارتباط دادن بی‌مورد آن با موضوع مورد بحثشان، نوشته آقای مؤمنی در مجموع، بیان کردن عیان بود از روی بریده روزنامه‌هایی که اغلب با خواست صاحب کتابسرا در نشریات بچاپ رسیده بود، مکاشفه‌ای صورت نگرفته بود، جز اینکه آن همه را «نمونه‌ای از نعل وارو زدن جمهوری اسلامی» خوانده بودند. حال آنکه جمهوری اسلامی وقتی می‌خواهد نعل وارو بزند، به این روشنی نمی‌زند. به گونه‌ای می‌زند که پژوهنده‌ی برجسته‌ای چون آقای مؤمنی، برای افشای آن، زحمتی بیش از بهم‌چسباندن بریده‌های روزنامه متحمل شوند. من اگر برای گشایش کتابسرا پیام فرستادم،

آن را در نشریه اصغراقا نیز چاپ کردم . پیش از آن در نیمروز هم چاپ شد. خبر سخن گفتنم در معرفی خانم گلرخسار، شاعر تاجیک هم بهم‌چنین، شب شعر من هم سه ماه بعدش در ۲۰ تیر ۷۴ توسط کتابسرا برگزار شد و مراتب چند نوبت در روزنامه‌های کثیرالانتشار ایرانی چاپ لندن، به آگاهی عموم رسید.

حال اگر رژیم آخوندی ترتیبی داده بود که کتابسرای آقای سخانی در لندن، از چند هفته پیش شعرخوانی مرا «بمناسبت سالروز سی‌تیره» در کیهان لندن و نیمروز آگهی کند و یکی از سالن‌های دانشگاه لندن را برایم اجاره کند و من با شعر آقای نعمت میزاده (م. آزرم) - درباره‌ی مصدق - شروع کنم - و خود شاعر هم در مجلس باشد - و بعد هم شعرهای خودم را بخوانم و شب شعر با آن شکوه برگزار شود، پس باریک‌الله من که جمهوری اسلامی را دنبال خودم تا کجاها کشیده‌ام!

در «توضیحات مفصل» که یک نفر در اختیار آقای مؤمنی گذاشته و نام کم‌اثرترین آدم‌ها را هم آورده بود، یک نام بزرگ از قلم افتاده بود! نام دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان که در شب شعر من درباره‌ی «طنز و خرسندی» سخن گفت. این سانسور ملیح! برمی‌گردد به اینکه آقای دکتر کاتوزیان عضو هیات امنای کتابخانه‌ی ایرانی دیگری است که با وارستگی خاص خود - و بی‌اعتناء به جنگ‌حیدری و نعمتی که در شهر درگرفته بود - دعوت کتابسرا را برای سخن گفتن در شب شعر من، پذیرفته بود.

با همین حذف و سانسور ساده است که معلوم می‌شود «توضیحات مفصل» از کجا آمده و چه غرض و مرض‌هایی در پس خود دارد.

شعرخوانی من در ۲۰ تیر ۷۴ آخرین همراهی من با کتابسرا بود و پس از آن سفرهای نور و درازی برایم پیش آمد که تا این تاریخ، جمعا دو سه ماه بیشتر در لندن نبوده‌ام و از آنجا که حضور نداشتم در شهر، عرض کردم، آدمی را از اصل ماجراها بی‌خبر می‌گذارد، از برنامه‌های بعدی و زده و خورده‌های محلی خبر ندارم، اما نیک‌خبر دارم

رهایی، دانش و سیاست از دیدگاه مارکس



دستگیری مارکس در سال ۱۸۴۸ بروکسل

رشد نیروهای مولد ضروری است، اما در عین حال برپائی يك جامعه‌ی بی طبقه به راستی انسانی بر پایه‌ی تامین نیاز افراد نیز امکان پذیر است. نتیجه‌گیری دیگری که از این شناخت حاصل می‌گردد این است که طبقات زحمتکش در طول تاریخ بارها علیه این استثمار شوریده‌اند و در راه برپائی يك جامعه بی طبقه کوشیده‌اند، اما در دورانهای ماقبل سرمایه‌داری و آغاز سرمایه‌داری به خاطر شرایط نامناسب مادی و نبود پایه‌ی مناسب معنوی و اخلاقی به آن دست نیافته‌اند.

بدین ترتیب درمی‌یابیم که سرمایه‌داری نوین با شکوفائی نیروهای عظیم تولیدی برای اولین بار در تاریخ شالوده‌ی رهایی همه‌جانبه، یعنی زمینه‌ی جامعه‌ی بی طبقه را فراهم می‌سازد. اما برای نیل به این رهایی باید به مالکیت خصوصی، تولید کالائی و اقتصاد بازار و همچنین به رقابت فردی، ثروت‌اندوزی شخصی، و خودپرستی همه‌گیر پایان بخشید. تحقق این اهداف تنها وقتی امکان پذیر است که مبارزه‌ی سوسیالیستی (کمونیستی) واقعاً با نبرد جاری طبقه‌ای همراه گردد که از نظر مادی در [برقراری] سوسیالیسم ذینفع است، از نظر اجتماعی به آن تمایل دارد و نسبت به آن آمادگی ذهنی دارد. یعنی طبقه‌ای که هروقت بخواهد قادر است «همه‌ی چرخها را از گردش باز دارد» و سازمان تولید را همچون مجمع تولیدکنندگان آزاد و همیسته، خود به عهده بگیرد.

ارنست مندل
ترجمه‌ی رامین جوان

این طبقه پرولتاریای نوین است، طبقه‌ای مزدبگیر که به خاطر موقعیتش در جامعه بورژوازی و تکامل مناسبات سرمایه‌داری با تمامی تضادهایش، و همچنین به خاطر قابلیت تجمع تشکیلاتی و همبستگی گروهی‌اش، توسط خود سرمایه‌داری برای ایفای چنین وظیفه‌ای بار می‌آید.

این ایده مارکس که رهایی تمام بشریت در گرو رهایی کارگران است، نباید به این سوءفاهم میدان دهد که گویا مارکس با نیل به این شناخت به جای رهایی انسانها، تنها به رهایی کارگران اندیشیده است. موضع‌گیری پرشور مارکس برای رهایی بردگان سیاه آمریکا یا به نفع ملیت‌های ستمدیده‌ای مانند لهستانی‌ها و ایرلندی‌ها، و پشتیبانی او از قیامهای تای‌بینگ در چین و سیوی در هندوستان (۲) و همه‌ی لایه‌بندی‌های اجتماعی دیگری که هرگز نمی‌توان آنها را پرولتاریا قلمداد نمود، به روشنی نشان می‌دهد که رهایی پرولتاریا از نظر مارکس تنها پیش‌زمینه‌ای برای رهایی همه‌ی بشریت بوده است، و نمی‌توانسته جای آنرا بگیرد. چنانچه در طول تاریخ احزابی یا «نمایندگان» از سوی طبقه کارگر و بنام سوسیالیسم اشکال استثمار تازه و شرایط غیر انسانی جدیدی به وجود آوردند، باید با آنها نیز مثل احزاب سرمایه‌داری و پیش سرمایه‌داری قاطعانه مبارزه نمود، هرچند که این استثمار و اختناق جدید بخواهد خود را به لحاظ تاریخی از انواع سرمایه‌داری پیشرفته‌تر بداند. آیا می‌توان از اندیشه و آموزش مارکس به چنین نتیجه‌گیری رسید، هرچند که می‌دانیم او هیچگاه به طور مشخص به این مسئله نپرداخته است؟ اگر از یاد نبرده باشیم که در همه‌ی آثار مارکس برداشتی دیالکتیکی نه مکانیکی، بوجانبه و نه يك خطی از مفهوم پیشرفت تاریخی برجسته است، آنگاه چنین نتیجه‌گیری موجه خواهد بود.

مارکس و انگلس که ماتریالیست‌های پی‌گیر بودند، ابزار سنجشی برای اندازه‌گیری پیشرفت

صریح و دقیقی مراجعه کنیم که در يك جمله‌ی ساده و سراسر بیان گشته است: «عالی‌ترین ذات انسان خود انسان است. این تعریف را می‌توان دستکم از نظر انسان‌شناسی مستدل نمود. يك مارکسیست معتقد، یا به تعبیر مارکس يك انسان «کارورز» همواره این وظیفه را در برابر خود دارد که با هرگونه شرایط اجتماعی غیر انسانی مبارزه کند. تنها وقتی می‌توان از این وظیفه دست کشید که ثابت شود شرایط غیر انسانی به انسانی کردن آدمی به عنوان يك به اصطلاح آدم انسان‌یاری می‌رساند. چیزی که البته غیر قابل تصور است. اگر جهنم را به روی زمین بیاورند، دلیلی وجود ندارد که ما در آنجا جای خوش کنیم یا اینکه آن را به عنوان يك ایستگاه ضروری برای گذار به بهشت تلقی نماییم. معلوم است که چنین وضعیتی هم از نظر حسی و هم از نظر علمی برای میلیونها انسان همچنان ناگوار خواهد ماند. مردم جهنم را جهنم می‌دانند، و هیچ سفسطه‌ای قادر نیست آنها را از بیزاری از آن باز دارد. این يك وظیفه بنیادین است که در کنار آنها علیه شرایط غیر انسانی مبارزه کنیم. این وظیفه‌ای است که مارکس در طول زندگی پیش روی خود داشت و ما هم باید آن را در برابر خود قرار دهیم.

این وظیفه‌ای است که به هر حال بر نوبش ماست، و ما با برداشت ماتریالیستی از تاریخ و مشارکت در نبرد طبقاتی پرولتاریا در جامعه‌ی بورژوازی تنها به آن قوام می‌بخشیم. این شناخت علمی به ما نشان می‌دهد که تاریخ همه‌ی جوامع متمدن تاکنون تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی بوده است، و این تاریخ بر محور منافع مادی چرخیده است (یعنی تقسیم تولید اجتماعی میان تولید ضروری و تولید اضافی). بنا به این نظریه درآمد و مزایای همه‌ی طبقات حاکمه و حتی خود حاکمیت در آخرین تحلیل از کار اضافی تولیدکنندگان برمی‌خیزد که با مبارزه‌ی مادی بر سر کاهش یا افزایش این کار اضافی نیز همراه است. تقسیم طبقاتی جامعه مرحله‌ای اجتناب‌ناپذیر از تاریخ است که برای

انسان به عنوان «عالی‌ترین ذات انسان» فعالیت نظری مارکس که در سراسر زندگی‌اش با فعالیتی عملی عین شده بود، از ضرورت رهایی ریشه می‌گرفت. کار او از این نظر محصول اندیشه‌ی آزادیخواهانه‌ای بود که از دوران روشنگری رواج یافته بود. همان اندیشه‌ای که از دوران جنبش اصلاح‌گرائی با گذار از انقلاب فرانسه و وارثان آن، دموکراتهای - انقلابی دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰، هگل‌گرایان جوان و اولین گروه‌های سوسیالیستی در اروپا و آمریکا به اشکال مختلف راه پیموده شده بود، و هدف اصلی آن را می‌توان در يك جمله خلاصه نمود: «برانداختن آن شرایطی که از انسان موجودی خوار و زبون و درمانده ساخته است. (نقدی بر فلسفه‌ی حقوق هگل، مجموعه آثار: ص. ۲۸۵)

مارکس در سراسر زندگی‌اش به این هدف رهایی‌بخش وفادار ماند، و هیچگاه آن را نه در مرحله گذار از دموکراسی خرده‌بورژوازی به دموکراسی کارگری و کمونیسم، و نه در جریان شکل بخشیدن به درک ماتریالیستی از تاریخ و اقدام به عمل انقلابی فرو نهد. ما در همه‌ی آثار اصلی مارکس و فریدریش انگلس با این گوهر بنیادین روبرو هستیم، از «هجدهم برومر لویی بناپارت»، «گردن‌دریسه» و «سرمایه» گرفته تا «جنگ داخلی در فرانسه» و «نقد برنامه‌ی گوتا» (۱).

فعالیت نظری و سیاسی مارکس در واقع بر پایه‌ی همین هدف استوار است. ماکسیمیلیان روبل در سال (۱۸۵۷) آن را يك آماج اخلاقی می‌خواند و دیگران يك کنش فلسفی. این جنبه‌گیری هر نامی داشته باشد، تنها می‌تواند پاسخی از جانب آن دسته از منتقدین بی‌شمار مارکس به شمار آید که مارکسیسم را نوعی مطلق‌سازی عوامل تاریخی دانسته‌اند. (۲) مارکس بارها و بارها کسانی را مورد حمله قرار داده است که زنجیرهای خود را می‌ستایند، تنها بدین خاطر که تاریخ آنها را بوجود آورده است. در این مورد بهتر است به دیدگاه

مادی بشریت عرضه داشتند که با آن می توان میزان تکامل نیروهای تولیدی را بر مبنای راندمان تولید کار اجتماعی سنجید. بدین ترتیب می توان از شکل بندی های اجتماعی متکامل سخن گفت یا بر پایه ای این معیار شیوه های تولید متوالی را به عنوان «پیشرفته» یا «ارتجاعی» ارزیابی نمود. برای نمونه انگلس در بخش معروفی از کتاب «آنتی دورینگ» تصریح نموده است که برده داری کهن نظامی پیشرفته بوده، زیرا شکوفائی بی نظیر هنر، فلسفه و دانش باستانی را امکان پذیر ساخته است. این حکم طبق شناخت امروزی ما نظر علمی درستی است.

اما این شالوده ای مادی مفهوم پیشرفت به هیچوجه موجب نشد که مارکس و انگلس قیام طبقات اجتماعی ستمدیده و زحمتکش بورانه ای ماقبل سرمایه داری و آغاز سرمایه داری را به عنوان «شورش علیه پیشرفت» محکوم کنند. برعکس، آنها از قیام بردگان علیه برده داری، از خیزش های دهقانی علیه شیوه تولید کهن آسیائی، از جنگ های دهقانی در سده های میانه، و از کارگران شورشی و ماشین ستیز مراحل آغازین سرمایه داری پشتیبانی نمودند. آنها با اینکه این مبارزات را محکوم به شکست می دانستند، اما از آنها به عنوان بخشی از مبارزه ای عمومی به حق و عادلانه آدمیان علیه شرایط غیر انسانی حمایت می کردند. از این گذشته، در تداوم تاریخی نبرد با استثمار اجتماعی، سنت ارزنده ای از شیوه های مبارزه و تشکل، همچنانکه میراثی از اندیشه ها، آرمانها، آرزوها و امیدهای انقلابی هست که با پیکار رهائی بخش پرولتاریا پیوند نزدیکی دارد و به پیشرفت و شکوفائی آن یاری می رساند. در کشورهای که سنت انقلابی ماقبل پرولتاری وجود ندارد، که خوشبختانه شمارشان زیاد نیست، یا چنین سنتی سست و ضعیف است، رشد جنبش های سیاسی کارگران خیلی دشوارتر خواهد بود. (۴)

در جلد اول «سرمایه» در بخش مربوط به کاربرد ماشین ها، این سرشت بوگانه ای مفهوم پیشرفت با روشنی خاصی بیان گشته است. مارکس در برابر همه ای منتقدین ساده اندیش و اخلاق گرای سرمایه داری، با دید علمی خود بر این پیشرفت مادی سترگ و ظرفیت آزادکننده ای ماشین تاکید می ورزد؛ نیروی که می تواند جایگزین کار اجباری انسان گردد. این اظهارات در دوران رواج ماشین های خودکار و شکوفائی میکرو - الکترونیک طنینی پیشگویانه دارد. اما مارکس در عین حال در برابر آوازه گران پوزیتیویست و خوش خیال بورژوازی می ایستد، بر تفاوت میان «ظرفیت» و «واقعیت» انگشت می گذارد و بر تاثیرات غیر انسانی کاربرد ماشین در نظام سرمایه داری تاکید می ورزد. (مقایسه کنید این دیدگاه را با نظری که بیکاری را محصول کاربرد میکرو - الکترونیک در جهان امروز می داند). او شیوه های معینی از کاربرد بورژوازی تکنولوژی و صنعت را درست مانند استفاده ای خاص بورژوازی از سرمایه ای ثابت و نظام کارخانه ای ارزیابی می کند، که رشد آنها تنها از طریق تخریب و نابودی دو منبع انسانی امکان پذیر است: طبیعت و نیروی کار انسانی. از آنجا که در نظام پیشرفته ای سرمایه داری کارگران طبقه ای خوار و تیره بخت و از خود بیگانه هستند، طغیان آنها به نسبت این شرایط، مانند خود سرمایه داری پیشرفته است، و حتی وقتی که مستقیماً به الغای شرایط غیر انسانی منجر نگردد.

باز هم نیروی محرکه ای در خدمت رشد اقتصادی، اجتماعی و رشد تاریخ اقتصادی، اجتماعی به شمار می رود. آنچه مارکس دربارهی سرمایه داری (و جوامع ماقبل سرمایه داری) بیان داشته، در چهره خود به تمامی دربارهی جوامع فراسرمایه داری نیز صادق است.

در راه سوسیالیسم علمی

رشد سوسیالیسم علمی به عنوان یک دانش از ضوابطی درونی پیروی می کند که الزاماً با منطق رهایی یکسان نیست. دانش امری به شدت عینی است و نمی تواند تابع طرح های غیر علمی باشد. علم به گردآوری، مشاهده، تنظیم و تحقیق داده های مورد نیاز خود می پردازد، سپس می کوشد که این مواد را درک کند، توضیح دهد و در مراحل بعدی رشدش وارسی نماید. ارزش و اهمیت علم در این است که نمی تواند داده ها را نادیده بگیرد، در آنها دست ببرد، واقعیات «ناگوار» و پدیده های پیش بینی نشده را کتمان کند.

دانش هیچگاه با حقایق مسلم سر و کار ندارد، بلکه مدام گمانه های نظری طرح می کند که باید همواره با داده ها و پدیده های تازه مورد بررسی انتقادی قرار گیرند. بنابراین دانش از بنیاد به شک و تردید گرایش دارد. می دانیم که وقتی از مارکس راجع به ضرب المثل دلخواهش پرسیده بودند، با هشیاری جواب داده بود: «در همه چیز تردید کن!» در این دیدگاه نره ای جزم اندیشی وجود ندارد، هرچند که تردید همواره تنها نتایج «گذار» پژوهش را بربر می گیرد و به نیروی حقیقت جویی خود پژوهش کاری ندارد.

نتیجه هر پژوهشی باید طبق اثرات عملی و قدرت پیش گوئی مورد ارزیابی قرار گرفته، تأیید یا تصحیح شود. بدین ترتیب اینجا با تردیدی خوش بینانه سر و کار داریم که بر امکانات نامحدود عمل اجتماعی و انسانی (طبیعت دوم انسان) مبتنی است و در نهایت مانند امر رهایی به بنیادهای انسان شناسانه بازمی گردد.

هر تئوری علمی می تواند با دسترسری به داده های جدیدتر یا متکامل تر در خزه یا در کل خطا از آب درآید. آنچه مهم است در نتیجه گیری باید از شتابزدگی برحذر بود و دقت نمود که بر پایه ای داده های موقت و گذرا قرار نگیرد. (از نمونه های این گونه نتیجه گیری های عجولانه یکی این بود که بر اثر دوران رفاه پس از جنگ در دهه های ۱۹۵۰ و اوایل ۱۹۶۰ عده ای مدعی شدند که در دوران سرمایه داری پسین خطر بیکاری گسترده برای همیشه از بین رفته و بحران های ناشی از اضافه تولید دیگر خصیصه ای ذاتی این نظام به شمار نمی رود.) (۵)

تأثیرات قطعی مقطعی می تواند بخشی از شناخت ما را مورد تردید قرار دهد، اما باید بر ما روشن گردد که این تجدیدنظر برای شناخت کلی ما چه اهمیتی خواهد داشت (بر رابطه با دوران تاریخی، شیوه ای تولید، طبقه اجتماعی، یک پدیده ای تاریخی مانند نولت و غیره). تفاوت میان دانش واقعی (که سوسیالیسم علمی نیز در این شمار است) و پوزیتیویسم و یا تجربه گرایی مطلق در این نیست که گویا اولی داده های تجربی را رد می کند، در حالی که، دومی به آنها توجه دارد. تفاوت آنها در این است که علم همواره سعی می کند که از طریق کشف ضوابط درونی و قوانین تکامل توضیح هماهنگ و قانع کننده ای برای داده های مهم ارائه

دهد. از علائم مشخص تجربه گرایی، ساده نگری و سطحی گرایی آن است. تجربه گرایی در دانش اقتصاد تنها به پدیده های مستقیماً قابل مشاهده توجه دارند (نظیر قیمت ها و درآمد و غیره) و گمان می کنند که شناخت ارزش هائی نظیر ارزش واقعی کار یا طرح پرسش هائی دربارهی چند و چون تحولات قیمت، عمل لغو و جزم اندیشانه ای است. در علوم طبیعی هیچ دانشمندی جرأت نمی کند که مثلاً با داده های فیزیکی یا زیست شناسی برخوردی چنین سطحی داشته باشد. پوزیتیویست ها حتی از درک داده های تجربی نیز غالباً عاجز هستند. مثلاً در تحلیل رشد فوق العاده ای قیمت طلا در سال های اخیر تنها دربارهی تورم اوراق بهادار سر و صدا به پا می کنند، به جای آنکه علل واقعی آن را دریابند: یعنی پویائی نابرابر و درازمدت راندمان تولیدی کار در معادن طلا از یک طرف و از طرف دیگر در صنایع و کشاورزی.

مارکس به معنی واقعی کلمه یک دانشمند بود. او نظریات علمی خود را در عرصه های اقتصاد ملی (مسئله ای ارزش، نظریات مربوط به ارزش اضافی، پول، سرمایه، دستمزد، تئوری قوانین تحرک شیوه ای تولید سرمایه داری تئوری بحران ها و غیره) و همچنین جامعه شناسی و تاریخ (برداشت ماتریالیستی از تاریخ، نظریات مربوط به طبقات، نولت و انقلاب و غیره) با مطالعه ای خستگی ناپذیر همه ای داده های علمی روزگار خود ارائه نمود. او از آن دانشمندان قلابی که به خاطر ثابت کردن یک تز داده های علمی را انکار می کنند یا واقعیات را نادیده می گیرند، بیزار بود. خود او گفته است «به نظر من کسی که تلاش دارد دانش را نه با گوهر درونی آن هرچند که آنهم می تواند اشتباه آمیز باشد، بلکه با منافع بیرونی بیگانه در آن انطباق دهد، آدم پلیدی است»

قدرت سوسیالیسم علمی بی گمان از این واقعیت سرچشمه می گیرد که در بستر یک حرکت اجتماعی و تاریخی هدفی رهایی بخش را دنبال می کند: رهایی پرولتاریا و تمامی بشریت از هرگونه شرایط غیر انسانی. نو قرن تاریخ به طور علمی نشان داده است که تضادهای درونی شیوه ای تولید سرمایه داری را هیچ نولت، دین، دستگاه زور، «جامعه ای مصرفی» یا تحمیل توده ها نمی تواند برطرف کند. این تضادها از طرفی رشته ای متناوبی از بحران های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، نظامی، اخلاقی و نظری را باعث می شود که به نوبه ای خود تابع تحول تاریخی هستند، و از طرف دیگر گرایش تاریخی به سمت تشکل افراد وابسته به کار دستمزدی را موجب می گردد. این یکی از پیشگوئی های نبوغ آمیزی بود که مارکس با تحلیل جامعه ای طبقاتی به طور کلی و جامعه ای سرمایه داری به نحو احسن به آن رسید. برای اثبات درستی این حکم کافی است که توجه کنیم که چه تعداد کارگر متشکل در سال ۴۸ - ۱۸۴۷ وجود داشت. چه تعداد در سال ۱۹۰۰، چه تعداد در سال ۱۹۴۸ و چه تعداد امروز وجود دارد. چه کسی غیر از مارکس می توانست در نیمه ای قرن نوزدهم به چنین پیشگوئی دایمانه ای برسد؟ امروز در دنیا هیچ کشوری حتی هیچ جزیره ای کوچکی یافت نمی شود که در آن کار دستمزدی جریان داشته باشد، اما نتوان از نبرد طبقاتی اجتناب ناپذیر میان کار و سرمایه نشان یافت، یا مزدبگیران سازمان های هرچند ابتدائی مبارزاتی خود را به وجود نیآورده باشند.

این تشکلیابی و این مبارزه طبقاتی بنیادین و اجتناب ناپذیر پروتاریای صنعتی مدرن می‌تواند به سقوط سرمایه‌داری، گذار به یک جامعه‌ی بی‌طبقه بیانجامد و تجمع آزادانه‌ی تولیدکنندگان همبسته و آزاد را به جای سلسله مراتب اجباری بنشانند. بدین ترتیب پروژه‌ی رهایی برای اولین بار در تاریخ یک محمل انقلابی پیدا می‌کند که توانایی ذهنی و عینی دارد تا آن را در واقعیت تحقق بخشد. دیگر لازم به تکرار نیست که در اینجا تنها سخن از یک امکان است نه یک جریان قطعی و حتمی تاریخی. در غیر این صورت فعالیت پی‌گیر و روش آموزشی و تشکیلاتی سوسیالیست‌ها در جهت تأثیرگذاری بر آگاهی طبقاتی و تشکل طبقاتی که با خود مارکس و انگلس آغاز شده است، عملی غیر ضروری یا به هر حال کم اهمیت می‌بود.

فروپاشی نظام سرمایه‌داری اجتناب‌ناپذیر است : این تنها آگاهی قطعی است که از تحلیل مارکسیستی تضادهای درونی سرمایه‌داری به دست می‌آید. پس از تجربه‌ی بوجنگ جهانی، بحران اقتصادی جهانی به وسعت بحران سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ و بحران امروزین دیگر نمی‌توان در این واقعیت شک نمود. اما این فروپاشی می‌تواند به دو نتیجه‌ی به کلی متفاوت بیانجامد : هم می‌تواند به پیشرفت سوسیالیستی برسد و هم به قهقرای بربریت. پس از تجربه‌ی که با فاشیسم، آشویتس و هیروشیما داشتیم، اینک در دوران مسابقه‌ی تسلیحاتی با جنگ افزارهای هسته‌ای و تهدید فزاینده‌ی محیط زیست، این بی‌گمان یک شعار عوام‌فریبانه نیست بلکه یک خطر جدی و هولناک است.

اهمیت پروتاریا (و انقلاب پرولتاری) به عنوان یک حامل انقلابی نیز به نوبه‌ی خود بر رشته‌ای از کاروش‌های علمی استوار است : جامعه به نواروی بزرگ، مزدبگیران و سرمایه‌داران بزرگ، متوسط و کوچکی تقسیم می‌گردد که از تعدادشان روز به روز کاسته می‌شود : مزدبگیران به اکثریت قاطع جمعیت فعال تبدیل می‌گردند، همگرانی درونی آنها روز به روز بر رابطه با درآمد، سطح زندگی و شرایط کار بیشتر می‌شود، تشکل اتحادیه‌ای آنها مدام گسترش می‌یابد و مبارزات توده‌ای آنها به طور متقابل بالا می‌گیرد.

تا اینجا پروژه‌ی رهایی به طور کامل عملاً با تحلیل علمی قوانین تحول جامعه‌ی بورژوایی منطبق بوده است، اما از اینجا می‌تواند از یکدیگر جدا شوند. می‌توان تصور نمود که از این پس شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی نه به سوی رشد و کمال بلکه به سوی رکود و قهقرا برود، یعنی چنانچه در درازمدت (بگذریم از نوسان‌های مرحله‌ای) در بیشتر یا همه‌ی کشورهای صنعتی شمار مزدبگیران نه بیشتر بلکه کمتر شود، از روزه‌ی آنها در جامعه مدام کاسته شود، قابلیت آنها در بکارانداختن واقعی اقتصاد و سپس به عهده گرفتن اداره‌ی آن کاهش یابد، میزان تشکل آنها خلل پذیرد (مثلاً مشاهده کنیم که در سال ۲۰۰۰ تعداد کارگران متشکل کمتر از سال ۱۹۴۸ یا حتی ۱۹۰۰ باشد) قدرت مبارزاتی آنها برای مدتی طولانی ناپدید گردد، در آن صورت باید نتیجه گرفت که پی‌ریزی یک جامعه‌ی بی‌طبقه سوسیالیستی غیر ممکن گشته است. آنگاه سقوط به بربریت اجتناب‌ناپذیر است. زیرا تاکنون هیچ‌کس در جامعه‌ی امروزین حامل انقلاب دیگری غیر از پروتاریای مدرن به ما نشان نداده است : یعنی طبقه‌ای که هم دارای قدرت عینی، هم علاقه‌ی

ذهنی و یا حداقل آگاهی بالقوه باشد که سرمایه‌داری را سرنگون سازد و به جای آن یک جامعه واقعا بی‌طبقه، بدون مالکیت خصوصی، تولید کالائی، پول، مال‌پرستی، رقابت و دولت ملی برپا کند.

اما حتی برهان علمی برای این حکم که سوسیالیسم غیر ممکن گشته است (نه تاریخ و نه داده‌های تجربی چنین نظری را تأیید نمی‌کنند و به احتمال قوی در دهه‌های آینده هم تأیید نخواهند کرد) به هیچوجه نمی‌تواند تلاش برای رهایی را متوقف سازد.

دو هزار سال پیش بردگان مدام علیه بردگی قیام می‌کردند، هرچند که در شرایط جامعه‌ی آن روز آزادی آنها امکان‌پذیر نبود. حتی اگر قرار باشد که ما در آینده در جامعه‌ای بربرمنش زندگی کنیم، بازهم مردم علیه بردگی و هر نوع شرایط غیر انسانی شورش خواهند کرد. آنگاه وظیفه اولیه‌ی مارکسیست‌ها این خواهد بود که بوشاوش این بردگان به‌رزمند، اهداف مبارزه‌ی آنها را روشن نمایند، اشکال آن را به کاراترین حد ممکن ارتقاء بخشند، اراده‌ی آنها را تقویت کنند. هر جرقه‌ی شورش علیه تفرعن و زورگویی، اختناق، استثمار، آزار و شکنجه را شعله‌ور سازند. سراسر تاریخ بشریت به ما می‌آموزد که این پیکار اجتناب‌ناپذیر است. حتی اگر دانش می‌توانست ثابت کند که سوسیالیسم مارکسی بر پایه‌ی یک آرمان و یک برنامه‌ی تحقق‌ناپذیر استوار است، این نظریه باز هم به مبارزات بنیادین زحمتکشان در راه رهایی مقطعی - مرحله‌ای الهام می‌بخشد. حتی به فرض چنین وضعیتی غیر محتملی، باز می‌توان گفت که مارکس بیهوده نیندیشیده، بیهوده پژوهش نکرده، بیهوده کشف نموده و بیهوده نرزمیده است.

رودلف هیلفرینگ در بخشی از مقدمه‌اش بر کتاب «سرمایه‌ی مالی» نظریه جدائی میان علم و تعهد سوسیالیستی را در حد یک تقابل تناقض‌آمیز جلوه داده است. کارل گرش به او پاسخ تند و به حقی داده است، اما در برخی مواضع زیاده‌روی کرده است. (۶) این درست است که چیزی به عنوان «علم پرولتاری» وجود ندارد. تنها علم موجود علم ناب و خالصی است که قوانین آن از هر قید و بند طبقاتی فراتر است. اگر جز این بود معلوم نیست که دانش در یک جامعه‌ی بی‌طبقه به چه صورتی درمی‌آمد. اما این هم درست است که به ویژه در قلمرو علوم نظری بهتر بگوئیم : در عرصه‌ی علوم اجتماعی، یعنی همه‌ی علوم که به جنبه‌های انسان می‌پردازند هویت اجتماعی مشخصی دارند : بدین معنی که اندیشه‌ی آنها تنها از منابع «ناب علمی» مایه نمی‌گیرد، بلکه دستخوش پیش‌داوری‌های طبقاتی است و چشم‌بند اجتماعی - طبقاتی بر دیده دارد. (۷) چنین دانشی را باید از طریق نظری، تجربی و عملی به اثبات رساند، وگرنه در حد پیش‌داوری ایدئولوژیک یا یک آگاهی کاذب باقی خواهد ماند. در این صورت اندیشه دیگر علمی نیست یا اینکه تنها بخشی از آن علمی است : و وظیفه دانشمند است که همواره بگوید هسته‌ی علمی را از پوسته‌ی ایدئولوژیک جدا کند. به عبارت دیگر : دانش «بورژوایی» البته وجود ندارد، اما دانشی وجود دارد که آن را نظریه‌پردازان «بورژوایی» ساخته و پرداخته‌اند : یعنی دانشی که با ایدئولوژی غیر علمی مخلوط شده است. تا آنجا که این دانش علمی است، بورژوایی نیست، اما از آنجا که بورژوایی است، دیگر علمی نخواهد بود. مشکل می‌توان باور کرد که دانشمندی که در

تنگنای ایدئولوژی بورژوایی، تفکر بورژوایی و ارزش‌های بورژوایی گرفتار است بتواند از نظریات علمی مربوط به ارزش اضافی، نظام طبقاتی و حکومت سربر بیاورد. تاریخ نشان می‌دهد که دربار‌های این مسائل مشکل‌بشوان به طور مجرد دست به مطالعه زد. تجربه ثابت کرده است که مارکس و انگلس تنها با قطع رابطه‌ی کامل با جامعه بورژوایی، ایدئولوژی و اشکال تفکر آن، و با جبهه‌گیری به سود پروتاریا بود که توانستند به نظریات عمیقاً علمی دربار‌های ارزش اضافی، طبقات و دولت دست یابند. از این جهت می‌توان گفت که حداقل در جامعه‌ی طبقاتی میان امر رهایی و علم رابطه‌ای وجود دارد. علوم اجتماعی و بیش از آنها علوم طبیعی البته می‌توانند فارغ از هرگونه طرح رهایی‌جویانه تکامل پیدا کنند.

سرستون سیاست مارکسیستی

رساله‌ی مارکس تحت عنوان «تزهائی دربار‌های فئودریاخ» را که به عنوان پیوستی به کتاب «ایدئولوژی آلمانی» ارائه شده می‌توان به یک معنی لحظه‌ای تولد مارکسیسم دانست. نقطه اوج این رساله جمله‌ای است که می‌گوید «فلسفه جهان را به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرده‌اند، درحالی که مسئله بر سر تفسیر آن است». با این جمله اندیشه‌ی مارکس از یک وظیفه‌ی انسان‌شناسانه (یعنی یک طرح رهایی‌بخش انسان‌شناسانه) به یک رسالت عملی - سیاسی رویتن روز مره می‌رسد. تفسیر جهان تنها می‌تواند توسط انسان‌های مشخص و واقعا موجود عملی گردد : این انسان‌ها با موجودیت اجتماعی خود در جامعه‌ی بورژوایی (یا هر جامعه طبقاتی دیگری) به طبقه‌ی اجتماعی معینی وابسته هستند. بدین سان وظیفه‌ی عملی رفع تیره‌روزی و نگون‌بختی انسان به یک وظیفه‌ی طبقاتی سیاسی بدل می‌گردد : باید آن شرایط را بازشناخت که این طبقه‌ی اجتماعی بتواند این رهایی را در عمل تحقق بخشد.

با وجود آنکه رهایی تا حدی از علم قابل تجزیه است، یعنی می‌تواند به عنوان یک پروژه به حیات خود ادامه دهد، هرچند که از نظر علمی غیر قابل تحقق باشد، اما از نظر مارکس و مارکسیست‌ها با سیاست همواره پیوند ناگسستنی دارد : حداقل تا وقتی که ما واژه سیاست را در گسترده‌ترین مفهوم آن به کار می‌بریم : یعنی هرگونه فعالیتی که به نوعی تأثیر جمعی در جهت دگرگونی جامعه و دولت (تا مرحله‌ی از بین رفتن دولت و برقراری جامعه بی‌طبقه) بیانجامد. زیرا هر فعالیت سیاسی رهایی‌بخش که همواره به افراد و گروه‌بندی‌های مربوط شود در محدوده‌ی نخبگان باقی می‌ماند و قادر نیست رهایی توده‌های وسیع را فرا بگیرد، حتی وقتی که هدفی تبلیغاتی را پیش رود.

تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که تنها عمل انقلابی توده‌های گسترده در آستانه‌ی انقلاب سوسیالیستی و در جریان تمدن آن قادر است شرایط غیر انسانی را براندازد و خود انسان‌ها را نیز عمیقاً تغییر دهد. (۸) این سیاست، یک سیاست انقلابی است که بایستی با فعالیت روز مره‌ی مستمر و سازماندهی مداوم نظری و عملی حتی در شرایط غیر انقلابی نیز پیوسته دنبال گردد. هر فعالیت رهایی‌بخشی که از چارچوب تلاش‌های فردی خواه گروهی و فرقه‌ای (که در جامعه بورژوایی محکوم به شکست است) فراتر رود، سیاست خوانده می‌شود، سیاستی رهایی‌بخش و

معمولاً معیار تحقق عملی همچون ابزار سنجش سیاست سوسیالیستی - سیاست برآمده از سوسیالیسم مارکسی - شناخته شده است. زیرا تنها پیشبرد یک پروژه در پراتیک است که می تواند نشان دهد یک فعالیت سیاسی روز مره و معین (مثلاً به مصطلحات رایج «استراتژی و تاکتیک») که بر گمانه های علمی مبتنی است (نتایج و چشم اندازها) تا چه حد درست و کارساز است. هیچ ابزار دیگری برای سنجش یک سیاست وجود ندارد، مگر آنکه نتایج عملی آن را مورد سنجش قرار دهیم. معیار تحقق یک سیاست بر پایه تاثیر آماج های استراتژیک آن تعیین می گردد.

اما خود این هدف چیست و تاثیر فعالیت سیاسی در چه مقطعی از زمان باید سنجیده شود؟ در این حوزه است که با دشواری های مفهومی و تحلیلی بزرگتری روبرو می شویم. آیا هدف به سادگی برداشتن «گام بعدی» است؟ اما تکلیف ما چیست اگر این «گام بعدی» به صورت ممانعی پیش بینی نشده برای برداشتن «گام بعدی تر» برآید؟

آیا هدف به سادگی «تغییر شرایط» یا در عین حال تغییر خود فعال انقلابی درگیر در چنین پروژه ای نیز هست که تا بدین وسیله از تضاد میان ماتریالیسم تکامل گرایانه و دترمینیستی و اراده گرایی محض که در سومین تز درباره ی فوئرباخ بدان اشاره شده، در امان بمانیم؟ آیا «گام بعدی» با نیل به هدف نهائی یکسان است یا حداقل تابع آن می باشد؟ بدین ترتیب ما با مجموعه ای از مسائل پیچیده روبرو هستیم (از قبیل رفرف و انقلاب، برنامه ی حداقل و حداکثر، مقولات مربوط به پیش نهادات و برنامه عمل سوسیالیستی). می دانیم که جنبش متشکل کارگری از یک قرن پیش بر سر این مسائل دچار انفعال و پراکندگی است. به نظر نمی رسد که عمل سیاسی تاکنون معیار قاطعی برای حل نهائی این مشکلات ارائه داده باشد.

عمل مبارزه ی طبقاتی پرولتاری - سیاست مارکسیستی - تا امروز نشان داده است که نمی توان از مانورهای مناسب، تاکتیک های درست، سازش ها و عقب نشینی های مقطعی به کلی صرف نظر نمود. چنین چیزی مثل آن است که با دست های بسته به مصاف حریفی سراپا مسلح برویم. اما معکوس این قضیه هم درست است. تاکتیک های بی رویه و مانورهای حساب شده، سازشکاری های بی پایه، عقب نشینی های مداوم و تسلیم در برابر «تناسب قوا» (که همواره برای انقلابیون سوسیالیست «نامساعد» است) می تواند به حذف عمل و ابتکار انقلابی کارگری بیانجامد، چنین سیاستی، ما را نه تنها سر سوزنی به هدف نزدیک نمی کند، بلکه مدام شکست و ناکامی به بار می آورد.

سیاست واقع بینانه ی مارکسیستی با سیاست بازی و ماکیاولیسم میانه ای ندارد، از جمله بدین خاطر که هدف رهایی، هدفی پیش پا افتاده و سطحی نیست: پروژه رهائی بخش سوسیالیستی خرواهان برانداختن هرگونه شرایطی است که از انسان موجودی خوار و زبون ساخته است. از این رو لنین (در ۱۹۲۱) تروتسکی (۱۹۲۸) روزا لوکزامبورگ (۱۹۱۹) و بسیار دیگر از انقلابیون مارکسیست بروشنی بیان کرده اند که تنها با تاکتیک ها، مصالحات و مانورهای می توان به هدف رسید که سطح عمومی آگاهی طبقاتی

پرولتاریا، روحیه ی انقلابی او، اراده ی مبارزاتی او و عزمش به پیروزی را ارتقاء بخشند.

جمله بندی معروف لنین را نیز باید به همین روال درک نمود، آنجا که می گوید: «اخلاق کمونیستی وجود دارد... اما اخلاق ما به کلی تابع مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا است.» این برداشت کاملاً درست است، زیرا در نبردی که میان گروه های اجتماعی بزرگ و طبقات متخاصم اجتماعی درمی گیرد، تاکنون احدی اصول اخلاقی مطلق را پیش نکشیده که در نزد همگان از اعتبار یکسانی برخوردار باشد. کسی که این واقعیت را انکار کند یا نادان است و یا ریاکار.

اما طرح کلی تابعیت منافع سوسیالیستی از مبارزه ی رهایی بخش پرولتاریا تنها چارچوب مجردی است برای داوری و سنجش عمل سیاسی. با تکیه بر آن به هیچ وجه نمی توان به طور مستقیم درباره ی پاره ای از تصمیم گیری های معین به داوری مشخص دست زد. زیرا اگر با درکی دیالکتیکی و نه مکانیکی با وحدت وسیله و هدف، تئوری و عمل آشنا باشیم، همواره به حکم نسبتاً مبهم و موقت می رسیم که مشخصاً به کار مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا می آید، همراه با ضرورت اجتناب ناپذیر بازنگری انتقادی مداوم تجارب (موقت) و تصحیح اجزای پیامدهای (همواره موقت) یک کارکرد معین. این که چنین روندی را تنها با توجه به نتایج عملی آن می توان سنجید غیر قابل انکار است. اما چه نوع نتایج عملی با چه اولویت ها و در چه مقطع زمانی؟ و چه کسی حق داوری دارد؟ با چه معیار و ملاک رهائی؟

به الهام از جمله ی مشهوری از ژان ژورس می توان به نحوی تناقض آمیز نتیجه گرفت که: اندکی «اخلاق سوسیالیستی» ما را از مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا دور می کند؛ در حالی که میزان بیشتری از «اخلاق سوسیالیستی» ما را به مبارزه ی طبقاتی پرولتاری و به «استراتژی و تاکتیک های» هدفمند می رساند؛ به یک سیاست طبقاتی عمیقاً علمی و به رهایی «طبقه کارگر واقعاً موجود» (طبقه ی همه مزدبگیران) برمی گرداند. این نکته نقطه ی ضعف یک اثر ارزنده ی ویلیام اش به نام «مارکسیسم و برداشت های اخلاقی» است. او با لحنی توجیه گرایانه و غیر انتقادی به مشکل دموکراسی کارگری و سازمان یابی پرولتاری در شرق و غرب، یا اگر دقیق تر بگویم به مسئله ی دیوان سالاری در تشکلات کارگری نزدیک می شود، اما جرات نمی کند وارد این عرصه شود و لب مطلب را بیان کند. از این دیدگاه عبارت «وحدت وسیله و هدف» که برخی از مارکسیست ها به کار می برند، گمراه کننده، غیر دقیق و نتیجتاً نادرست است (مثلاً لوکاج در ۱۹۷۴) در اینجا با وحدتی مکانیکی سر و کار داریم که مبنای آن وحدت میان امور متضاد است که نتایج مترتب به آن باید در زمان های متوالی مورد ارزیابی قرار گیرد، برخی از وسائل نمی توانند به هدف به رسند زیرا با آن در تضاد قرار دارند (با مراجعه به برداشت لوکاج در کتاب لنین در وحدت اندیشه و عمل باید بگویم که درپیش گرفتن روش های از این دست نه تنها به انکشاف آگاهی طبقاتی عمومی کارگران و زحمتکشان یاری نمی رساند بلکه آگاهی طبقاتی کلی یا متوسط آنان را کاهش می دهد). وسائل دیگری که ظاهراً به موفقیت های مقطعی می رسند در درازمدت دارای چنان عواقب وخیمی هستند که بی تردید اگر کسی می دانست هرگز به سراغشان نمی رفت. (مثلاً سیاست استالینی اشتراکی کردن



مارکس و انگلس، لورا همسر مارکس و نو دخترش جنی و الینور در سال ۱۸۶۰

اجباری کشاورزی بر روحیه اجتماعی و اخلاق کاری کشاورزان روسیه تاثیر بسیار مخربی به جا گذاشت که تا روزگار ما یعنی پس از پنجاه سال هنوز بر طرف نشده است.)

متأسفانه تصمیم گیری های مقطعی به اصطلاح «واقع بینانه» سیاستمداران منتسب به مارکسیسم گاهی نه تنها نظیر نظریه پردازان بورژوا به کودهنی می انجامد، بلکه به طرز حیرت انگیزی توان تحلیل انتقادی - علمی ناظران را فلج می کند. مثلاً آنجا که رودلف هانکه می نویسد که صنعتی سازی سریع روسیه در اواخر دهه ی ۱۹۲۰ «تنها» از طریق بوروکراسی قابل حصول بود. (مقایسه کنید با مکاتبات براتلر - بویچر، کمونیست های مستقل، به کوشش هرمان ویر، برلین ۱۹۸۱). این بهیچوجه یک شناخت علمی نیست بلکه تنها یک ادعای صرف است، با توسل به چنین توجیهات تاریخ گرایانه ای می توان هر رویدادی را به عنوان تنها راه برون رفت از تنگنای تناقضات موجه ساخت. (آیا بدین ترتیب نمی توان نتیجه گرفت که هیتلر هم «تنها امکان» برون رفت از بحران جمهوری وایمار یا بحران اقتصادی آلمان در سال های ۱۹۲۰ - ۱۹۲۳ بوده است؟)

برخلاف این برداشت، مارکسیسم تاریخ را در بیشتر موقعیت ها (واقعاً نه در همه ی آنها) معبر امکانات گوناگون می داند که حتی تحرکات کوچک در وضعیت اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تشکیلاتی طبقات مختلف می تواند آن را به مسیرهای به کلی متفاوتی بکشاند. که اگر جز این باشد، باز تکرار می کنیم، عمل انقلابی لغو و بیهوده می بود. تاکنون هیچ کس ثابت نکرده است که اگر به جای طرح «انباشت سوسیالیستی» که در سال های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲ پیاده شد؛ برنامه ی اپوزیسیون چپ که کارشناسان اقتصادی برجسته ای از قبیل ارگن پرئوپراژنسکی و پژاتا کوف عرضه نموده بودند، به اجر درمی آمد، نتیجه ی به کلی متفاوتی حاصل نمی گشت. زیرا به راستی طرح «انباشت سوسیالیستی» بدون اشتراکی سازی اجباری و به وحشت انداختن کشاورزان (تنها با مالیات بستن بر تجار و دهقانان ثروتمند) و بدون پائین آوردن سطح زندگی کارگران هم امکان پذیر بود. در این صورت تنش های اجتماعی هولناک سال های ۲۳ - ۱۹۳۰ که به دوران وحشت استالینیستی انجامید، پیش نمی آمد. یک چنین صنعتی سازی از نظر سیاست

اجتماعی و اداری به جای آنکه به بوروکراسی متکی باشد، به طبقه کارگر تکیه می‌کند و به جای دیکتاتوری خودکامه‌ی بوروکراسی، به احیای دموکراسی شورائی واقعی [یعنی خود مدیریت تولیدکنندگان همبسته و آزاد] یاری می‌رساند.

روش‌های سیاسی متنوع به درک پلورالیسم سیاسی در جنبش کارگری می‌انجامد، زیرا تنها عمل است که می‌تواند درستی یا نادرستی این نظر را نشان دهد (حزب و کمیته مرکزی و رئیس و دبیرکل همیشه بر حق هستند، تنها جمع‌گرایی است که می‌تواند خطاهای اجتناب‌ناپذیر را به سرعت تصحیح کند). این امر میان دموکراسی پروتاری و سوسیالیستی با ساختمان سوسیالیسم پیوندی ارگانیک برقرار می‌کند که دیگر مبنای اخلاقی ندارد، بلکه یک رسالت سیاسی دائمی است. این برداشت در جمله مشهوری از انگلس در نامه‌اش به اگوست بیل تبلور یافته است، آنجا که می‌نویسد «حزب به دانش سوسیالیستی نیاز دارد، و این یک بدون آزادی در جنبش قادر به ادامه‌ی حیات نیست».

به عبارت دیگر استقلال دانش یک شیئی زینتی برای «زمان‌های مناسب‌تر» نیست. دانش باید بتواند تضادهای یک روند و تکامل آن را آزادانه نشان بدهد، و بدون رعایت موقعیت و مصالح «حزب» تنها با تکیه بر معیارها و ابزارهای دقیق و جامد علمی حقیقت را بازتاب دهد. این پیش‌شرط مطلق است برای سیاست سوسیالیستی، تا مقامات «تحصیل‌کرده» و «ذیصلاح» این سیاست را دور از چشم «توده‌های خام و کم تجربه» تدوین نکنند، بلکه تمام نکات تحلیلی ضروری برای تصمیم‌گیری‌های حساس را به اطلاع آنها برسانند. (۱۰) این مشکل در تحلیل نهائی به مضمون‌رهای برمی‌گردد. انقلاب سوسیالیستی و جامعه‌ی بی‌طبقه سرعت ویژه‌ای دارند که تنها به مثابه‌ی طرح‌های آگاهانه قابل تحقق می‌باشند و به طور صرفاً «ارگانیک» از رشد جامعه‌ی بورژوائی برنمی‌آیند. سرشت ویژه‌ی پرولتاریا که برای اولین بار در تاریخ به عنوان طبقه‌ای استثمارشده جامعه را متحول ساخته (و برای همین باید قدرت سیاسی را به دست گیرد) مقرر می‌دارد که این هدف تنها با تشکل و خودفعالی‌تی توده‌های زحمتکش قابل تحقق است.

این گفته با پروژه‌ی ایجاد یک حزب انقلابی منافاتی ندارد. باید توجه داشت که کارگران و سطح آگاهی آنها از نظر اجتماعی ناموزون‌اند و فعالیت توده‌ای همواره شکل ثابتی ندارد. فراموش نشود که چنین طرحی در موقعیت مشخصی قابل اجراست؛ یعنی وقتی که یک طبقه‌ی اجتماعی واقعاً انقلابی که در اکثریت خود برنامه‌ای را پذیرفته و با استراتژی معینی موافق بوده و سیاست مشخصی را (به طور آزادانه و نه مانند یک (دستور اداری) انتخاب کرده باشند.

بدین ترتیب رهایی، دانش و سیاست در نو عرصه‌ی مارکسیسم دردم تنیده‌اند: هم در عرصه تئوری «ناب»، هم در عرصه‌ی تئوری تطبیقی و هم در پهنه‌ی سیاست عملی روزانه. تنها آن سیاستی که با معیارهای مارکسیستی همساز است، می‌تواند در همه‌ی حوزه‌های کوچک و بزرگ، آگاهی طبقه‌ای، اعتماد به نفس و نیروی اقدام گسترده را ارتقا دهد. گوهر مارکسیسم به بهترین وجهی در نوامین بند سرود انترناسیونال بازتاب یافته است:

ما را از بند رها نسازند
نه خدا، نه سلطان و نه هیچ والامقامی

نجات ما از رنج و بدبختی
تنها به دست خود ما خواهد بود.

یادداشت‌ها:

- ۱- در این باره مراجعه کنید به گروندریسه، ۱۹۵۲: ص ۵۹۲ و کاپیتال، جلد اول، ص ۶۱۸.
- ۲- بهترین نمونه‌ی آن کتاب کارل پوپر است: «جامعه باز و دشمنان آن» (لندن، ۱۹۴۵)
- ۳- این امر البته به هیچوجه به این معنی نیست که مارکس و انگلس در مسائل مربوط به رهایی توده‌های غیر از طبقه کارگر به خطا نرفته‌اند. موضع‌گیری منفی انگلس در برابر حق تعیین سرنوشت و موجودیت ملی ملت‌های کوچک اسلاویکی از این موارد است (رومن روسولوسکی، فریدریش انگلس و مشکل «ملت‌های بی‌تاریخ» (۱۹۶۴) یا دیدگاه مارکس که جداسازی کالیفرنیا از «مکزیک‌های تبتل» را یک پیشرفت ارزیابی نموده است.
- ۴- توجه به این نکته جالب است که نظریه‌پردازان مرتجع و ضد سوسیالیست از قبیل نویسنده‌ی مرتد روسی ایگور چانارویچ به هیچوجه با دفاع سوسیالیست‌ها از رهایی همه‌ی طبقات ستمدیده در تاریخ بدون توجه به احتمال پیروزی آنها توافق ندارند. در عین حال که مدعی هستند که به اصول اخلاقی پای‌بند هستند. آیا این اخلاقی است که در برابر شورش بردگان علیه برده‌داری بی‌تفاوت بمانیم یا حتی آن را محکوم کنیم؟ آیا قیام تیره‌روزان به محاصره افتاده بر ورشو عادلانه نبود؟ و در این صورت پیامدهای «منفی» آن چه بود؟

۵- در این مورد می‌توان از نویسندگان بی‌شماری نام برد، اما تنها اشاره می‌کنیم به: جان ستراچی (سرمایه‌داری معاصر، ۱۹۵۶) هربرت ارنبرگ (میان بازار و مارکس، ۱۹۷۴) و باران - سونیزی (سرمایه‌ی انحصاری، ۱۹۶۶)، در برابر این آثار بنگرید به ارنست مندل: سرمایه‌داری پسین، ۱۹۷۲.

۶- رودلف هیلفرینگ در کتاب «سرمایه مالی»، ص ۱۰ چاپ اصلی منتشر شده در وین به سال ۱۹۰۹ می‌گوید: «افشای تفسیر اراده‌ی طبقاتی از دیدگاه مارکسیستی وظیفه‌ی سیاست علمی یا به عبارت دیگر سیاست مبتنی بر علت و معلول است. سیاست مارکسیسم نیز مثل نظریه‌ی آن از ارزشگرایی به دور می‌باشد». کارل کائوتسکی هم نظریات مشابهی در کتابش (اخلاق و برداشت مادی از تاریخ) ابراز داشته است. در نقد این نظریات مراجع کنید به «مارکسیسم و فلسفه» (۱۹۲۰) اثر کارل کوش.

۷- در این مورد بهترین نمونه یکی از بزرگترین متفکرین سراسر تاریخ بشر یعنی ارسطو است که نتوانست خود را از قید ایدئولوژی مسلط جامعه‌ی برده‌داری که در آن می‌زیست رها کند و لذا بردگان را «غیر انسان» (یا به تعبیر نازی‌ها «انسان پست‌تر») می‌دانست.

۸- ... هم برای پرورش این آگاهی کمونیستی و هم برای پیاده کردن آن، تحول خود انسان‌ها ضرورت دارد، و این تنها در یک جنبش علمی، طی یک انقلاب امکان‌پذیر است. بدین ترتیب انقلاب تنها بدین خاطر ضروری نیست که طبقه‌ی حاکمه به هیچ نحو دیگری سرنگون نمی‌شود، بلکه بدین خاطر است که طبقه‌ی پیاخاسته تنها در جریان یک انقلاب است که می‌تواند خود را از کثافت‌دیرینه بدین بکشد و به پایه‌گذاری یک جامعه نو اقدام ورزد. (ایدئولوژی آلمانی، کلیات آثار، جلد سوم، ص ۷۰)

۹- مراجعه کنید به لنین در «بیماری کودکان...» (به نقل از چاپ فرانسوی «آثار منتخب»، جلد دوم، ص ۷۴۱): «لنین تروتسکی «اخلاق آنها و اخلاق ما» (۱۹۲۸): روزا لوزکزامبورگ «اتحادیه اسپارتاکوس چه می‌خواهد؟» (۱۹۱۸) در مجموعه‌ی آثار، برلین ۱۹۷۴.

۱۰- بدیهی است که ما مدعی نیستیم که با این مفاهیم می‌توان معجزه کرد و همه‌ی مشکلات عمل سیاسی را حل نمود بلکه برآنیم که این ایده‌ها زمینه‌ای است برای جست‌وجوی چنین راه‌حلی.

اولین

میش پیوندی جهان

عیسی صفا

سلام دلی! او هشت ماهه است و در یک آغل در اسکاتلند زندگی می‌کند. دلی حیوانی شبیه دیگر حیوانات نیست. دلی کپی، کامل مادرش است. دلی محصول جفت‌گیری طبیعی یک نر و ماده نیست. او محصول تزریق مصنوعی هم نیست. دلی بدون مداخله اسپرماتوزوئید بدنیا آمده است! دلی نتیجه یک پیوند است. اولین حیوان بالغ بی‌سابقه در تاریخ. دلی تحلیل علمی نیست و واقعی است. تکنیک پیوندی بیش از یک ربع قرن سابقه دارد. بیولوژیست‌های آمریکایی در سالهای ۸۰ موفق به پیوند درمورد خرگوش، گوسفند، گاو شده بودند. نتیجه پیوند بندرت از ده نمونه فراتر رفته بود. این شیوه که بر پایه سلولهای جنین بود خواهان و برادران دولتی بودند که میراث ژنتیک خود را از پدر و مادر واحدی گرفته بودند.

اما در مورد دلی موضوع متفاوت است. او محصول نشانیدن یک سلول معمولی میش در اوول تهبی شده از کروموزوم، بنابراین پاک شده از میراث ژنتیک است. نقش اوول دربر گرفتن سلول پایه‌ای بالغ است که همانند یک جنین معمولی تقسیم شده است. در مرحله بعدی، جنین در رحم یک میش قرار گرفته و رشد یافته و سلولها با بافت‌های متفاوت، اعضای دلی را تشکیل داده‌اند. و دلی از هر نظر شباهت کامل به میشی دارد که سلول از او برگرفته شده است. در واقع انقلاب بیولوژیک رشد همین سلول است.

کشف متعلق به دکتر ایان ویلموت (Ian Wilmut) است که در مؤسسه روسلین (Roslin insti-tute) کار می‌کند. مؤسسه در چند کیلومتری شهر ادیمبورگ (Edimbourg) در اسکاتلند قرار گرفته

« پرنده دیگر نه »

دلم می خواهد
 گوش تلفن را بردارم
 و شماره ای بگیرم
 که همه ی خانه های جهان، زنگ بزنند
 و تنگ نانی را
 در آسمان چنان متلاشی کنم
 که هر نره اش
 در دهانی فروه آید
 پرنده نمی خواهم باشم
 پرنده گند می رود
 و می بال می زند
 پرنده امروزین نیست
 می خواهم سفینه ای باشم
 که این سسل پرتاب شده را
 از زیر منت سایه ی زمین بردارم
 و آنجایی ببرم
 که دیگر خاک
 ما را از خود نداند!

دلم می خواهد
 کلید گماخته ی نگاهم
 همه ی قفل های بسته را لوب کند
 تا انسان
 آخرین امید پنهانکاریش
 قطره قطره فرو چک
 و به اعتماد بیندیشد!

دلم می خواهد
 دهانم را
 چون دره ی بزرگ مکنده ای بگشایم
 و پاییز را -
 از صحنه ی فصول بیلیم.
 تا گل
 نفسی به راحتی بر آرد
 و از چشمانم
 اشعه ای صادر کنم
 که با آن، هر چه دیوار است،
 فرو
 ریزم.

تا به همسایه ی ژاپنی ام
 با تیسمی بی دیوار
 سلام کنم!

دلم می خواهد...
 این بار... دلم نمی خواهد،
 می خواهم!
 می خواهم
 که با تلنگرهای مدارم برق آسا
 صدای خُر و پَف تکرار را بخوابانم!

دگواه عاشق آن باشد که سریش بینی از دوزخ
 دلیل رهرو آن باشد که خشکش یایی از دریا...
 سنایی

کاره گوهرین

انگار

به انگار تو برخاسته اند
 پا دشته ای در مشت
 و ابرها را
 تاب باریدن نیست

به انگار تو برخاسته اند
 با کفی بر لب
 خشمی در دل
 و آسمان نبوده چنین تاریک ...

گزیه های مست
 دست تطاول کشوده اند
 شب
 بی سحر

آه در گوی کبوتران بی آشیان
 و آهوان جوان
 بی هیچ گذشته ای پیر می شوند

آنکه از دریا می آید
 دامنش تر نیست
 و آنکه از دوزخ، سرد
 گواه عاشقان این است

آبان ۱۳۷۵ ...

است. اولین بار خبر این تحقیق و تلاش علمی در ۷ مارس ۱۹۹۶ در مجله هفتگی انگلیسی «طبیعت» درج شده بود. اکیپ دکتر Wilmut در یک مقاله سر صفحه ای با توضیح روند گسترش سلول گفته بودند : تا آنجائیکه آنها اطلاع دارند، اولین بار است که پیوند پستانداران نتیجه داده است. اما موضع متواضعانه اکیپ ویلموت مانع کنجکاوئی متخصصین نشد. از تاریخ ۲۳ فوریه ۹۷ اهمیت کشف و یا اختراع در سطح جهانی علنی شد. نوع دیگری از گسترش و تکامل در عرصه بیولوژی ممکن است. گسترش سلول بالغ غیر جنسی (Somatque). بدین ترتیب بازتولید و کپی انسانها هم ممکن است.

عموماً کار آزمایشگاهی بر روی موشها و خوکها دشوارتر از کار روی انسان بوده است. پاسخ بکتر ویلموت این است : پیوند انسانها «احتمالاً ممکن» است. بنابراین، آیا نمی توان تصور کرد که فردا از یک رشته مو، از سلول پوست، از یک تکه ناخن کپی انسان را درست کرد ؟ بیل کلینتون شخصاً کمیسیونی را مسئول مطالعه احتمال عملی کردن پیوند بر روی انسان کرده ساختار فدرال آمریکا از لحاظ چنین شناسی انسانی و بازتولید بیولوژیک از کشورهای دیگر عقب تر است. برعکس شرکت های خصوصی که وابسته به حمایت فدرال نیستند، برای هرگونه تحقیق در مورد چنین انسانی آزاد هستند، بیشتر این مؤسسات خصوصی تابع قوانین و کنترل دقیقی نیستند. اگر استفاده دارویی و یا تولید قلب، شش، کلیه و کبد و ... برای پیوند به انسان یکی از نتایج مثبت کشف جدید بیولوژیک باشد، در آنسو و در بدترین حالت اقدام مؤسسات خصوصی به تولید ارتش برده های مشابه خواهد بود. بهرحال، بیل کلینتون ظاهراً مسئله را به بحث عمومی گذاشته است، بطوریکه دکتر ویلموت از این سیاست اظهار خرسندی کرده بود. اما سئوال اساسی این است که : بدون توافق ها و قراردادهای بین المللی، سرنویشت امکان گسترش نوع دیگری از حیات بیولوژیک چه خواهد بود ؟ در این زمینه معاهده های بین المللی وجود ندارند. فقط چند روز بیشتر لازم بود تا واکنش های مجددی نسبت به این تحقیق شکل گیرد. دولت انگلستان کمک مالی خود را به انستیتو روسلین قطع کرد ! ۶۵٪ بودجه مالی انستیتو از طریق حمایت مالی دولتی تامین می شد. فشار نیروهای سیاسی و مذهبی انگلستان علت اصلی این سیاست است. و بیل کلینتون به تاریخ ۴ مارس ۹۷ تحقیق و کار بر روی انسان را ممنوع کرد با این بهانه که : انسانها نباید تلاش کنند که خود را بجای خدا بگذارند !؟

دکتر ماهر هاتهوت (Maher Hathout) متخصص قلب و سخنگوی مرکز اسلامی کالیفرنیا ی جنوی اعلام کرده است که : از نقطه نظر اسلامی محدودیتی برای تحقیق وجود ندارد چونکه : «شناخت بوسیله خدا به ما عنایت شده است».

- * در تهیه این مطلب از منابع زیر استفاده شده است :
- لومانیته، ارگان حزب کمونیست فرانسه تاریخ ۲۶ فوریه ۹۷
- لوموند ۲ مارس ۹۷
- لوموند ۶ مارس ۹۷
- هرالترینیون ۲ مارس

حاشیه‌ای بر کتاب

«سیمای احمدشاه قاجار»

نوشته‌ی دکتر محمدجواد
شیخ‌الاسلامی، استاد تاریخ دیپلماسی در
دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه
تهران. نشر گفتار، چاپ اول ۱۳۷۲، دو
جلد، ۸۹۳ صفحه.



حمید شوکت

علاوه بر این، اگر این معیار سنجش را بر دیگر شخصیت‌های سیاسی ایران تعمیم دهیم و خطوط چهره آنان را در پرتو «طبع شاعرانه» مردم ایران ملاک بگیریم، به چه نتایجی خواهیم رسید؟ آیا علاقه مردم به دکتر مصدق در جنبش ملی شدن نفت و یا به آیت‌الله خمینی در انقلاب اسلامی، تحت تأثیر این واقعیت بوده است که آنان در عنوان شباب دارای چهره‌های نجیب، معصوم و زیبا بوده‌اند؟ انتخاب این معیار سنجش درباره رضاشاه و محمدرضاشاه چه نتایجی به بار خواهد آورد؟ متأسفانه جز در همان چند کلمه پیشگفتار کتاب که بنیاد استدلال نویسنده را تشکیل می‌دهد، در هیچ کجای دیگر نشان و دلیلی در توضیح این مطلب که مردم ایران چگونه تحت تأثیر سیمای نجیب، معصوم و زیبایی احمدشاه قرار گرفتند، به چشم نمی‌خورد. بگذریم از اینکه نجابت، معصومیت و زیبایی مورد بحث می‌تواند تا حدودی نیز سلیقه شخصی و منتج از «طبع شاعرانه» خود آقای شیخ‌الاسلامی باشد.

به اعتقاد نویسنده کتاب، جنبه دیگر محبوبیت احمدشاه، نتیجه تبلیغات مثبتی است که نزدیکانش پیرامون مخالفت او با قرارداد ۱۹۱۹ به راه انداختند تا از او شخصیتی «غیور» و «باشاهمت» و «ایران‌پرست» بسازند. اما مگر احمدشاه تنها پادشاهی است که پیرامون خصوصیت مثبتش داد سخن رفته است؟ پس چرا این اقدام درباره برخی دیگر از پادشاهان ایران مؤثر نیفتاد؟ آیا به این جهت که در «عنوان شباب» از چهره‌ای نجیب، معصوم و زیبا برخوردار نبودند؟ آقای شیخ‌الاسلامی پاسخی برای این پرسش ندارد. او متأسفانه در هیچ کجای کتاب اشاره‌ای به چگونگی این تبلیغات پیرامون شخصیت احمدشاه، دامنه و نحوه آن و اینکه این تبلیغات از چه مجرای به میان مردم برده شده است نمی‌کند. تنها اشاره او به مسئله قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس است و در این زمینه نیز بیان دقیقی ندارد:

«از افسانه‌هایی که پس از انقراض سلسله قاجاریه جعل شد و بر ذهن اکثریت مردم ایران نشست، از همه رایج‌تر داستانی بود دایر بر اینکه چون سلطان احمدشاه قاجار در ضیافت پادشاه انگلیس نامی از قرارداد نبرد و موافقتش را با آن اعلام نکرد انگلیسها خط و نشان برایش کشیدند و چند سال بعد، با علم کردن رضاخان پهلوی در

این است که هر زیبارخی را «فرشته‌خصال» می‌دانیم. نتیجه این شده که روحیات، افکار، و خصایص این شهریار نگون‌بخت به شکلی تحریف شده که هیچ‌گونه شباهتی به خوی و خصلت حقیقی‌اش ندارد در اختیار آیندگان قرار گرفته است. اغلب این تحریفات تاریخی را اعضای سلسله قاجار، مخصوصاً عموهای وی شاهزاده نصرت‌السلطنه و شاهزاده عضه‌السلطان، نیز درباریانی که پس از تأسیس سلسله پهلوی از مقامات مهم و پرنفوذ خود برکنار شده‌اند، ابداع کرده‌اند. اینان در ارزیابی از شخصیت احمدشاه قاجار دچار احساسات و عواطف شخصی شده و به خیال خود کوشیده‌اند تا با زیبا نشان دادن سیمای اخلاقی وی انتقام خود را از رژیم که آشکارا مورد پسندشان نبوده بستانند.» جلد اول، صفحه ۱۰.

بدین ترتیب نویسنده کتاب پیرامون تصور نادرستی که به باور او درباره شخصیت واقعی احمدشاه در میان مردم وجود دارد به دو مورد اشاره می‌کند. نخست خصوصیات چهره احمدشاه و تأثیری که مردم ایران بخاطر صفات شاعرانه خود از آن گرفته‌اند و دیگری تصویری که در پی تبلیغات بازماندگان یا نزدیکان احمدشاه، پیرامون شخصیت و سیمای اخلاقی او شکل گرفته است. تبلیغاتی که «فقط از روی کینه‌توزی، عوام‌فریبی، شهرت‌طلبی، و در مرحله آخر به قصد بدنام کردن مردی که او را مسئول برچیدن سلطنت قاجاریان می‌دانسته‌اند» انجام گرفته و هدف ایجاد «انحراف و آشفتگی در بخش مهمی از تاریخ معاصر ایران» را دنبال می‌کند. جلد اول، صفحه ۱۰.

به نظر می‌رسد که نویسنده کتاب در ارزیابی خود از دلیلی که به باور او باعث محبوبیت احمدشاه در میان مردم شده است دچار اشتباه شده باشد. بدون تردید خطوط چهره یا ویژگی‌های سیمای یک شخصیت سیاسی در تأثیری که رفتار و کردارش بر اندیشه و باورمان می‌گذارد، قابل انکار نیست. اما دامنه و درجه نفوذ این تأثیر به مراتب محدودتر از آن است که نویسنده کتاب تصور می‌کند. هرچه هست، نمی‌توان خطوط چهره احمدشاه قاجار یا آنچه را آقای محمدجواد شیخ‌الاسلامی، «نجابت، معصومیت و زیبایی عنوان شباب» می‌نامد چون قدرمسمی انگاشت که شخصیت‌اش را در باور مردم رقم زده باشد.

از میان شخصیت‌های سیاسی در تاریخ معاصر ایران، احمدشاه قاجار پادشاهی است که پیرامون جایگاهش در این عرصه، تصویری کامابیش یگانه و پذیرفته شده وجود دارد. پادشاهی ضعیف و بی‌کفایت، اما تابع اصول مشروطیت که «کلم فروشی در خارجه» را بر حکومت استبدادی و سرسپردگی بیگانگان ترجیح می‌داده است. آنچه تاکنون در این باره انتشار یافته، بیشتر بر این زمینه سیر می‌کند. کتاب سیمای احمدشاه قاجار، نوشته آقای محمدجواد شیخ‌الاسلامی، از معنود کتاب‌هایی است که به این موضوع پرداخته و برخلاف این باور عمومی، اساس خود را بر بنیان دیگری استوار کرده است. بر این اساس که گویا آنچه تاکنون پیرامون شخصیت احمدشاه و به ویژه مخالفت او با سلطه بیگانگان انتشار یافته، پایه و اساسی نداشته و تنها بر تبلیغاتی یکجانبه استوار بوده است. این ادعا به همین اعتبار که کوشش می‌کند تصویر دیگری سواى آنچه تاکنون معمول بوده است، ارائه دهد، اهمیت دارد و می‌توانست در ارزیابی همه‌جانبه‌تری از نقش و جایگاه آخرین پادشاه قاجار در تاریخ ایران مؤثر افتد. کتاب سیمای احمدشاه قاجار کوشش ناموفقی در این زمینه است که موضوع مورد بررسی این نوشته خواهد بود. (۱)

موضوع اصلی کتاب، چنانچه از عنوان آن برمی‌آید، بررسی زندگی احمدشاه قاجار است که در پرتو ارزیابی از قرارداد ۱۹۱۹ انجام گرفته است. قراردادی که ایران را عملاً تحت‌الحمایه انگلستان قرار می‌داد و احمدشاه از تأیید آن سر باز زد. به نظر آقای شیخ‌الاسلامی همین اقدام باعث شد تا در باور عمومی پیرامون شخصیت واقعی او تصویری سست و بی‌پایه شکل گیرد. تصویری از این دست که گویا احمدشاه قاجار پادشاهی متکی به قانون و مخالفت نفوذ بیگانگان در ایران بوده است. محمدجواد شیخ‌الاسلامی در پیشگفتار «سیمای احمدشاه قاجار»، پیرامون اعتقاد عمومی به «افسانه مظلومیت احمدشاه» چنین می‌نویسد:

«در مورد سلطان احمدشاه قاجار، تشخیص سیمای حقیقی‌اش تا حدی هم از این لحاظ به اشکال برخورد کرده که وی در عنوان شباب چهره‌ای بسیار نجیب و معصوم و زیبا داشته و بدبختانه از صفات شاعرانه ما مردم ایران یکی هم

صحنه سیاست‌های ایران، رقیب نیرومندی برایش تراشیدند که سرانجام چنانکه «خواست‌های انگلیسها» بود سلسله قاجار را برچید و خود مالک تاج و تخت ایران شد.

این افسانه را دو تن از رجال سرشناس آن دوره - ناصرالمالک قراقرز و نایب‌السلطنه و حسنعلی میرزا نصرت‌السلطنه عموی احمدشاه - پس از بازگشت از انگلستان شایع و ذهن بسیاری از ایرانیان را نسبت به جریانهای اخیر ایران آشفته ساختند. جلد اول، صفحه ۳۱۲

نویسنده از سویی بر این اعتقاد است که نایب‌السلطنه و عموی احمدشاه پس از بازگشت از انگلستان این افسانه را شایع کردند و از سویی دیگر اعلام می‌دارد که این افسانه «بعد از انقراض سلسله قاجاریه جعل شده». حال آنکه میان بازگشت احمدشاه از این سفر به انگلستان تا انقراض قاجاریه شش سال فاصله است. (۱۹۲۵ - ۱۹۱۹) بنابراین، شایعه‌ای که به ادعای آقای شیخ‌الاسلامی تأثیری تعیین‌کننده در ارزیابی مثبت از نقش احمدشاه در تاریخ ایران داشته و کتاب مورد بحث اساس خود را بر نفي آن بنا می‌کند، در وجوه اصلی خود با تناقض همراه است. حتی همین ادعا مبنی بر اینکه آنچه پیرامون دلیل سقوط حکومت احمدشاه و ارتباط آن با مخالفتش با قرارداد ۱۹۱۹ گفته شده، ساخته و پرداخته دو تن از نزدیکان او بوده است، از جنبه دیگری نیز نادرست است. دکتر محمدمصطفی در کتاب خاطرات و تاملات خود، ضمن اشاره به نقش احمدشاه و دلیل سقوط حکومت وی چنین می‌نویسد:

«... شاه را برای تأیید قرارداد بلندن بردند و برای این کار مجلسی برپا کردند ولی با تمام اصراری که وزیر خارجه و تهدیدی که نایب‌السلطنه سابق برای تأیید آن نمود حاضر نشد حتی یک کلام در نطق رسمی خود از آن اسمی ببرد، یا در این باره حرفی بزند.

من آنوقت در سوئیس بودم و از شخص مطلعی شنیدم که با آن همه اصرار و تهدیدی که کردند شاه زیر بار نرفت و گفت از من دعوتی کرده‌اند باید تشکر کنم، صحبت از قراردادی که تا مجلس آن را تصویب نکند معتبر نیست مورد ندارد و این مقاومت منفی سبب شد که مردم وطن پرست پشاه تاسی کنند و آن قدر با قرارداد مخالفت کنند تا دولت انگلیس از اجرای آن مایوس شود و برای اجرای سیاست خود در ایران فکر دیگری بنماید. خلاصه اینکه شاه بواسطه مخالفتی که نمود از بین رفت و خوشنام آن شاهی که بر خیر مملکت از سلطنت گذشت». خاطرات و تاملات، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۵، انتشارات علمی، صفحه ۱۱۲-۱۱۳

به عبارت دیگر، مصدق دلیل سقوط حکومت احمدشاه را مخالفت او با قرارداد ۱۹۱۹ می‌داند و به این اعتبار نمی‌توان پذیرفت که هر آنچه در این زمینه گفته شده، تنها نظر نزدیکان احمدشاه بوده است. البته نباید ادعا کرد که چون مصدق چنین اظهار نظری کرده است، پس حرفش حجت است و باید آن را بی چون و چرا پذیرفت. بلکه نظر مصدق که از سوی شماری از سیاستمداران و محققان رشته تاریخ نیز تأیید شده است، نشانه آن است که نمی‌توان این مطلب را تنها افسانه‌ای دانست که به قصد انتقام‌جویی از بنیانگذار سلسله پهلوی سامان گرفته باشد. (۲) آن هم افسانه‌ای که کتاب سیمای احمدشاه قاجار اساس خود را بر نفي آن استوار کرده است. به جای آنکه در بررسی تاریخی خود،

آراء و عقاید دیگران را نیز منظور کرده و به تصویر همه‌جانبه‌تری از نقش احمدشاه و جایگاه او در تاریخ ایران دست یابد.

اصولاً اشکال نوعی از تاریخ‌نویسی در این است که بخواهیم با تکیه بر یک یا دو مورد و یک یا دو رخداد به نتایج قطعی و عمومی برسیم. مثلاً با تکیه بر یکی دو اقدام شخصیتی تاریخی، از او چهره‌ای میهن‌پرست بسازیم و یا با نفي یکی دو اقدام دیگر، به نتیجه‌ای کاملاً متقارن دست یابیم. روش کار آقای شیخ‌الاسلامی بر این روال است. ایشان مدعی می‌شوند که مردم با تکیه بر یکی دو مورد، که تازه شایعه‌ای بیش نیست، از احمدشاه چهره‌ای «غیور» و «میهن‌پرست» ساخته‌اند و آنگاه با کوششی در اثبات عدم حقانیت آن یکی دو مورد، به نتیجه‌ای متقارن و یا متضاد از شخصیت احمدشاه می‌رسند. حال آنکه این روش تحقیق و شیوه استدلال در اثبات یا نفي وقایع تاریخی، صرفنظر از آنکه به کدام ارزیابی از شخصیت احمدشاه و جایگاه وی در تاریخ ایران برسیم، به خودی خود نادرست است.

در مقابل این نوع روش تحقیق و شیوه استدلال در ارزیابی از مسایل تاریخی که بر احکام کلی و قطعی، آن هم بر پایه چند نمونه و رخداد تکیه دارد و بنای خود را بر اساس آن استوار می‌کند، شیوه روش دیگری نیز وجود دارد که در تاریخ‌شناسی غرب معمول است. در این نوع از تاریخ‌شناسی تفاوت از اساس با نوع کار آقای شیخ‌الاسلامی تفاوت دارد. داده‌های متعدد تاریخی، علی‌رغم کثرت آنها، تنها جنبه‌ای از حقیقت را روشن می‌سازند و شخصیت‌های تاریخی، چون تاریخ در گزار و ترک و پیچیده و بفرنجند. چرا که تاریخ خود چندسویه، پیچیده و بفرنج است. محقق در ارزیابی خود، نه تنها بر اثبات یا نفي چند شایعه یا تکیه بر یک یا چند رخداد، بلکه بر موارد متعدد تکیه می‌کند. به ناروشنی‌ها و تناقضات می‌پردازد. از حقایق محض و احکام قطعی پرهیز می‌کند و احتمالات را در نظر می‌گیرد. خصوصاً اگر داده‌های چندانی ندرست نباشد و آنچه هست بر پایه اسناد و مدارک غیر قابل انکار استوار نباشد. آقای شیخ‌الاسلامی در مقابل، ضمن ادامه بررسی شخصیت احمدشاه و جایگاه او در تاریخ ایران به این ارزیابی می‌رسد:

«برای اینکه جانب انصاف دربار این شهروار محکوم به زوال رعایت شده باشد، باید تصدیق کرد که با توجه به آن ضعف غریزی که داشت (که البته تقصیر خودش نبود چون از بچگی این طور بار آمده بود) موقمی که وضع وخیم کشورش را می‌دید - می‌دید که پایتخت کشور در شرف سقوط و جان و مال خودش در خطر فناست - راهی جز اینکه دامن انگلیسیها را محکم بچسبید به فکرش نمی‌رسید». جلد دوم، صفحه ۲۰۵ - ۲۰۴

این ارزیابی با واقعیت وفق نمی‌دهد. نخست آنکه عبارت «شهروار محکوم به زوال» به چه معنی است؟ آیا احمدشاه از همان آغاز کار و جلوس بر تخت سلطنت معلوم بود که رفتنی است و دیری نخواهد پایید که حکومت سست‌بنیادش سرنگون خواهد شد؟ اگر اسناد وزارت خارجه انگلستان را که در کتاب مورد بحث به تفصیل از آن سخن رفته است، بررسی کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که چنین نیست. هدف انگلستان از قرارداد ۱۹۱۹ خلع احمدشاه نبود. هرچند که در پی تصویب آن، نفوذ و قدرت آخرین پادشاه قاجار محدودتر و کم‌اثرتر می‌شد. برای انگلستان، کنار زدن احمدشاه موضوعی پیش یا افتاده محسوب نمی‌شد. اوضاع

انقلابی روسیه و تأثیر آن بر ایران که در جنبش گیلان بازتابی آشکار داشت، انگلستان را در برابر انتخابی خطرناک قرار می‌داد. انگلستان نمی‌توانست به سادگی احمدشاه را با مهر دیگری جایگزین کند، چرا که بعید نبود این اقدام، اساس موقعیت امپراطوری بریتانیا در ایران را دچار بحران و تزلزل سازد. جنبه بارزی از قرارداد ۱۹۱۹ بر این اساس بنا شده بود که با حفظ احمدشاه، موقعیت انگلستان در ایران بیش از پیش تقویت گردد. اما عدم تصویب قرارداد، آن هم پس از کشمکش‌های فراوان، انگلستان را سرانجام به انتخابی دیگر سوق داد. هرچند که این انتخاب هنوز به معنی کنار زدن احمدشاه نبود. آنچه سقوط او را بیش از هرچیز تسریع کرد، اشتباهات فاحشی بود که در مسئله نبرد قدرت، به ویژه با رضاخان مرتکب شد.

بدون تردید، خصوصیات فردی وی، به ویژه ترک‌کشور و اقامت‌های طولانی در اروپا، آن هم در شرایطی که ایران در وضعیتی بحرانی قرار داشت، در سقوط حکومتش تأثیراتی جدی بر جای گذاشت. اما هیچ یک از اینها بدان معنی نبود که می‌بایست به آن سرعت از آریکه قدرت به زیر کشیده شود. ایران، آن هم در دنیای متحول آن روز، نیاز به جهش و تحرکی تازه داشت. جهش و تحرکی که نیرو و توان مهار شده انقلاب مشروطیت را آزاد سازد. احمدشاه یا آنچه او نمایندگی می‌کرد، بیش از آنچه هدایت این تحول را بر عهده بگیرد، در برابر آن قرار داشت. پس «شهروار محکوم به زوال» تنها در بعدی تاریخی معنی پیدا می‌کند. القای هر تصویری جز این، باور به این پندار نادرست است که گویی حکم «زوال» آخرین شهروار قاجار، از آغاز بر پیشانی‌اش نوشته شده بود. این اعتقاد به همان اندازه نادرست است که تصور پادشاهی رضاخان، به عنوان اصلی قطعی و پذیرفته شده، آن هم به حکم بی چون و چرای کارگزاران استعمار بریتانیا. تحلیل تاریخ از این دریچه، جایگزین کردن دست تقدیر و بازی سرنویشت در گردش خلاق روند اجتماعی است و محمدجواد شیخ‌الاسلامی در این زمینه بیان روشنی دارد. او بر این باور است که شهروار محکوم به زوال قاجار در مواقع بحرانی راهی جز تکیه به انگلستان نمی‌دید و باید تصدیق کرد که با آن ضعف غریزی و جبن ذاتی ناشی از تربیت دوران کودکی چاره‌ای هم جز این نداشت!

نخست آنکه تکیه بر انگلستان به عنوان تنها راهی که احمدشاه در مقابل خود می‌دید نادرست است. احمدشاه در جریان سفر به انگلستان که طی آن قرار بود به تأیید قرارداد ۱۹۱۹ بپردازد و از این کار خودداری کرد، به فرانسه نیز سفر نمود. او در جریان این سفر و گفتگو با مقامات فرانسوی، کوشید تا حمایت آنان را که از قرارداد ۱۹۱۹ و نفوذ روزافزون انگلستان در ایران ناراضی بودند، به پشتیبانی از خود جلب کند. او همچنین طی دو سال گفتگوی محرمانه با سفارت شوروی در ایران، کوشش فراوانی به کار برد تا بلکه بتواند نظر شوروی را به ضرورت حمایت از خود معطوف کند. (۳) اما علاوه بر این اینها نیز، دلیلی که آقای شیخ‌الاسلامی در تکیه احمدشاه به انگلستان عنوان می‌کند، شگفت‌آور است. او با اشاره به «ضعف غریزی و جبن ذاتی» آخرین پادشاه قاجار و با تأکید بر ضرورت «رعایت انصاف»، خصوصیات ناشی از تربیت دوران کودکی را مقصر می‌داند. تصویری که خواه ناخواه به توجیه رفتار احمدشاه در تکیه بر بیگانگان می‌کشد. او از این دریچه،

اسیر و بنده سرنوشت از پیش ساخته‌ای می‌شود که مهر ضعف غریزی و جین ذاتی را بر پیشانی دارد. تربیتی که امکان هر انتخاب دیگری را در صحنه تاریخ ایران از او سلب می‌کند. از این دریچه، ارزیابی از نقش پادشاهان و یا رهبران سیاسی در تاریخ ایران، جز با تکیه بر خصوصیات اخلاقی‌شان که خود محصول و بازتاب تربیت دوران کودکی هستند، ممکن نیست. بر چنین زمینه‌ای، بفرنجی روند تاریخ، پیچ و تاب‌های تحولات اجتماعی و مسئولیت رهبران سیاسی در برابر جامعه، به اعتبار تربیت دوران «بچگی» به هیچ انگاشته شده و صدا البته با «رعایت انصاف» رنگ می‌بازد. باید پرسید که جسارت احمدشاه در عدم تأیید قرارداد ۱۹۱۹، آن هم در ضیافت پادشاه انگلستان که به این مناسبت ترتیب یافته بود، محصول کدام جنبه از خصوصیات اخلاقی او بشمار می‌آید؟

کتاب سیمای احمدشاه قاجار با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که به معنی شکست قطعی قرارداد ۱۹۱۹ و چرخش تازه‌ای در سیاست خارجی انگلستان رویارو ایران است، خاتمه می‌یابد. این نقض دیگر کتاب است. چراکه از این تاریخ تا سقوط احمدشاه چندسالی فاصله است و نمی‌توان به بررسی زندگی او پرداخت و این دوره را نادیده گرفت. به ویژه از این جهت که با کودتای ۱۲۹۹، نبرد قدرت میان احمدشاه و رضاخان فزونی می‌گیرد و به سرانجام خود نزدیک می‌شود. ارزیابی از وقایع این دوره، برای آشنایی با اقدامات احمدشاه و تلاش ناموفق او در حفظ قدرت، دارای اهمیتی غیر قابل انکار است. علاوه بر این، درست‌تر این بود که در این ارزیابی، زندگی احمدشاه پس از خلع از مقام سلطنت تا مرگ او در اروپا نیز مورد بررسی قرار گیرد. آقای محمدجواد شیخ‌الاسلامی در کتاب دو جلدی خود به هیچ یک از این مسایل عنایتی مبذول نداشته‌اند.

شاید بتوان دلیل این بی‌توجهی را در تاریخ انتشار کتاب جستجو کرد. کتاب سیمای احمدشاه قاجار، نخستین بار از سال ۱۳۵۲ به بعد، به صورت سلسله مقالاتی در مجله فیما به چاپ رسید و بعد در سال ۱۳۷۲ به صورت کتابی مستقل انتشار یافت. می‌توان تصور کرد که بررسی زندگی احمدشاه، به ویژه اگر در راه اثبات این امر صورت می‌گرفت که پادشاهی وابسته و در خدمت بیگانگان بوده است، در دوران سلطنت محمدرضاشاه با اشکالی روبرو نمی‌بود. خلاصه آنکه، اگر این بررسی از آغاز سلطنت او تا کودتای ۱۲۹۹ را دربر می‌گرفت. اما از آن تاریخ به بعد، مطلب از منظر دیگری قابل طرح است. با کودتای ۱۲۹۹ که به عبارتی شمارش معکوس برای سقوط حکومت قاجار محسوب می‌شود، نام رضاخان نیز بیش از پیش در عرصه تاریخ ایران به گوش می‌رسد. نام شخصیتی که با درایت، تیزبینی و استقامتی غیر قابل انکار، به حکومت ۱۳۱ ساله خاندان قاجار در ایران خاتمه بخشید. هرچند که این اقدام، نام انگلستان و نقش کارگزاران استعمار بریتانیا را در روی کار آوردن رضاخان بر سر زبان‌ها انداخت. از آن تاریخ به امروز در این باره سخن بسیار رفته است و محققان رشته تاریخ، بنا بر تعلق خاطر و احاطه‌ای که بر موضوع داشته‌اند، به جستجوی حقیقت رفته‌اند. هرچند که پیرامون ارزیابی از شخصیت رضاخان یا نقش و دامنه دخالت انگلستان در قدرت گرفتن وی، اختلاف نظرهای جدی وجود دارد. آنچه مسلم است، هنگام انتشار

سلسله مقالات آقای شیخ‌الاسلامی پیرامون زندگی احمدشاه قاجار در مجله فیما، امکان بحثی آزادانه در این زمینه موجود نبوده است. آیا می‌توان تصور کرد که در دوران سلطنت محمدرضاشاه، به خاطر سانسور حاکم بر مطبوعات، ایشان فقط مجاز بوده‌اند به بررسی فاصله مسمینی از زندگی احمدشاه بپردازند؟ آن هم چنانکه در آغاز کتاب خود می‌نویسند، در راه پاسخ‌گویی به «آشفته سازان تاریخ»؟ در راه پاسخ‌گویی به کسانی که «فقط از روی کینه‌توزی، عوام‌فریبی، شهرت‌طلبی، و در مرحله آخر به قصد بدنام کردن مردی که او را مسئول برچیدن سلطنت قاجاریان می‌دانسته‌اند» به شایعه‌پراکنی نشسته‌اند؟ یعنی فاصله‌ای که آقای شیخ‌الاسلامی مجاز بوده‌اند پیرامون زندگی احمدشاه قاجار و کرنش وی در برابر بیگانگان قلم بزنند، بدون آنکه خود را موظف بدانند تا از نقش استعمار بریتانیا در چگونگی شکل‌گیری و پیامدهای کودتای ۱۲۹۹ که منجر به روی کار آمدن رضاشاه شد هم سخن بگویند؟ اما اگر مسئله سانسور یا تاریخ‌نویسی فرمایشی در میان نبوده است، پس چه پاسخی در توجیه این سهل‌انگاری بیابیم، جز اینکه در کتاب سیمای احمدشاه قاجار، فصل مهمی از زندگی وی که به نبرد قدرت با رضاخان مربوط می‌شود، به تاراج رفته است؟

کتاب آقای شیخ‌الاسلامی نقض بزرگ دیگری نیز دارد. نویسنده در آغاز، سخن از بررسی زندگی احمدشاه قاجار در پرتو قرارداد تحمیلی ۱۹۱۹، خود به موضوع اصلی کتاب بدل شده است. کتاب پس از تحلیلی کوتاه از دوران کودکی احمدشاه، به مقدمات و علل عقد قرارداد ۱۹۰۷ میان روسیه و انگلستان که ایران را به منطقه نفوذ میان دو امپراتوری بزرگ تقسیم می‌کرد، می‌پردازد. آنگاه دیگر قراردادهای را برمی‌شمارد. سپس به اظهارنظر مقامات انگلیسی و اختلاف نظرشان پیرامون چگونگی تحقق قرارداد ۱۹۱۹ و نامه‌پراکنی میان آنان مشغول می‌شود. تاریخ، سابقه و تبار خانوادگی کارگزاران استعمار بریتانیا در ایران و هند و مسایلی از این دست نیز که ارتباط چندانی با زندگی احمدشاه قاجار ندارد، صفحات فراوانی از کتاب را به خود اختصاص داده است. خواننده از مطالعه همه اینها در شگفت می‌ماند که چرا کتابی که قرار است به زندگی احمدشاه بپردازد، در وجوه اصلی خود، تاریخ چگونگی تکوین و سرانجام قرارداد ۱۹۱۹ را در جزئی‌ترین وجوه آن مورد مطالعه قرار داده است؟ پاسخ به این معضل را می‌بایست در صفحه ۲۲۷ از جلد دوم کتاب بازیافت. آقای شیخ‌الاسلامی در ارتباط با اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان که با فواصل منظم سی‌ساله منتشر می‌شود، چنین می‌نویسد: «ترجمه فارسی این اسناد را نگارنده این کتاب در سه جلد ترجمه کرده که جلد اول و دوم آن تاکنون منتشر شده و جلد سوم نیز در شرف تکمیل و حک و اصلاح نهایی است.»

بدین ترتیب اسناد ترجمه شده وزارت خارجه بریتانیا پیرامون قرارداد ۱۹۱۹ نه زمینه تحقیق ایشان، که اساس آن را تشکیل می‌دهد. چنین به نظر می‌رسد که آقای شیخ‌الاسلامی مطالبی پیرامون زندگی احمدشاه را به ترجمه فصل‌هایی از آن اسناد محرمانه افزوده و این بار تحت عنوان «سیمای احمدشاه قاجار» به چاپ سپرده باشند. متأسفانه با این اقدام از اهمیت کار خود کاسته‌اند. چرا که ترجمه آن اسناد به خودی خود کار با ارزشی است و به علاوه می‌توانست به همین

اعتبار، زمینه‌ای برای بررسی تاریخ و چگونگی تکوین قرارداد ۱۹۱۹ قرار گیرد. تا اینکه با انتخاب عنوان «سیمای احمدشاه قاجار» که به موضوعی دیگر مربوط می‌شود، به کوششی که انجام گرفته نیز صدمه زند.

ضعف دیگر کتاب چگونگی استفاده از منابعی است که نویسنده به آنها استناد کرده است. مثلاً در صفحه ۶۶ از جلد دوم به چگونگی انتصاب سرهنگ کلرژه، فرمانده روسی نیروی قزاق در ایران و معاون وی سرهنگ استاروسلسکی اشاره شده است. این انتصاب که در پی تغییرات حاصل از پیروزی انقلاب فوریه ۱۹۱۷ و سقوط تزارسم در روسیه رخ داد، در تحولات سیاسی ایران نیز تأثیر گذاشت. تحولاتی که چندی بعد، در پی تباہی میان استاروسلسکی و رضاخان، به کنار زدن سرهنگ کلرژه، فرمانده نیروی قزاق در ایران منتهی شد و زمینه صعود رضاخان به مراجع حساس قدرت را فراهم آورد. آقای شیخ‌الاسلامی با اشاره به انتصاب سرهنگ کلرژه به فرماندهی نیروی قزاق در ایران و ملاقات او با سرهنگ استاروسلسکی در قفقاز و فراهم کردن زمینه انتقالش به ایران به عنوان معاون خود، به موارد دقیق و حساسی اشاره می‌کند. بدون اینکه در نهایت توضیح دهد این اطلاعات از کدام منبع کسب شده‌اند؟ منبع مورد استفاده آقای شیخ‌الاسلامی در این مورد، کتاب سرلشکر حسن ارفع است. (۴) به عبارت دیگر ایشان اطلاعاتی تاریخی را تقریباً کلمه به کلمه از کتابی نقل کرده‌اند، بدون آنکه منبع آن را ذکر کنند. ایشان با این اقدام رعایت اصلی معمول در هر کتاب جدی تاریخی را زیر پا می‌گذارند. اصلی که چشم‌پوشی از آن حتی از جانب یک دانشجوی سال اول رشته تاریخ نیز قابل گذشت نیست، چه رسد به کسی که با تکیه بر کرسی استادی رشته تاریخ، می‌بایستی نمونه وسواس، صداقت و دقت علمی باشد.

مورد دیگری از عدم دقت نویسنده در نقل اعلامیه مفصلی است که از طرف استاروسلسکی در بین سربازان ارتش سرخ که بندر انزلی را در اشغال داشتند، پخش شده بود. آقای شیخ‌الاسلامی در اشاره به مآخذ آن اعلامیه می‌نویسد: «متن کامل همه اعلامیه‌ها در کتاب جنبش گیلان آمده است». جلد دوم، صفحه ۱۷۵. بدون اینکه اضافه کند اعلامیه‌های مورد نظر در کدام صفحات کتاب جنبش گیلان چاپ شده است و اصولاً نویسنده چنین کتابی چه کسی است و تاریخ و محل انتشار آن کجاست؟ و از این نمونه‌ها در کتاب سیمای احمدشاه قاجار فراوانند. کتاب کاستی‌های دیگری نیز دارد که نسبت به آنچه گفته شد فرعی هستند و نظر به اینکه در سراسر کتاب به چشم می‌خورند، اشاره به همه آنها ممکن نیست. اما چون نمونه‌ای بارز از نوع تاریخ‌نویسی در ایران بشمار می‌آیند، اشاره به برخی از آنها ضروری است.

نخست نحوه نقل اسناد و بیانیه‌های تاریخی است. به عنوان نمونه پیرامون بیانیه سپه‌دار اعظم که پس از انتصاب وی به سمت رئیس‌الوزرای در چهارم آبان ۱۲۹۹ انتشار یافت، می‌نویسد: «املا» و سبک نگارش این بیانیه آن چنان مغلوب و مفایر با اسلوب نگارشی زمان ماست که من ناچار شدم در متن آن، بی آنکه خلی به مضمون بیانیه وارد شود، پاره‌ای اصلاحات انجام دهم و گرنه خواننده امروزی نمی‌توانست از مفهوم عباراتش سر درآورد». جلد دوم، صفحه ۲۱۶.

نمونه ای دیگر در همین زمینه، نقل قولی است از احمد کسروی، پیرامون شخصیت و افکار شیخ محمد خیابانی. نویسنده در پایان نقل قول می‌نویسد: «فشرده نوشته کسروی در تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ۸۶۹ (یا مختصر تغییری در سبک انشای وی)» جلد دوم، صفحه ۹۷ باز در همین مورد می‌شود به استعفای سرهنگ کلرزه، فرمانده نیروی قزاق اشاره کرد که می‌نویسد: «چریان حوادث آن روز را بر روی ایرانی (سرهنگ قهرمانی و سرلشکر ارفع) به تفصیل در خاطرات خود ذکر کرده‌اند و ما تلفیقی از نوشته‌های آنها را در اینجا می‌آوریم». جلد دوم، صفحه ۶۹

روشن است که اگر فهم اعلامیه سپهدار برای خواننده مشکل باشد، می‌بایستی اصل اعلامیه نیز در کنار آنچه تغییر کرده و باب طبع «خواننده امروزی» شده است، چاپ شود، چرا که جز این، دستبرد در متن اصلی را معنی می‌دهد. علاوه بر این، «پاره‌ای اصلاحات» و یا «تلفیقی» از دو متن به چه معنی است و خواننده چگونه تشخیص دهد که کدام قسمت نظر سرهنگ قهرمانی و کدام قسمت نظریه سرلشکر ارفع است؟ و یا تغییر مختصری در سبک انشای کسروی دیگر چه مقوله‌ای است و معیار «مختصر» بودن در نظر آقای شیخ الاسلامی تا چه حدود است؟ جای بسی تأسف خواهد بود، چنانکه ایشان، کتاب سه جلدی اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلستان را نیز بر همین سبک و سیاق ترجمه کرده باشند. در این صورت، خواننده فارسی‌زبان چاره‌ای نخواهد داشت جز آنکه، متن ترجمه شده را با متن اصلی مقابله کند و یا اجباراً تنها به متن اصلی رجوع کند.

کتاب لوجلدی آقای شیخ الاسلامی، استاد تاریخ دیپلماسی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران با این عبارات پایان می‌پذیرد: «آزادی - به شرط آنکه در عمل به هرج و مرج، لامذهبی، و بی‌مذهبی، و بی‌بندوباری تبدیل نگردد - بزرگترین نعمتی است که به انسان ارزانی شده و سلب‌کنندگان آن به حق بزرگترین چنانیکاران تاریخ شمرده می‌شوند.» جلد دوم، صفحه ۴۲۳

مشروط کردن آزادی به قید و شرط‌هایی از این دست، خود داستان غریب دیگری است که باید در فرصتی جداگانه بدان پرداخت. آنچه مسلم است، مرسوم‌ترین مجوز و بهانه در قید و بند کردن آزادی، همواره در لفافه جلوگیری از هرج و مرج، لامذهبی و بی‌بندوباری عرضه شده است. شاید می‌بایست استاد تاریخ دیپلماسی آن هم در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، بود تا به این ظرافت پی برد که چگونه می‌توان هم از این دفاع کرد و هم از آن.

زیرنویس:

۱- نظر من در این بررسی، بیشتر معطوف به ساختار کلی کتاب است تا اظهارنظر پیرامون شخصیت احمدشاه قاجار و جایگاه آن در تاریخ ایران. آنچه در این ارزیابی مورد نظر است، توجه به این نکته است که نویسنده در محتوای کار خود، در شکل ارائه آن، در اساس استدلال، در ارائه داده‌های تاریخی، در سنجش نقطه نظرها و سرانجام در اثبات نظریه‌اش بر روش درست تاریخ‌نویسی تکیه ندارد. نمونه‌ای است که می‌توان از آن به عنوان نوعی از تاریخ‌نویسی در ایران نام برد که کم و بیش گسترش نیز دارد. در همین زمینه می‌توان به کتاب دیگری نیز اشاره کرد: (جعفر

مهدی‌نیا، زندگی سیاسی قوام‌السلطنه، انتشارات پانوس، تهران ۱۳۷۰) این کتاب هرچند که نسبت به کتاب سیمای احمدشاه قاجار ساختار به مراتب ضعیف‌تری دارد و تجلی بارز آشفتگی در شیوه تاریخ‌نویسی است، اما به همین نسبت نیز از اهمیت کمتری برخوردار است. چراکه آقای شیخ الاسلامی، نویسنده کتاب سیمای احمدشاه قاجار، استاد تاریخ در دانشگاه تهران هستند و کتاب ایشان در میان دانشجویان رشته تاریخ و حوزه حساس‌تری تأثیر می‌گذارد. پس بایستی با وسواس بیشتری مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

۲- در همین مورد نگاه کنید به: حسین مکی، تاریخ بیست‌ساله ایران، انقراض قاجاریه و تشکیل سلسله دیکتاتوری پهلوی، جلد سوم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷، صفحه ۱۷۶ - ۱۷۵ و نیز منوچهر فرمانفرمایان، از تهران تا کاراکاس، نفت و سیاست در ایران، نشر تاریخ ایران، تهران ۱۳۷۳، صفحه ۱۶

۳- در بهار ۱۳۷۲ کتابی در تهران با عنوان «دوسال روابط محرمانه احمدشاه و سفارت شوروی» از سوی مؤسسه نشر تاریخ ایران منتشر شد. این کتاب یادداشت‌های روزانه رضا هروی بصیرالوله، از نزدیکان احمدشاه است که رابط او با سفارت شوروی بوده است. یادداشت‌های روزانه بصیرالوله نشان دهنده تمایل احمدشاه به نزدیکی با شوروی است. وقتی که در تنظیم یادداشت‌ها به کار رفته و حاشیه‌ای که بر آن نوشته شده، مرهون کوشش آقای مجید تفرشی است که اهمیت کتاب را بوجدان می‌کند.

۴- نگاه کنید به:

Arfa Hassan : Under Five Shah
William Marrow & co. Newyork 1969. p.95

به صادق هدایت
نویس بزرگ ایران
دشمن فرهنگ مرگ
رضا مقصدی

میخانه‌ی مکرر

با آه و آینه

برابرش

می‌داتم.

با لحظه‌های روشن این روه

میلش به نوستی ست.

در واژگان سبزه درختی تلخ

تکرار آن هجای بهارین ست.

گیرم خزان، سرود بلندش را

غمگین و سرد کرد.

چشمش به سوی ناپ‌ترین آب

معنای آشنای غزل‌های حافظ است:

آنجا که باغ را به کلامی سبز
سرمشار و سرفراز
سختن می‌گوید

و آسمان

آنگونه ناتوان است

بار سترگ امانت را

وا می‌نهد.

اینجا نگاه و جان فروزانش

در گسترای هستی

بر هر چه از مظاهر مستی

می‌تابد

تا

میخانه‌ی مکرر دانش

آتش به هر ترانه فرد باره

شاید که عشق را

پیغام روشنی

از مشرق بیابان ی پی در پی

بیدا شود

با هر چه از ستایش و زایش.

چفدی هزار بال

- از تیره‌ی ترانه‌ی خیام -

باز آمد و به شانه‌ی رعناش

منزل کرد

تا وای وای هر شبه‌اش را

در بغض شامگاهی این «آه»

بشکند

و

این خیل خواب بداند

هستی، نمی‌ست

بیدار و بی‌قرار.

در گوش‌های تاریخ

پژواک باستانی مهر است.

در نبض آب

نجوای نازنین درخت سیب.

و در گلوی خاک

غمناکی صبورترین شعر عاشقان.

وقتی گیاهواره‌ی انسان

از شور

از شکوه شکفتن

خالپست.

می بینمش

از پشت یک حصار اساطیری

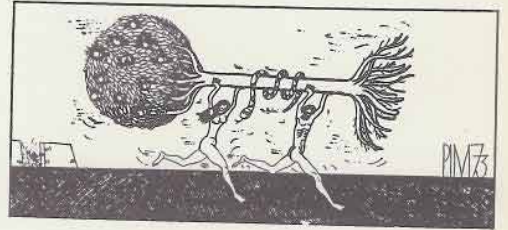
قد می‌کشد به دیدن زیبایی.

بر سینه‌ی شکسته‌ی گلدان

طرحی می‌افکند

از رمز و راز عشق شکوفنده، از ازل

عشقی که در جهان ابد جاریست.



غوک

هم آوایی در دستگامی غریب

عباس سماکار

نویسنده: رضا علامه زاده
چاپ اول: کلن، آبان ۱۳۷۲، ۲۹۰ صفحه
ناشر: نشر برداشت هفت
روی جلد: مهناز صداقت‌بین

غوک، یک رمان زیبا و لطیف عشقی است که شخصیت‌های داستانی بسیاری در آن حضور دارند و ماجراها و رخدادها فراوانی در آن روی می‌دهد. اما علیرغم رفت و آمد انبوه آنها و ماجراهای گوناگونش، یک «رمان حادثی» نیست. بلکه، رمانی است که جریان مداوم یک ذهنیت سیال و قوی در آن همه چیز را تحت تأثیر قرار می‌دهد و رخداد و حادثه را از کارکرد اصلی خود خارج می‌سازد. بنابراین، حادثه، محور و ستون فقرات غوک واقع نمی‌شود و حتی به دلیل سوجوئی از جذابیتش نیز به کار نمی‌آید، بلکه همواره یک عامل بیرونی باقی می‌ماند.

برواقع، جریان سیال ذهنی موجود در غوک، به عنوان یک عامل تعیین‌کننده، انگیزه‌ی جلوه‌های داستانی است و از طریق آن، مسائل و رخدادها بر اساس انباشتگی‌های پیچیده‌ی ماورای داستانی و بنا به تئزی سرنوشت‌گونه سر باز می‌کند و در عرصه‌ی زمان جریان می‌یابد.

همچنین، برخلاف رسم «رمان حادثی» که یک رخداد اصلی و یک شخصیت محوری حامل همه‌ی موجودیت رمان است و چند حادثه و شخصیت فرعی، گرد آنها و در ارتباط با آنچه برای آنها پیش می‌آید مطرح می‌شوند؛ غوک چندگونی و هم‌آوایی آنها و رخدادهاست که هرکدامشان برای خود، رشته و گویه‌ی ویژه و مستقلی است. اما غوک، در عین حال یک «رمان ضد قهرمان» هم نیست. برعکس، قهرمان در آن به شدت برجسته است و تار و پود قصه بر مبنای «آدم خاص» شکل می‌گیرد. ولی این آدم خاص، آدمی است که چهره‌های چندگونی و هم‌آوا دارد.

و عشق، به عنوان نخ رابط موضوعی رمان نیز در غوک یک صورت ندارد و مربوط به یک نفر نیست. در

رگه‌ی تنومند عاشقانه و چندین رگه‌ی باریک عشقی در آن هست که حول آنها، انبوهی از آنها، با نقشهای کوتاه و بلند و گرایشها و موضع‌گیریهای گوناگون عاشقانه یا شهوت‌جویانه؛ مسئولانه یا فرصت‌طلبانه؛ خیرخواهانه یا تجاوزکارانه و غیره، به میدان رمان می‌آیند. این دو رگه‌ی تنومند عبارتند از: یکی، عشق یک دختر خدمتکار (زهره) به یک پسر محصل (هادی) که سرانجام به سوگواره (تراژدی) می‌کشد؛ و دیگری، عشق یک دختر محصل (پروانه) به عموی خود (محمود) که در اخلاق رایج، عشقی ممنوع و بناچار مخفی است و آن نیز عاقبت راه به سوگواره می‌برد. هر یک از رخدادها و آدمهای این دو رگه‌ی داستانی، به تناسب خود، به صورت موازی و هم‌آوا در ساختمان کلی رمان شریک می‌شوند.

در کنار ایندو، ما داستانهای دیگری داریم: داستان محمود (عموی پروانه) و زن مرحومش اقدس؛ داستان عزیز، مادر دیوانه‌ی هادی و پروانه و شوهر مرحومش؛ داستان خانمجان، مادر بزرگ هادی و پروانه و شوهر مرحومش و رنجهایی که به خاطر این خانواده می‌کشد؛ داستان خانم شیرازی، شوهر مرحوم، و خواستگاران رنگارنگش؛ داستان حسین لاتی، مادر پیر و پدرخوانده‌اش، و ماجراهایی که با او داشته است؛ داستان سرکار مردآبادی و رابطه‌اش با خانواده خانمجان؛ داستان داود و پدر مرحومش، و درگیریها و فعالیت سیاسی او مسئولیتش در مقابل خانواده؛ داستان سلطان خاتون، شوهر مرحوم، و پسرش که از زن خود جدا شده است؛ داستان خاله‌فردوس و شوهرش؛ داستان فرید شوهر پروانه؛ و داستانهای کوچک دیگر با انبوهی از آدمهای ریز و درشت کوچک و محله که هر کدام برای خود استقلال دارند و در روند حرکت خود ماجرائی می‌آفرینند و بدون آنکه مستقیماً در ماجراهای دیگر وارد شوند، نقشی در کل ساختمان داستان بازی می‌کنند.

هیچکدام از این رگه‌های حادثی و عشقی، نسبت به هم اصلی و فرعی نیستند. اگر یکی نباشد، سرنوشت و سرانجام رگه‌های دیگر دچار بی‌اعتباری نخواهد شد. بلکه، هر یک به ذات خود باقی‌ست و پیش می‌رود. البته این سنووال پیش می‌آید که پس چه فرق می‌کند که یک حادثه در داستان وجود داشته باشد یا نداشته باشد؟ ولی مسئله این است که عدم وابستگی این رخدادها و رگه‌های داستانی به هم، به معنی بی‌نقشی هر یک از آنها در کل ساختمان رمان نیست؛ بلکه این رگه‌ها، «با هم» یک مجموعه‌ی «چندگونی و هم‌آوایی آدم‌ها و رخدادها» را می‌سازند و عظمت تراژدی را «با هم» صورت می‌بخشند و ساختمان اثر را همچون یک سمفونی بزرگ، با نغمه‌ی سازواره‌های گوناگون به پایان می‌برند. و این، نوعی موسیقی هم‌آوا؛ نوعی هم‌آوایی اصیل ایرانی در نستگامی غریب؛ و به نوعی نغمه‌ی مشابه سازواره‌های گوناگون و رگه‌ی محزون از شور و نشت‌تانیها و هجرانیهاست؛ منتهی این نغمه‌ها، یکی پررنگ است، یکی کم‌رنگ؛ یکی باریک است، یکی تنومند. وجه مشترکشان اما، در هم‌آوایی و فرجامشان‌ست. درست مثل جنگل آتش‌گرفته‌ای که از درختهای گوناگون باریک و کلفت یا پر شاخ و برگ و بی‌برگ و بارش، دودی کم‌جان و یا غلیظ به آسمان برخاسته باشد.

حادثه نیز، در عین حال جزء ضروری تار و پود غوک است. ولی صورت حادثی، غیر مستقیم، و بطور مبهمی از ورای خود - مثل سرنوشت - با ما ارتباط برقرار می‌کند. بطوریکه به استقلال آدم‌های داستان صدمه نمی‌زند و شخصیتها را از «تابع شدن»، و بخشی از «ویژگی خود بخودی حوادث بودن» برکنار می‌دارد تا، تار و پود سرنوشت‌گونه‌ی تراژدی شکل بگیرد. به این ترتیب، هر یک از آدم‌ها علیرغم درگیری در حادثه، کارشان در آخر کار تعیین می‌شود و همانجاست که به سرنوشت‌های دیگر گره می‌خورند و تراژدی را نمایش می‌دهند. حضور هرکس هم به ذات خود است، نه در پیوند با آدم اصلی رمان. اصلاً «آدم اصلی»‌ای وجود ندارد. بلکه، مثل مورد خود زندگی، بدون اینکه کسی

چیزی را به ترتیبی برای ما ردیف کرده باشد، به نظر می‌رسد که دور و بر ما پر از آدم‌هایی‌ست که هر یک داستان خود را پیش می‌برد و این ما هستیم که بکاره متوجه می‌شویم چقدر این «سرنوشتها» به هم شبیه است؛ و نیز، از این نظر، طرح و توطئه‌ی شخصیت‌پردازی‌های رمان تا چه حد پر پیچ و تاب است؛ و که، خود این طرح و توطئه‌ی داستانی نیز در شکل‌یابی شخصیت آنها تأثیر نهانی ندارد. گویی این آدم‌ها از ابتدا تا پایان به همان شکلی که هستند وجود دارند و از آغاز هم پیداست که کارشان به کجا خواهد کشید و برخلاف رسم رمان‌نویسی، در فراگرد رمان تحول نمی‌یابند و رمان فقط پی‌شکافتن و نمایش درونی آنهاست.

و این، نوعی درگیری با سرنوشت است. از اینرو، استقلال آدم‌ها در غوک جلوه‌ای عمیق و گسترده به خود می‌گیرد و اشخاص چنان اعتباری می‌یابند که خود بر حادثه نیز اثر بگذارند و حادثه شخصیت آنها را متحول نسازد، تا بازسازی چنین خصیلتی، راز رمان شود و به تراژدی موجود در آن عمق ویژه‌ای ببخشد.

«زهره» یک دختر ساده روستائی - که سنتاً در داستانها اسپر و برده‌ی رخداد است، در غوک، خود مسیر زندگی‌اش را انتخاب می‌کند و درباره عشقش تصمیم می‌گیرد، و در عین حال قربانی شرایط پیرامونش می‌شود.

تراژدی غوک همین است؛ تراژدی عصیان پرومته در بنیای تاریک و اساطوره‌گون جامعه‌ی امروز ما، و طبیعتی‌ست که شخصیت این تراژدی در این برآمد تحول نیابد؛ بلکه، درگیر آن تعدی دردناکی باشد که چون گره‌ای تغییرناپذیر در بدن کور هر تراژدی نهفته است. اما این شخصیت، اسیر تراژدی زمینی‌ست نه آسمانی. تراژدی کهن، سرنوشتی آسمانی است. انسان اساطوره‌ها درگیر خدایگانی مسلط بر تمام هستی‌ست؛ اما سوگواره‌ی غوک، از نهاد زمینی جامعه‌ی پدرسالار ایران امروز سرچشمه می‌گیرد. از همینرو بسیاری از مردان و زنان، از جمله: «هادی»، «حسین لاتی»، «عزیزه» و «پروانه» که خود - در قامتی سمبلیک انتخاب می‌کند و با انتخابش نابود می‌شود (و می‌داند هم که نابود می‌شود)، نیز قربانیان این پدرسالاری رایج‌اند که در جامعه‌ی ما هنوز به روابط خالص مردسالاری تحول نیافته است.

اما در ساختار رمان، فقط ویژگی مستقل آدم‌ها از حادثه نیست که صورت سرنوشت‌گونه را می‌سازد. تمام جنبه‌های ساختاری رمان این خصیلت را دارد.

گره داستان

اولین گره داستانی غوک، پدیداری رمز و راز عشق است. از دو رگه‌ی عشقی تنومندی که یاد کردم؛ یکی (عشق زهره)، از دیگری (عشق پروانه)، تا اندازه‌ای سبکتر و آزادتر است. شکل پیشبرد داستان دوم، یعنی عشق پروانه، حالت پیچیده‌ای دارد که نه از نظر موضوعی و حادثی، بلکه از نظر ساختار غریب و حماسه‌گونش نقشی پنهان - محوری در داستان بازی می‌کند که جای جذابیت حادثی را می‌گیرد. اما عشق زهره، یک عشق سراسرت زمینی‌ست. عشق زهره، با ایجاد درد سرها و گرفتاری‌ها و بگیر و ببندهای آشنا، جذب خود را پیش می‌نهد و ماجرای زهره، در قالب‌های ساده‌ای ارائه می‌شود. کنجکاری جنسی هادی (راوی اول داستان) و هوسرانی حسین لاتی در رهنمود آغازین آن جلوه مشخصی دارد و گره‌ی داستانی آن بسیار ساده است. و از این نظر، فقط در پایان است که با عشق بزرگ دوم، یعنی عشق پروانه به عموش (محمود) همبستگی می‌کند.

ولی عشق پروانه یک عشق آسمانی است که رمز و راز ایجاد می‌کند و پر از تردید، منوعیت، و تنش‌های مخوف درونی‌ست و یا طرح و توطئه‌ای پیچیده ارائه می‌شود. این پیچیدگی بعدی است که تا فصل پنجم از بیست و پنج فصل رمان، نه تنها هنوز گره‌ی داستانی این عشق شکل نگرفته، بلکه نسبت به وجود آن نیز هنوز یقینی در خواننده پدید نیامده است. تا اینجا، فقط

که گاه، تک‌جمله‌ها و یا توصیف‌های زمینه‌ساز کوتاهی از پروانه و کارها و حالت‌هایش داده شده است که خواننده‌ی ناآشنا با موضوع را ره به جایی نمی‌برد. و تازه از این فصل به بعد است که گاهی، اشارات قابل توجه‌تری برای وارد کردن خواننده به دایره‌ی این عشق داده می‌شود. پروانه در يك «تک‌گویی» که ظاهراً با مادریزگش (خانمان) دارد، زمینه‌ی کوتاه‌اشنائی با موضوع را می‌چیند:

«شما حرف‌هایم را باور نمی‌کنین، خانمان. نه که فکر کنین دارم دروغ می‌گویم، نه، چنین فکری نمی‌کنین. ولی باورتان نمی‌شود که علت تن ندانن من به ازواج، علاقه‌ام به درس خواندن باشد، یا بی‌علاقگی‌ام به این خواستگار. می‌تونین که من، دور هرچه خواستگار است خط کشیده‌ام. و از همین نگرانین. [...] من در همین سن کم، مثل زنهای جاافتاده فکر و خیالات دارم. وقتی می‌نشینم يك گوشه و ظاهراً دارم درس می‌خوانم، روحم جای دیگر است. همه هوش و حواسم به این است که چگونه افکار و خیالاتم را به کوتاه‌ترین شکلی روی کاغذ بیاورم و به تنها خواننده‌ی نوشته‌هایم برسانم. [...] من می‌دانم شما یکبار وقتی داشتنین شلوار عمو را در تشت می‌شستین، یکی از آنها را اتفاقی پیدا کردین. [...]»

البته در این تک‌گویی هم اطلاعات زیادی از مضمون آنچه پروانه برای عمویش می‌نویسد به خواننده داده نمی‌شود. و همین مختصر نیز در جای دیگر طوری آشکار می‌شود که باز خواننده در تردید نسبت به این عشق باقی بماند. از جمله وقتی محمود علی‌رغم غیرعادی دیدن اندازه‌ی نزدیکی پروانه به خودش، موضوع را به دوست داشتن معمولی برادرزاده و عمو تعبیر می‌کند. باز خواننده را به گمراهی می‌کشد: «تا این اندازه به من نزدیک شد که اینگونه بی‌پروا احساساتش را برای من روی کاغذ می‌آورد. [...] مگر جرم است که آدم برادرزاده‌هایش را دوست داشته باشد. [...]» (ص ۹۶). باید توجه داشت که محمود در این تک‌گویی، با خانمان (که ظاهراً مخاطب گفتار درونی اوست) سخن نمی‌گوید، بلکه با خودش حرف می‌زند و با خود است که کلنجار می‌برد و اینگونه می‌کوشد موضوع را طور دیگری جلوه بدهد. خانمان هم در گفتار درونی خودش، در این باره به او هشدار می‌دهد: «باور نمی‌کنم، تو هم باورش نکن.» (ص ۹۸)

حسین کار هم در این این است که این موضوع با همین ابهام ارائه می‌شود. عشق يك دختر به يك عضو محرم خانواده (بخصوص در جامعه‌ی اسلام - مذهب ما) عشق گناه‌آلود و ناجمه‌باری‌ست. غوک، گاه تا مرز افشای این عشق پیش می‌رود اما باز پا پس می‌کشد. و این بازی تا پایان ادامه دارد و جز در پایان (که بی‌خود است و ضرورت ندارد، بلکه ضرر هم دارد) موضوع را باز نمی‌کند و مستقیماً نمی‌گوید که واقعاً ماجرا چیست. به این ترتیب، سنگینی چنین عشقی را که اخلاق عمومی ممنوعش می‌داند بیان می‌کند؛ و این خود از شگردهای درام‌شناسی است که ظاهراً از بیم پیشداوری‌ها و مخالفت‌های اخلاقی با طرح موضوع‌های ممنوع، با يك کله مرغابی داستانی، خواننده را به دانستن چنین رمز و رازی ترغیب و بلکه حریص می‌سازد. البته این ساختار پیچیده، تنها به بهانه‌ای این چنین ابراز ارائه نمی‌شود؛ بلکه خود، جذابیت و رمز و راز درمندان و غنائی تراژیک و یا بازتاب همان قدرت سرنوشت‌گونه‌ایست که از ابتدا در بافت داستان حضور یافته است.

اما راز ساختاری غوک به همین‌ها خاتمه نمی‌یابد و در خصلت‌های برجسته‌ی دیگر، در «تک‌گویی» و در «حضور رایی در ماورای عینیت» همچنان ادامه می‌یابد.

تک‌گویی

غوک، فقط از زبان يك رایی ثابت بیان نمی‌شود؛ بلکه در هر فصل داستانی و گاه در هر پاره فصل، رایی تغییر می‌یابد و ما با یکی از شخصیت‌ها روید می‌شویم که تک‌گویی از داستانش را از دید و زبان خود بیان می‌کند و ما داستان هرکس را، دست اول و بی‌واسطه از زبان خود او می‌شنویم. تک‌گویی، گفتاری‌ست که به

گفتگویی درونی انسان با خود شباهت دارد، و به جریان سیال ذهنی، هم معروف شده است. اما چون تک‌گویی‌های این داستان حالتی خطابی دارد، چنین به نظر می‌رسد که رایی با یکی از شخصیت‌های رویداری خود در داستان سخن می‌گوید. اما رایی غوک، در این قالب، گاهی ادامه رویداد و واقع‌های داستانی را تعریف می‌کند، گاهی روایتش به گفتگویی رو در رو با یکی از شخصیت‌های داستان شبیه است و گاه انگار سخنی درونی با خود می‌گوید. اما واقعیت اینست که تک‌گویی‌ها ضمن اینکه همگی این نقش‌ها را بازی می‌کنند، هیچکدام آنها هم نیست؛ بلکه، گفتاری برای همه‌ی اینهاست.

عبور از تک‌گویی‌های درونی به تک‌گویی‌های روایتی، از جمله شگردهای است که حضور رایی سوم شخص، و نوع روایت مرسوم را در داستان مخفی‌نگ می‌دارد و زیبایی خاصی ایجاد می‌کند. فضای آرام تک‌گویی‌های سنگینی در داستان دارد. در این نوع بیان روایتی، دقیقاً پیدا نیست که رایی واقعاً کجا با خود سخن می‌گوید و کجا با دیگری، مرز میان خود و دیگری در آن، هر لحظه به هم می‌ریزد و حرکت سیال ذهنی روایت، از يك روال منطقی با عینیت پیروی نمی‌کند. به همین دلیل زبان این تک‌گویی‌ها، در عین حال که لحنی خودمانی و صمیمانه دارد، گاه پیچیده و سنگین می‌شود و نوع جمله‌بندی‌ها، حالت ادبی و شاعرانه به خود می‌گیرد؛ و گاه، مضمون و محتوی آن چنان عمق می‌یابد که بطور معمولی از زبان نمونه‌های واقعی این شخصیت‌ها در اجتماع، با آن موقعیت‌ها و میزان سواد و معلوماتی که دارند نباید برآید.

با این حال، کاربرد این زبان در غوک به آدم بخصوصی از نظر میزان سواد و موقعیت اجتماعی و از این قبیل محدود نمی‌شود، یعنی هرکس، زهرای بی‌سواد یا پروانه شاعرمنش و یا سرکار مردآبادی پاسبان نیز می‌تواند با این زبان سخن بگوید. حتی عزیز، مادر دیوانه‌ی هادی نیز به این زبان سخن می‌گوید. و این نه از سر بی‌توجهی به واقعیت‌های آنها، بلکه به انگیزه ویژه‌ای رخ می‌دهد. درواقع، با کاربرد این زبان، جذابیت عمیق و عجیبی در عاطف و احساس ایجاد می‌شود که عملاً هستی آن‌های رمان را از نزدیک در دسترس ما قرار می‌دهد و ما را به درون آنها، و از زبان آنها به ذهنیت دیگر آن‌ها راه می‌دهد. درعین حال، ما می‌دانیم که چنین رهاافتنی به ذهنیت آن‌ها و چنین ارتقائی در زبان، در واقعیت غیرممکن است. و همین جذابیت دارد و زیباییست. این حضور خودمانی، انگار از اعماق وجود این آن‌ها و از میانه‌ی رنج‌های آنها با ما ارتباط برقرار می‌کند. پس طبیعی‌ست که با کاربرد این شیوه، رایی، حتی اگر بختر خدمتگار بی‌سوادی مثل زهرا هم باشد، از توانائی ویژه‌ای در بیان و نوع گفتار برخوردار شود. اصلاً خود اینکه با این تک‌گویی‌ها می‌توان نکات پنهان ذهن آن‌های داستان را همچون يك واقعیت عینی بیان کرد و از «داناتی کله‌شدن هم نهراسید، جذابیت ویژه‌ای به روایت می‌دهد. نویسنده با شکست مسیبن قراردادهاست که به چنین عمق و غنائی در ساختار داستانش دست می‌یابد. بنابراین کاربرد آن، از قاعده و قانون يك منطق عینی بیرون می‌رود و نویسنده، این زبان غیرمعمولی را آگاهانه در دهان آن‌های داستانش قرار می‌دهد تا به عنصر دراماتیک ویژه‌ای دست یابد. درواقع، این حرف‌ها از دهان این آن‌ها نیست که بیرون می‌آید، بلکه گویی از زبان يك روح آرزویی بیان می‌شود تا درونه و ژرفای عمیق سوگواره را بتوان با آن گفت.

روایی که تک‌گویی‌ها ایجاد می‌کند، در ضمن نوعی طرح و توطئه داستانی است. «طرح و توطئه» یا «پیژنگ» داستانی، مجموعه پیچیده‌ای از نقش‌مندی‌های منطقی و زیبایی‌شناسانه است که يك نویسنده برای پیشبرد عرصه‌های گوناگون رویداد و درام و زبان اثرش در نظر می‌گیرد.

در غوک، رویدادها بدون اینکه به هم به پیوندند، مسیر خود را می‌پیمایند. یعنی چندین رویداد هم‌جوار و هم‌آهنگ، باهم پیش می‌روند تا به تراژدی مشابه ختم شوند. نویسنده دور و پر هر رخداد مجموعه‌ای از آن‌ها را می‌پراکند که تقریباً با آن‌های رویدادهای دیگر رمان

یکی هستند، اما چندان در ماجرای مربوط به رویدادهای یکدیگر دخالت نمی‌کنند. هر شخصیت نه تنها به رویدادهای دیگر وابسته نیست، بلکه، گویی مستقل از رویداد خودی نیز حرکت می‌کند و از بالا و بیرون از حادثه به ماجرائی که بر وی می‌گذرد می‌نگرد. و این مسئله که نقشی اساسی در رمان دارد، به لطف تک‌گویی‌ها و جریان سیال ذهنی ممکن شده است؛ به این شکل که، وقتی لفظ يك رایی، روایت يك رمان را به عهده می‌گیرد، حتی اگر رمان دارای چند رویداد مجزا از هم نیز باشد، از طریق این رایی و پیوندی که حضورش اجباراً در بخش‌های مختلف به وجود می‌آورد، نوعی محور حرکتی در داستان ایجاد می‌شود که ربط‌های منطقی را هم در ارتباط با رویدادها اجباری می‌کند. اما در غوک، به خاطر حضور رایی‌های مختلف، و بویژه به خاطر حضور ناگهانی آنها در هر فصل، خواننده تا می‌خواهد رابطه‌ی رایی جدید را با موضوعی که تا به آن لحظه در جریان بوده و یا با موضوعی که تازه شروع شده است بفهمد، از اندیشیدن به ربط منطقی بخش‌های رویدادی به هم غافل می‌ماند و موضوع اینطور جلوه می‌کند که رویدادهای داستان به هم ربط ندارند و فقط پایان تراژیک آنهاست که بینشان پیوندی ایجاد می‌کند. و به این شکل این سوگ پایانی، علی‌رغم مبارزه‌ای که با آن شده به سرنوشت‌گونه‌ای اساطیری شبیه می‌شود که سرانجام تلخ و ناقح است. با استفاده از این شیوه، نویسنده موفق می‌شود فضائی بسازد که در آن، نوعی اعتراض پنهان به اعماق و ریش‌های روابط اسارت‌تبار اجتماعی، هنرمندان به عرصه‌ی دراماتیک داستان کشیده می‌شود.

البته باید توجه داشت که نقشه‌مندی حرکت نویسنده (حاصل خودآگاه یا ناخودآگاه او) از آنرو کارساز است که به يك نقش و طرح شبیه نیست، بلکه خلاقیتی هنری‌ست پنهان است و رخنه‌دوی ندارد. از همینرو، آن‌های داستان، با تمام بیرون‌بودنشان از درونه‌ی رخداد، با تمام مسلط‌بودنشان بر آن، با آنکه فرضاً مانند زهرا در صحنه‌ی بچه‌انداختن، دست به قضایاتی سخنورانه درباره‌ی روابط ظالمانه‌ی مردسالاری می‌زند؛ اما همچنان ملموس، منطوق و همسطح رخداد و خواننده‌اند و نرمش پرنجابتی از آنها بروز می‌کند که مخاطب را با خود همساز می‌کند.

اما افزون بر مضمون سنگین و محتوی غیرعادی زبان این تک‌گویی‌ها که گاه حتی فخری حماسی دارد، نثر و نگارش نیز خود را طوری می‌جوید که نه عامیانه باشد که با آن حالت‌های فاخر و حماسی در تناقض بیفتد و نه چنان کتابی و لفظ قلم که به لطف و روح تک‌گویی‌ها و زبان خودمانی اول شخص مفرد خطابی صدمه بزند.

نثر رمان در خطاب و محاوره، بین نثر شکسته و کتابی‌ست. پروانه می‌گوید (ص ۵۰): «شما حرف‌هایم را باور نمی‌کنین، خانمان. نه که فکر کنین دارم دروغ می‌گویم. نه، چنین فکری نمی‌کنین. ولی باورتان نمی‌شود که علت تن ندانن من به ازواج، علاقه‌ام به درس خواندن باشد. [...] روشن است که در این جمله‌ها، اگر قرار بود نثر کاملاً کتابی باشد، کلمات «نمی‌کنین» و «فکر کنین» و نظایر آنها هم باید به صورت «نمی‌کنید» و «فکر کنید» نوشته می‌شد. ولی شکل کنونی‌شان، از خشکی کتابت جمله‌ها می‌کاهد، درحالی که شکسته‌ی کامل هم نیستند. به این ترتیب، نوعی حالت محاوره روزمره به درون وزن حماسی نگارش بویده است.

به يك نکته دیگر هم در نگارش و وزن نثر می‌توان توجه کرد. خیلی وقت‌ها، نوعی ایجاز ساختگی وجود دارد که نویسنده‌گان بسیاری خود را مقید به آن می‌سازند. این ایجاز‌گویی، به امساک مکتب‌سراگونه‌ای منجر می‌شود که نظم خشک مدیحه را مجسم می‌کند. غافل از اینکه در بسیاری از جملات، تکرار برخی از کلمات نه تنها بد نیست، بلکه فضائی آهنگین به وجود می‌آورد و به نوعی موسیقی منجر می‌شود. و این موضوع فقط در شعر (که ظاهراً می‌بایست ایجاز در آن بیشتر از هرجا رعایت شود) نیست که مطرح است؛ بلکه این تکرار،

نوعی فضا سازی ملودیک است و ضرورت کم و زیاد متن و مطلبش را هم چند و چون فضای روایتی تعیین می‌کند. برخی آهنگها، کلام را چنان کنگ و رمز آمیز می‌سازد و چنان احساسی را انتقال می‌دهد که عین درون می‌سوزد. موضوع فقط بر سر انتقال احساس هم نیست، بسیاری از مواقع، ایجاد یک فضای ملودیک، چیزی بالاتر از ایجاد یک حس است. نوعی فضا سازی، نوعی ارتقا به ماوراء حادثی و پرسای در میان ارواح سرگشته. و من هر وقت تک‌گویی سنگین و دراماتیک عزیز، مادر دیوانه پروانه را که در سرداب خیالش برای شوهر خیانکارش دادگاه تشکیل می‌دهد می‌خوانم چنین احساسی دارم :

« [...] اگر من دیوانه‌ام، چطور می‌توانم روزی ده‌بار به این و آن که از این سر و آن سر عالم به دیدار من می‌آیند، اثبات کنم که آنچه را من در آن شب مهتابی، کنار آبشار می‌گویم دیدم خیالات نبوده است. این تویی، خانمجان، که برای من درآورده‌ای که صبح تا شب می‌نشینم توی سرداب و با خودم حرف می‌زنم. نه، خانمجان، مگر بلا نسبت، دیوانه‌ام که با خودم حرف بزنم ؟ آنم تا طرف صحبت نداشته باشد که حرف نمی‌زند. سگ اگر برای خودش باشد، واق واق نمی‌کند. من تا وقتی تکلیفم روشن نشود، غیر از حرف چه وسیله‌ی دیگری دارم ؟ باید با خودم حرف بزنم دیگر ! باید توضیح بدهم آخر ! مگر مرد هستم که چاقورا بردارم بی‌ایتم به جان ابوالفضل و آن زنی که لکاته، و دل و جگرش را بریزم بیرون ؟ تازه مگر شهر قانون ندارد ؟ آنمی که زبان دارد حرف می‌زند دیگر ! به قول خودت گفتنی، نست زین نداریم، زبان گفتن که داریم. این را هم برای من درآورده‌اند که با خودم حرف می‌زنم. مگر کلام خراب است که با خودم حرف بزنم ؟ هر دادگاه دیگری هم که بروی باید حرف بزنی. وقتی آنم بی‌کس باشد باید دادگاه تکلیفش را روشن کند دیگر. در دادگاه هم که نمی‌توانی چلت به حدانت بزنی. آنوقت نمی‌گویند اگر راست می‌گویی چرا حرف نمی‌زنی ؟ می‌گویند خانمجان، روی حرف رئیس دادگاه که نمی‌شود حرف زد. با آن غیب خیس عرقش به من اشاره می‌کند که حرف بزنم. ابوالفضل و آن زنی که لکاته هم آنطرفتر، روی صنوبر چوبی در سه‌کنج سرداب نشسته‌اند و از ترس خفقان گرفته‌اند. خوب حالا اگر تو باشی از ترس اینکه برایت حرف در بیاورند، ساکت می‌شوی و هیچ نمی‌گویی ؟ [...] (ص ۷۵)

حضور راوی در ماورای عینیت

پیدیدگی درونی این نوع روایت در یک شکل دیگر هم ادامه می‌یابد. در این شکل که راوی غوک، می‌تواند به درون ذهن و احساس آدمهای دیگر داستان فرو برود و یا از موضوعها و رویدادهای حرف بزند که در واقعیت عینی منطبق نمی‌تواند از آنها اطلاع داشته باشد. و این، نوعی «حضور راوی در ماورای عینیت» است که باز بنا به انگیزه‌ی پیروی از روال ماورائی سرنوشت پیش می‌آید. مثلاً در فصل ۶ (ص ۵۸ - ۵۶)، از زبان هادی شرح مفصلی در چند صفحه از موتورسواری و رفت و آمدهای حسین لاتی در خیابانها و کوچه‌هایی که هادی در آنها حضور ندارد می‌دهد تا نهایتاً به کوچه‌ای برسد که هادی در آن منزل دارد و تازه از در خانه‌اش بیرون آمده است. مسلماً در حالت واقعی، هادی به عنوان راوی اول شخص مفرد، قادر نیست شرح واقعه‌ای را بدهد که در آن حضور ندارد. ولی در اینجا به اتکاء این شیوه چنین روایتی ممکن است.

« [...] حسین لاتی موتور را از روی جک به پائین می‌لغزاند و با یک هندل تترتوش را درمی‌آورد. روی زین جابجا می‌شود و پرگاژ موتور را از زمین می‌کند و [...] می‌پیچد توی کوچه ما. چرخش در کوچه خلوت و بی رفت و آمد می‌زند و وقتی جلوی منزل آقای جلیلی می‌رسد گاز بیشتری می‌دهد تا صدای موتور را به گوش زهرا برساند. سپس با همان سرعت باز می‌گردد و درست سر کوچه، جلوی پای من که سینی به دست از در خانه درآمده‌ام، می‌خکوبش می‌کند.»

و یا باز در جای دیگر (ص ۸۰) از زبان هادی که عمویش محمود برای جستجوی او به کوچه آمده است و او را که در کوچه نیست نمی‌یابد، می‌گوید : «نه من و نه کس دیگری در کوچه نیست».

به هر حال این نوع روایت، برای خود شیوه‌ای است که زیبایی‌هایش را دارد. اما اگر می‌گویم قاعده مرسوم در روایت عینی در آن صدق نمی‌کند به این معنی نیست که هیچ قاعده دیگری بر آن حاکم نباشد. این زبان صمیمی و خودمانی فقط متعلق به آدمهایی که ما در رمان به نوعی با آنها خود می‌گیریم، یعنی آنها حتی اگر آدمهای مثبتی هم نباشند، طوری در رمان با ما حرکت می‌کنند که ما آنها را - حتی بدیها و علت این بدیهایشان را - می‌فهمیم. از اینرو کاربرد این تک‌گوییها در مورد آنها غریبه به نظر نمی‌رسد. اما فرضاً در مورد برخی آدمها، که موقع اجتماعیشان آنطور نیست که با توجه به حساسیت و موقعیت دیگر شخصیت‌های داستان بشود بدی‌هایشان را نادیده گرفت، این تک‌گوییهای صمیمانه کاربرد ندارد. مثلاً حاجی خشکه مذهبی‌ای بنام حاج حمزه که برادر صاحبخانه‌ی تازه‌ی خانمجان است و مشکلاتی از نظر آسایشی برای اهالی خانه فراهم آورده است و یا زن شدیداً محبیبی که پنهان‌کاریهای سیاسی هادی را به سرکار مردآبادی لو می‌دهد، در بیان خود از این نوع تک‌گوییهای خودمانی و صمیمی محرومند. ولی سرکار مردآبادی پاسبان که به خاطر دوستی با خانواده‌ی خانمجان، وظیفه پاسبانش را ندیده می‌گیرد و موضوع پنهانکاری سیاسی هادی را ماست‌مالی می‌کند، از این نوع گفتار در بیان خود سود می‌برد.

اما، همواره یکسستی این تک‌گوییها در رمان رعایت نشده و گاهی نیز برخی کاربردهای ناگهانی، استفاده از آن را زبانی جلوه می‌دهد. مثل تک‌گویی «حاج موسیو» عرق فروش محل دربارۀ درگیری ذهنی محمود در رابطه با عشق پروانه. حاج موسیو آدمی است که گرچه به خاطر شغلش و دخوری با مشتریان مست و ملنگش می‌تواند محرم راز آنها بشود ؛ ولی چون در طول داستان حضور ملموسی ندارد، تک‌گوییش هم دربارۀ یکی از پیچیده‌ترین و شخصی‌ترین مسائل دراماتیک داستان بسیار ناگهانی و بنابراین زیادی جلوه می‌کند. گاهی نیز برخی از این تک‌گوییها به مثابه یک نیرنگ ساده برای پیش برد حادثه به کار می‌رود که در ردیف نیرنگهای قراردادی است. مثلاً تک‌گوییهای می‌آید که ضرورت آن، یعنی حل مسئله‌ی راوی در روایت یک صحنه، به سادگی از پشت آن پیداست.

جاهانی هم هست که موضوع تک‌گوییها نوعی سخنرانی جلوه می‌کند. هادی یکجا (ص ۸۴)، دربارۀ یک یابو حرف‌هایی می‌زند و دلسوزی‌هایی نسبت به حیوان نشان می‌دهد که نه متعلق به خود واقعی اوست و نه حتی متعلق به تک‌گویی او. با این بی‌توجهی‌های که گاهی، و استفاده عجولانه از برخی نیرنگها، به صرف اینکه یک مسئله را حل می‌کند، به زمانی به این تشنگی صدمه خورده است. البته همانطوریکه گفتیم، این تک‌گوییها در داستان روالی ایجاد کرده‌اند که می‌تواند موضوع و حالت بیان را از روال عینی واقعه خارج سازند ؛ ولی این برون‌رفت از عینیت نیز برای خود قاعده‌ای دارد، و در اینجا، ورود اینگونه حیوان دوستیها و عمق یافتن احساساتی اینگونه، جا ندارد ؛ چون حیوان دوستی در آن محیط پر از فقر، اگر هم وجود داشته باشد محل بروز پیدا نمی‌کند. درحالی که فرضاً، عمق حرفها و احساسات صحنه‌ی بچه‌انداختن زهرا، با آنکه از عمق احساسات هادی نسبت به این یابو، و بلکه از عمق احساسات موجود در تمام داستان هم بیشتر است و غرابت یک سخنرانی قراء را هم به خود می‌گیرد، اما چون جریان زندگی و رمان ما را برای شنیدن آن آماده کرده است، نه تنها زیادی به نظر نمی‌رسد، بلکه یکی از درخشانترین صحنه‌ها هم به شمار می‌آید.

* زمینه‌چینی

غوک، ضمن اینکه جریان سیال درونی را دنیاچه می‌گیرد، اما، به ضرورت ایجاد هیجان و گیرائی و به سبک رمان‌های غیر درونی، پرمجازست و ساختمان اثر

از حساب و کتابها و نقشه‌مندیهای دیگری نیز برخوردار است.

زمینه‌چینی برای پیشبرد صحنه‌ای داستانی نیز از دیگر شگردهای کار علامه زاده است. تا آنجا که من دقت کرده‌ام، او در بیشتر کارهایش، چه فیلم و چه داستان برای آماده ساختن مخاطبش در برخورد با حوادثی که می‌خواهد در یک صحنه بیاورد، نوعی زمینه‌چینی می‌کند تا پذیرش رخدادها آسان شود و صحنه‌های ناگهانی و غیر منطقی جلوه نکند. از جمله، پیش از طرح موضوع عشق پروانه (همانطور که پیشتر اشاره کردم) چندین اشاره به موضوع می‌دهد، تا بالاخره اصل ماجرا را شروع کند. همچنین، در صحنه‌ای که هادی برای تزیین آمبول ضد سوزاک به مطب یک دکتر می‌رود، در کنار حوادثی که در آن محیط می‌گذرد، در سه بار به نوعی موضوع سقط جنین و دکتر مربوط به اینکار را در رابطه با مرضیه‌های دیگر می‌آورد تا خواننده برای گرفتن خبر حاملگی زهرا، و بعد برای عبور به آن صحنه‌ی عاطفی سنگین بچه‌انداختن آماده کند. از این نظر، یعنی نفس مسئله‌ی زمینه‌چینی، موضوع جالب است و نشان می‌دهد که نویسنده به مسئله طرح و توطئه آثارش با دقت می‌اندیشد و برای کارش با ذهنیتی هنرمندانه و زیبایی‌شناسانه نقشه می‌ریزد. اما، خلقت بیشتر زمینه‌چینی‌های او، چه در فیلم و چه در داستان اینست که بسیار کوتاه و زودگذرند. از اینرو، به نظر من اینگونه زمینه‌چینی‌ها بیشتر سینمایی‌اند تا ادبی. چون جمله‌های کوتاه و اشاره‌ی زودگذر به موضوعی که خواننده هنوز برایش آمادگی ندارد، تا رسیده به اصل صحنه از خاطری می‌رود. اما در سینما اینطور نیست. زیرا ماندگاری بصری تصویر در خاطر، به سادگی جمله‌های داستان از میان نمی‌رود. بنابراین، شاید لازم باشد که در ادبیات برای این نوع زمینه‌چینی‌ها شیوه‌ی به یادماندنی‌تری به کار گرفت، مثلاً صحنه را تصویری کرد و یا اگر خطر گسست و افت پیش نیاید، زمینه‌چینی را طولانی‌تر ساخت. مثلاً تصویر طناب آویخته‌ای که در ذهنیت پروانه شکل می‌گیرد (ص ۲۲۸)، زمینه‌چینی بیادماندنی‌ای برای خریدگشی او است.

اما به نظر من، زمینه‌چینی برای صحنه، نفساً شیوه‌ای سینمایی است تا ادبی. زیرا در یک صحنه‌ی سینمایی به خاطر تقید ذهن بیننده به واقعیت بصری، به دشواری می‌توان از تصویر جاری آن صحنه برود و به یک تصویر زمینه‌چین دیگر گذر کرد. این امر، می‌تواند سبب به هم ریختن روال منطقی بصری رخداد شود. اما در ادبیات، فضا سازی غالباً در خود همان صحنه صورت می‌پذیرد. یعنی در ادبیات، براحتم و بسیار بسیار گسترده‌تر از سینما می‌شود از دل یک صحنه گریز زد، بیرون رفت، زمینه‌چینی کرد و دوباره به همانجا برگشت ؛ بی‌آنکه چیزی از جایش تکان خورده باشد و یا زمانی گذشت باشد. زیرا غیاب عینی تصویر در ادبیات، یعنی غیاب منطق بصری، به سادگی اجازه‌ی گریز از روال موجود در صحنه را می‌دهد. آنچه در ادبیات، رابطه‌ی موضوع و فضا را با واقعیت رخداد حفظ می‌کند، ذهنیت رها از عینیت لحظه‌ای است. از این نظر، ادبیات یادآور خلقت تداعی معانی ذهن انسان است.

افزون بر این، باید توجه داشت که فضا سازی ادبی با ایجاد حالت‌های عاطفی و شخصیت‌پردازانه برجسته‌تر است. و بخصوص در غوک، کاربرد زمینه‌چینی نوع سینمایی (که عملاً نوعی حادثه‌پردازی تصویری است)، از آنرو کمی سنگین می‌نماید که، زمان بیشتر با تکیه در جریان سیال ذهنی به پیش می‌رود.

* شخصیت پردازی و توصیف

وزن شخصیتها و حوادث نیز در غوک بر اساس حقیقتی بیرونی شکل می‌گیرد و قطع هر قطعه، نه در اوج حادثه و به انگیزه‌ی ایجاد کشش داستانی، بلکه بر اساس توازن روحیه و درون‌ی شخصیتها و عاطفه‌ی جاری در بافت صحنه تنظیم می‌شود. و نویسنده تا حد زیادی از طرح و توطئه‌های قراردادی پرهیز دارد. در نقل رویداد هم، حساسات در عشق نیست که مثلاً،

نگرانی پروانه را در روی آوری محمود به خانم شیرازی سبب می‌شود، بدون این حادثه نیز، این عشق سرانجام ندارد و به سرنوشتی تلخ می‌ماند. از همین رو پروانه در توصیفی زیبا (ص ۱۷۰)، در يك تك‌گویی روانشناختانه، در صحنه‌ای، صورت محمود را که دور از او با فرید مشغول صحبت است در آینه‌ی سر تاقچه قاب می‌گیرد و دستش را بر پیشانی تیدار تصویر می‌گذارد. و یا (همانجا)، «گلبرگهای باریک و شکری رنگ بهارنارنج [که] بر تکه‌های یخ بلوری [درون لیوان شربت] چسبیده‌اند طرخی از پارچه‌ی پیراهنی گلریز اقدس خانم، همسر محمود را به یاد او می‌آورند. اینها همه شرح این فراق ناگزیر است.

توصیف‌های رمان هم فقط نقش وصفی و تزئینی ندارد؛ بلکه جانی مانند همین نمونه‌ی بالا، شخصیت‌پردازانه است و گاه در جانی دیگر (تك‌گویی هادی، ص ۸۰) نقش ساختاری دیگری به خود می‌گیرد: «غروب، مثل لمل سبک و چرکتایی روی کوچک افتاده است.» این توصیف، که غم زمستانی سایه انداخته بر وجود هادی را بازمی‌تابد، برای عبور به حالت خلوت کوچک و به ویژه بیان غیبت هادی که حالت ماوراء - عینی است ضرورت دارد و صرفاً يك نقش تزئینی نیست.

* تراژدی قربانی می‌گردد

تك‌گویی زهرا به هنگام سقط جنین در سرداب خانه‌ی اربابش، عمیق‌ترین سوگواری غمگین است. گفتگوی او با جنینی که در شکم دارد، و طنز تلخش در رابطه با شهوت‌پرستی و اخلاق کرائی فاجعه‌آفرین حاکم، بیان بی‌پناهی هزاران سال اسارت زن ایرانی در بندهای جامعه‌ی پدرسالار است و تأثیر عاطفی سنگینی در خواننده ایجاد می‌کند. من تا بحال کمتر متنی را دیده‌ام که این چنین سنگین و تکان‌دهنده در اعتراض به رابطه‌های اسارت‌ناپذیر مردسالاری برآید. آنم باید این متن را در رابطه با مجموعه‌ی فضای رمان بخواند تا روح آن حس شود. با این حال، حتی بازتاب بریده و ناقص آن در اینجا نیز خالی از طنین حماسی اش نیست:

«لحظه‌ای جلوی راه‌پله‌ی سرداب می‌ایستم و سعی می‌کنم هر فکر دیگری را جز فکر تو از سرم بیرون کنم. جز من و تو هیچکس اینجا نیست. جز من و تو هیچکس نمی‌داند ما چه تصمیمی با هم گرفته‌ایم. گور پدر حسین لاتی. گور پدر هادی. گور پدر آقای جلیلی. گور پدر همه‌ی مردهای دنیا که تا ابولشان می‌چیند خدا را هم بنده نیستند و کمرشان را که سبک کردند دنیا را به تخمشان حساب نمی‌کنند. [...] چشمانم را می‌بندم و سعی می‌کنم که به هیچ چیز فکر نکنم. حتی به تو. ذهنم اما یک‌جا نمی‌ماند. [...] شلووارم را درمی‌آورم و روی پلکان بالائی می‌گذارم. دامن چیندار کوتاهم را تا روی شکم بالا می‌زنم. صدای ریزش قطرات آبی که از شیر قطور برنجی آب‌انبار به حوضک پاشیر می‌چکد، حواسم را از تو پرت می‌کند. بلند می‌شوم و در تاریکی شیر را لمس می‌کنم. خنکی چندش آوری دارد. لکه نوری نمی‌دانم از کجا به کناره‌ی پاشیر می‌تابد و آنرا از کناره‌ی خیس‌خورده و لزج دیوار جدا می‌کند. می‌خواهم شیر را ببندم ولی بهتر است بازش کنم که نه من فریاد تو را بشنوم و نه کسانی که از کوچه رد می‌شوند فریاد مرا. آب پرمصدا و با فشار از شیر بیرون می‌زند و پشتک‌هایش اینجا روی پله‌ی آخر به شکم برهنه‌ی من می‌پاشد. چشمانم را که انگار از اشکی تازه خیس شده است می‌بندم. دستم را روی شکم برآمده‌ام می‌گذارم و حرکت بیقرار تو را در جانی از روم احساس می‌کنم. انگار می‌دانی چه در سر دارم. باید هم بدانی. قرار است که باهم گذاشته‌ایم. دست دیگرم را روی لژی پله می‌کشانم و میل کاموا بافی‌ام را برمی‌دارم. می‌ترسم اگر چشمانم را باز کنم تو را روبروی خودم ببینم. پلکهایم را برهم می‌فشارم و رانه‌هایم را مثل آن بار که زیر پدرب خوابیدم باز می‌کنم، [...] این تویی یا من که از سوزش دردناک میل کاموا که از سر تیزش در رحم من فرورفته است چیغ می‌کشد؟ چیغ را نه تنها من که همه‌ی محل می‌شنوند. [...] همسایه‌ها با لگد در

چفت‌شده‌ی سرداب را می‌شکنند و داخل می‌شوند [...] و در سوی لوزان فانوس، مرا می‌بینند که برهنه و با پاهای از هم بریده در خون خود غلتیده‌ام و کنار پاشیر آب‌انبار آقای جلیلی، تو را که به لخته خونی بجا مانده از يك تصادف خونین می‌مانی، روی سینه، لای پستانهایم گذاشته‌ام. [...] می‌خواهی دستت را بگیرم و يك يك آنها را به تو معرفی کنم؟ هادی، حسین لاتی، آقای جلیلی و اینهم خانمجان و پروانه و خانم شیرازی و ابراهیم آقا و قربانعلی بنا، اینها هم مادر و پدرم هستند که همراه ماچان و آقامیر و معصومه و برادرهای غیرتی ماچان از ماهان کرمان اتوبوس گرفته‌اند و شبانه خودشان را به تهران رسانده‌اند که تولد تو را ببینند.» ص ۱۵۲

سنگینی این تراژدی و سلطه‌ی آن بر داستان چنان است که تا مدتی فصلهای بعدی کتاب را تحت تأثیر قرار می‌دهد و هر برد دیگری را که بعد از آن در ادامه‌ی داستان می‌آید کمرنگ و بی‌جلا می‌کند. این سنگینی، حتی روی تك‌گویی پروانه که بلافاصله در فصل بعدی شروع می‌شود نیز سایه می‌اندازد و از تند تراژدی آن می‌کاهد (ص ۱۵۹). شاید لازم بود که تك‌گویی پروانه بلافاصله بعد از این فصل نیاید. زیرا استقلال و سنگینی تراژدی او نمی‌بایست تحت تأثیر غیرمستقیم چیز دیگری واقع شود. زیرا که در طول رمان سعی شده است که به ویژه این خط داستانی، فضا و حالت مستقل خود را حفظ کند.

البته در رابطه با مسئله‌ی عشق پروانه، چند نکته ساختاری دیگر هم به کار صدمه زده است. مثلاً در آخر داستان، جایی که دیگر خواننده پس از رازداری طولانی نویسنده، عاقبت به یقین می‌رسد و تردیدی برایش باقی نمی‌ماند که پروانه به عمویش عشق می‌ورزد، پروانه در گفتاری درونی و با صراحت عشقش را نسبت به عمویش ابراز می‌دارد و عمویش بر پیشانی او بوسه می‌زند (ص ۲۸۱). این ابراز صریح عشق و تک‌پوسه‌ی خیالی، بناگاهان، ممنوعیت عام این عشق را زایل می‌کند، خصلت رازگونه‌ای را که تراژدی این عشق در رمان پدید می‌آورد بهم می‌زند، و آنرا به موضوعی شخصی تبدیل می‌کند که خیالی بودنش هم بیشتر نمایش نوعی «مخفی‌کاری فردی» و «مصلحان گناهکارانه» به شمار می‌آید. این نوع مصیبت‌های فردی در رابطه‌های ممنوع، هر روزه هزاران بار مخفیانه در عرصه‌ی همین جامعه‌ی اخلاق‌گرا پیش می‌آید و آب از آب تکان نمی‌خورد. اما، «دست نمانتی بودن ظنی» این عشق است که مدام «ممنوعیت عام» و «فرجام تراژیک» آنرا بازسازی می‌کند. حیف! به گمان من، سرریسته ماندن این عشق، بیان زیبایی در ممنوعیت آن بود. در نسخه‌ی پیش‌نویسی هم که من قبل از چاپ این رمان خواندم، چنین بود. يك لطمه‌ی دیگر هم باز در پایان به تراژدی پروانه خورده است که پراهمیت‌تر از اینست. و آن این است که مرگ پروانه، هرگز وزنی مثل سنگینی سقط جنین زهرا پیدا نمی‌کند و از آن پائینتر قرار می‌گیرد. درحالی که در طول رمان کوشش بر این بوده است که سنگینی تراژیک این عشق اگر بیشتر از سوگواره زهرا نشود، حداقل دست‌کمی هم از آن نداشته باشد. اما سبک شدن کف‌ی تراژدی پروانه و عدم توازنی که به نظر من طیرغم خواست نویسنده در این زمینه رخ داده است، به خاطر اهمیت وزن موضوعی آن نیست؛ بلکه نحوه‌ی آوردن خیر مرگ پروانه علت آن است. اگر دقت کنیم می‌بینیم که تقریباً از فصل ۲۱ به بعد داستان برای این مرگ زمینه‌چینی می‌شود و جا به جا سرخ‌هایی در رابطه با عاقبت سنگین آن به خواننده می‌دهد. اما وقتی این مرگ فرا می‌رسد، خبر آن به شیوه‌ای اعلام می‌شود که هرگز انتظار ایجاد شده را بر نمی‌آورد. زیرا این خبر که توسط سلطانخاتون، صاحبخانه‌ی محمود (پروانه در خانه عمویش که در شب مرگ او به شیراز رفته است خودکشی می‌کند. ص ۲۸۵) به سرکار مردآبادی و حاج موسوی که خودش آنها را خیر کرده است داده می‌شود، توأم با هیجان و ترس حادثی است. این حالت هیجانی و لحن ترس‌خورده، به ماجرا حالتی پلیسی می‌دهد و از مرگی که تا این پایه برایش زمینه‌سازی تراژیک شده،



چیزی در حد جلوه‌های لفظی‌ای يك قتل و ترس ناشی از آن می‌سازد. درحالی که انتظار می‌رفت سنگینی آن، حتی بر وزن تراژدی زهرا نیز بچرید. شاید، تك‌گویی خاله فردوس که پیش از این در همین رابطه می‌آید و بطور مبهمی زمینه‌ی خیر مرگ را در خود دارد، یا کمی دستکاری، برای اعلام چنین مرگی بسیار عمیق‌تر می‌بود و هماهنگی بیشتری با مجموع بیانی رمان داشت. افزون بر این، اصولاً پروانه با خودکشی در اتاق عموی خود، او را مورد اتهام قرار می‌دهد و انگشت‌نما می‌کند. سرزدن چنین خطائی از دختر هشیار و عاشقی مثل او بعید است. چقدر خوب بود که اصلاً مرگ پروانه فقط در همان تك‌گویی (ص ۲۸۸) خانمجان که غیاباً با هادی سخن می‌گوید، و پوشیده و سرریسته از درد این مرگ حرف می‌زند و به این وسیله به عمق تراژیک آن می‌افزاید می‌آمد. در غیر اینصورت، خیردادن این موضوع به هادی، مورد ندارد. زیرا مقصود از آن، باید خیردادن به خواننده باشد که یکبار پیش از این انجام گرفته است. با این کار، نقطه اوج ایجاد شده داستان هم، با نقطه‌ی فرود آن، که آوارگی و بازگشت تسلیم سرنوشت شده‌ی هادی‌ست فاصله چندانی نداشت.

البته من در تقدیم عادت ندارم که نکات منفی را در پایان بیاورم و در لحظه‌ی آخر روی خواننده تأثیر بد بگذارم. اما در اینجا ردیف کارم خود بخودی چنین شد، و نیز اینکه، این نکات منفی، در مجموع، واقعاً بخش کوچکی از رمان را شامل می‌شود، و بخش عجیبش هم اینست که هیچکدام از این ایرادها در پیش‌نویس رمان وجود نداشت و من واقعاً نمی‌دانم که علامه زاده به چه انگیزه‌ای این تغییرات بعدی را وارد کرده است. با تمام اینها، خواننده با خواندن کتاب، خود درمی‌یابد که چه کار زیبایی را خوانده است.

* طرح روی جلد

يك نکته هم درباره‌ی طرح روی جلد بگویم و تمام کنم. من کارهای فرناز صداقت‌بین را از نزدیک دیده‌ام. او نقاشی تواناست و آثار درخشانی دارد. یکبار هم طرح روی جلد دیگری را از او دیده‌ام که درباره‌اش نوشته‌ام. اما اینجا این طرح به غایت چشمگیر است و با ابهام پرده‌پوشانه‌ی عنوان داستان هم، به شدت هماهنگی می‌کند و لته‌های رنگ‌های آرام‌بخش آن، با پشت جلد سنگگرفش‌گونه‌اش که پوست غورپاغه‌ای بیش نیست، خیزآبه‌ها و غورک غورک مبهم و غریبی را در دل آبهای سبزه به یاد می‌آورد و غوکی را که چشمان زنده‌اش، به سرنوشت و پرش از گنداب عینیت‌ها خیره مانده است..



سه بسته گرد سبز

فرخنده نیکو

پاهام خواب رفته و گزگز می کند. نمی دانم چه مدت است که همینطور چمباتمه گوشه ای اتاق نشسته ام. پاهام را دراز می کنم و آفتاب کم رنگ پاییزی روی پاهام می افتد. قلم همچنان در دستم است. باید به نوشتن ادامه بدهم. باید همه ای ماجرا را بنویسم. مرتب و منظم. هیچ راه دیگری ندارم، با تاریخ و ساعت. کاش با همان حواس پرتی و فراموشکاری مدارا کرده بودم. از کجا می دانستم اینطور می شود؟ مدتی بود خیلی فراموشکار شده بودم و حواسم بکلی پرت می شد. کیف و چتر و هرچه در دستم بود، اینجا و آنجا جا می گذاشتم. اتفاقات ساده را فراموش می کردم. اسم افراد، نشانی و خلاصه هیچ چیز یاد نمی آمد. یک روز از جلو مغازه عطاری رد می شدم. رفتم تو و گفتم یک چیزی، جوشانده ای که حافظه را توی کند می خواهم. فروشنده نگاهی به من انداخت و رفت توی پستو. وقتی برگشت هفت بسته ای کوچک دستش بود. یکی را باز کرد و نشانم داد. گرد سبز رنگی بود. گفتم هفته ای یک بسته را دم می کنی و می خوری. یادت باشد، فقط هفته ای یکبار. بسته ها را گرفتم و آوردم خانه. شب یکی را دم کردم. مزه ای عجیبی داشت، هم ترش بود و هم تلخ.

سه هفته بود که از آن گرد می خوردم، اما تاثیر چندانی نگذاشته بود. از کم کردن وسایلم و فراموش کردنها حسابی کلافه شده بودم. یک شب نشسته بودم و داشتم بالاخره داستانی را می نوشتم که مدت ها بود بهش فکر کرده بودم و طرحش در ذهن آماده بود. لیوان جوشانده هم بفل دستم بود و آرام آرام می نوشیدم. مشغول نوشتن بودم که یکدفعه دیدم دستم از کار افتاده. هرچه فکر کردم یاد نمی آمد که چه می خواستم بنویسم. کلافه شده بودم. با عصبانیت سه بسته دیگری را که از آن گرد باقی مانده بود ریختم توی کتری و

جوشاندم. لیوانم را دوباره پر کردم و با حرص سرکشیدم. ته مداد را زیر دندانهایم می چویدم، اما چیزی یادم نمی آمد. برای اینکه رشته ای کلام دستم بیاید یکبار از اول خواندم.

«وقتی به خودش آمد که پاهایش خواب رفته بود و گز گز می کرد. نمی دانست که چه مدت بود. همانطوری گوشه ای اتاق چمباتمه نشسته بود. پاهاش را دراز کرد و آفتاب کم رنگ پاییزی روی پاهاش افتاد. آفتاب با گرمای دلچسبی که داشت از پنجره افتاده بود توی اتاق و حالتی از خواب و رخوت را بر فضای اتاق می پاشید. انگار همه چیز کم رنگ شده و یا در بخار و مه فرو رفته بود. حسی در اتاق حضور داشت که نمی دانست چیست، اما بیقرارش می کرد. نفس عمیقی کشید. بوی کتاب و دفتر نو می آمد. بوی مریای به که مادرش می پخت و توی کوزه های سبز سفالی پشت پنجره ای انباری می گذاشت و آفتاب کم رنگی که از پشت پنجره روی کوزه ها می افتاد. بوی بخاری علاءالدین می آمد، بوی برگه ای زردآلو وقتی که توی ایوان روی پتو می نشست و دانه دانه می خورد و مگس های مردنی را تماشا می کرد که چطور آخرین لحظه های عمر خود را در آفتاب پاییزی با رخوت می گذرانند. بوی صابون می آمد، بوی لاجورد و دستهای مادرش که ملافه ها و رختهای شسته را در آفتاب بی رمق روی بند پهن می کرد. بوی نم می آمد. بوی زیرزمین و پله ای سردی در حیاط خانه شان که ساعتها روی آن می نشست و به پنجره ای کوچک روپرو چشم می دوخت تا سایه ای که نمی دانست سایه ای کیست دوباره پشت پنجره پیدا شود. دوتیرین یادی که از عشق در ذهنش مانده بود، وقتی که هنوز نمی دانست پاییز سومین فصل سال است و در دفتر مشقش که بر زانو داشت می نوشت، آباد، آبادان، آبادان و آفتاب دلچسب آبادان که چشمانش را می زد و او همچنان چشم از پنجره بر نمی داشت.»

جمله ای آخر را چند بار خواندم و سعی کردم به نوشته ادامه بدهم. مداد را در دستم می چرخاندم اما یک چیزی یک جایی اشکال داشت. دقت که کردم دیدم به جای آبادان نوشته بود آنان. صدایش زدم.

- زری!
- هان

خنده ام گرفت. یادم آمد هروقت مادرم صدایم می کرد و جواب می دادم هان، می گفت: هان نه، بله! منتظر نگاه می کرد. با انگشت نشانم دادم. گفتم: این نقطه را پاک کن. نقطه ای ب را زیر آن می نویسن!

صدای مادرم را از توی اتاق شنیدم.

- زری!
- هان

- هان نه، بله! با کی حرف می زنی؟
- با هیچکس.

- خب، مشقت را بنویس.

رفتم تو اتاق. مادرم پشت به آفتاب نشسته بود و لحاف ملافه می کرد. گفتم: مادر وقتی ما مدرسه بودیم تو تنها خانه چکار می کردی؟ با نگاهی نه مثل نگاه همیشگی اش، مات و بی نور به من زل زد. مداد همچنان در دستم می چرخید، ادامه دادم. «وقتی به خودش آمد که مادرش با نگاهی مات و بی نور به او زل زده بود.» نه، ربطی به جمله آخر نداشت. جمله ای آخر را یکبار دیگر خواندم. «و آفتاب دلچسب آبادان که چشمانش را می زد اما او همچنان چشم از پنجره بر نمی داشت.»

ادامه دادم: «اما او همچنان چشم از پنجره بر نمی داشت با مشق های ناتمامش بر روی زانو ها،

مادرش توی اتاق پشت به آفتاب نشسته بود و لحاف ملافه می کرد.

- زری!
- هان

- هان نه، بله! با کی حرف می زنی؟

- با هیچکس.

- خب، مشقت را بنویس.

یادش آمد آنوقتها توی کلاس گاهی به این فکر می کرد که وقتی او و خواهر و برادرهایش مدرسه هستند، مادرش تنها خانه چکار می کند. در همین فکر بود که مادرش صدایش زد.

- زری بیا این چند تا سوزن را نخ کن.

توی درگاه اتاق ایستاد. نور خورشید روی ملافه های سفید افتاده بود و سفیدی آنها همه ای اتاق را پر کرده بود. نور چشمهایش را می زد. پلکهایش را به هم نزدیک کرد و مادرش را از میان آن همه سفیدی و مه دید و صدایش را که انگار از فاصله ای دور می آمد و توی گوشش می پیچید شنید.

- جلو پایت را نگاه کن! پایت را روی سوزنها نگذاری!

مادرش با دست در قوسی کوچکی را که سوزنهای نخ نکرده در آن بود به او نشان داد. وسط لحاف نشسته و سوزنها را نخ کرد و گذاشت جلو مادرش. هوای اتاق گرم و خواب آور بود. خزید گوشه ای اتاق و همانجا خوابش برد. خواب راهرو بلند و درازی را دید که ته آن یک پنجره بود. آرام به آن نزدیک شد. دستش را روی پنجره گذاشت و صورتش را به آن چسباند. پشت پنجره فقط سیاهی بود، هیچ چیز دیده نمی شد. چشمهایش را از هم برداند اما فقط سیاهی بود. به پشت سرش نگاه کرد. آنطرف راهرو پنجره ای دیگری بود. رفت طرفش. جلو پنجره پرده ای آویزان بود. پرده را کنار زد. پشت پرده دیوار بود. همه ای تنش از وحشت می لرزید. یکباره صدای مادرش را شنید که تکانش می داد.

- زری! زری! بلند شو! غروب آفتاب خوب نیست آدم بخوابه.»

چشمهایم را باز کردم و گیج و گنگ اطرافم را نگاه کردم. خورشید غروب کرده بود. قبلا هم چندین بار این حالت برایم پیش آمده بود، وقتی که خیلی خسته بودم و عصر خوابم می برد. بیدار که می شدم تا چندین لحظه نمی دانستم کجا هستم و بعدش هم تمام شب را سرگشته و کسل می شدم و یاد حرف مادرم می افتادم که می گفت: غروب آفتاب خوب نیست آدم بخوابد. آنروز هم وقتی که چشمهایم را باز کردم اولین فکری که به خاطرم رسید این بود که کجا هستم. برای اینکه باز آن حالت سرگشتگی و کسالت به ام دست ندهد، دفترم را بستم و مداد را کناری گذاشتم و بلند شدم بروم کمی قدم بزنم. جلو در، چشمم افتاد به پسر چهارده پانزده ساله ای که تویی را به دیوار می زد و می گرفت. فکر کردم چقدر شبیه پسر کوچولوی همسایه مان است. یکدفعه دیدم که زن همسایه از پنجره سرش را بیرون آورد و اسم همان پسر کوچولو را صدا زد. پسر همانطور که توپ بازی می کرد، گفت که گرسنه نیست و شام نمی خواهد. ماتم برده بود، زن همسایه خودش بود، مادر همان پسر کوچولو. چطور ممکن بود که پسرک یکدفعه اینقدر بزرگ شده باشد.

روزهای بعد هم وقتی که اتفاقات مشابه ای می افتاد همانطور گیج می شدم. مثلاً روزی که در کیفم را باز کردم و چشمم به یک گواهینامه ای

الوداع

رانندگی افتاد که عکس من رویش بود و مشخصات هم مشخصات من بود، در صورتی که من هنوز امتحان رانندگی نداده بودم. بکلی گپیج شده‌ام. کاش حرف عطار را گوش کرده بودم و آن سه بسته را یکجا دم نمی‌کردم و سر نمی‌کشیدم. کاش با همان حواس پرتی مدارا کرده بودم، از کجا می‌دانستم اینطور می‌شود؟

حافظه‌ام قوی شده و همه چیز را مو به مو به خاطر می‌آورم. مثلاً تمام سایه‌هایی را که عاشق‌شان بوده‌ام یکی یکی به یاد می‌آورم. سایه‌های مختلف با فاصله‌های مختلف و از پشت پنجره‌های متفاوت. اما از کجا بدانم آنروز صبح که بغل تیر چراغ برق مشتاقانه منتظر دیدن صورت سایه بودم، آیا سایه آمد و بدون اینکه متوجه من شده باشد کنار دیوار شاشید و وقتی مرا دید دکمه‌های شلوارش را نیست و رویش را به من کرد و چیزی گفت و خندید، یا اینکه همانطور که منتظر بودم قبل از پیدا شدن سایه از پیچ کوچکی دستی به شانه‌ام خورد و صدایم کرد و گفت: بیا برویم مدرسه‌ات دیر می‌شود. کسی که منتظرش هستی از این کوچکی نمی‌گذرد. چطور می‌توانم مطمئن باشم که آنروز صبح در آن کوچکی چه گذشت؟ از کجا بفهمم که دندان مصنوعی که توی لیوان جلو دستشویی است مال من نیست؟ از کجا بدانم که پسر همسایه چند ساله است؟ باید بنویسم. هیچ راه دیگری ندارم. منظم و مرتب، با تاریخ و ساعت، روز به روز را باید ثبت کنم. باید به نوشتن ادامه بدهم. کجا بودم؟ برای اینکه رشته‌ی کلام دستم بیاید از اول می‌خوانم:

«پاهام خواب رفته و گرزک می‌کند. نمی‌دانم چه مدت است که همینطور گوشه اتاق چمباتمه نشسته‌ام. پاهام را نراز می‌کنم. آفتاب گمرنگ پاییزی روی پاهام می‌افتد...»

گوتنبرگ - ۱۹۹۶

مینا اسدی، در آمریکا

۲۴ مینا اسدی، شاعر و روزنامه‌نگار ایرانی مقیم استکهلم، سوئد، به دعوت گروه پژوهش زنان و کانون نویسندگان فرهنگ ایران برای اجرای یک «شب شعر» و سخنرانی به واشنگتن آمده بود.

نخستین برنامه مینا اسدی غروب روز جمعه ۲۱ فوریه در مرکز ماروین سنتر در دانشگاه جورج واشنگتن به دعوت «گروه پژوهش زنان» و «کانون نویسندگان فرهنگ ایران» مشترکاً برگزار شد. مینا اسدی ضمن ایراد سخنرانی سیاسی - اجتماعی و فرهنگی خود، بعضی از تازه‌ترین اشعارش را برای حضار قرائت کرد.

مینا اسدی ضمن دیدار برخی از زنان فعال و روشنفکر منطقه ملاقات‌هایی با بعضی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران بعمل آورد و از جمله صبح روز پنجشنبه (دبیر) به بالتیمور رفت و از تکی مسدوسی نویسنده‌ی مسسورف ایرانی در بیمارستان عیادت کرد.

نمی‌مانم و بطور يك چانه اعلام جدائی و طلاق می‌کنم؛ و با خود عهد می‌بندم که بعد از این نه تنها لیبان تو بلکه لیبان هیچ نوع سیگار دیگری را نخواهم بوسید! بدرود، بدرود ای همدم بیس سال از بهترین دوران زندگیم!! بدرود!

سیاتل ارا ۱۹۹۷

محمد علی شکیبایی

در تقویم نامه‌ی خاطرات گذشته می‌خوانم
از این به بعد
جمعه‌ها باید حنط شوند
و چهارشنبه‌ها عاشق شد.
من فکر می‌کنم
امروز برف
بر شانه‌های عاشق
مهربانتر از همیشه می‌نشیند.
کسی که با سایه اش آشناست
هنوز با کاغذ پاره‌های کودکی اش
چهارشنبه سوری را جشن می‌گیرد.

در تقویم نامه‌ی خاطرات گذشته می‌خوانم
آبی‌ها
دنیای بزرگ ما را تسخیر می‌کنند.
تقسیم روزها و سالها را به عقبه‌ها می‌سپاریم
بی آنکه کلاه از سرمان برداریم
جمعه‌ها می‌آیند و
می‌روند.

عبدالله په شیور

ترجمه‌ی انور سلطانی

دیالوگ

- غمت می‌آید
روز بازگشت تو فرا خواهد رسید
و هنگام که برگردی،
میمنت از ریشه به پا می‌خیزد،
به رویت آغوش می‌کشاید
و چون مادری به پیشوازی می‌شتابد.

- نه، عزیز نه!
مرکز چنین مگوی!
هنگام که برگردم،
چیزی به پیشوازم نخواهد آمد.
به پیشوازم چگونه تواند آمدن،
آن که این همه سال و ماه
در خون
و در ستون مهره‌های خویشش داشته‌ام!

مسکر ۱۹۷۶

علی رادبوی

وقتی نیستی، دلواپس و نگرانم. بهانه می‌گیرم و بی‌جهت به دیگران پيله می‌کنم. حال و حوصله‌ی هیچ کاری را ندارم، مثل دیوانه‌ها به همه‌جا سر می‌کشم و تا پیدایت نکنم آرام و قرار نمی‌گیرم، می‌بینی چقدر بتو وابسته‌ام؟!
وقتی هستی، هرم نفس‌هایت تسکینم می‌دهد، بوسه‌هایت آرامم می‌کند، ولی از اینکه دل در گرو يك رابطه‌ی بی‌سرانجام و يك چانه‌ای نهاده‌ام به خودم لعنت می‌کنم. و زمانی که به تمامی آن ضربات و صدمات روحی، جانی و مالی‌ای که در طول سالیان سال از برکت معاشرت با تو متحمل شده‌ام فکر می‌کنم، به تو هزار بار بیشتر لعنت می‌فرستم. می‌بینی از دستت چقدر بیمار و خسته‌ام؟!
چرا دست از سر هم بر نمی‌داریم؟! چرا همدیگر را راحت نمی‌گذاریم؟! نمی‌دانم این کدام نیروی جهنمی است که ما را بسوی هم می‌کشاند؟! این کدام قدرت چابوئی است که مرا اینچنین اسیر و گرفتار تو ساخته است؟! می‌دانم عشق نیست! علاقه نیست! حسن جمال تو نیست! لطف کمال تو هم نیست! چه می‌دانم، شاید نوعی عادت باشد که در اثر قدمت و تداوم خود به اعتیاد تبدیل نشده است! شاید هم خاطر ترس از تنهایی است؟!
آخر حماقت نیست که آدم بود از کله‌ی همدیگر بلند کند و اسمش را بگذارد زندگی؟!
آخر دیوانگی نیست که آدم آتش به هستی همدیگر بزند و بسوزد و بسازد و اسمش را بگذارد وفاداری؟!
بگذار صادقانه بگویم که روابط من و تو بر پایه‌ی يك منطق عقلانی استوار است و نه حتی از دیدگاه يك عرف اجتماعی قابل تأیید است!
من بارها و بارها متوجه شده‌ام که چگونه يك عده در مجالس و میهمانیها، با دیدن من و تو، ابرو درهم کشیده و رو ترش کرده‌اند!
من بارها و بارها با گوشه‌های خودم شنیده‌ام که چگونه يك عده با دیدن من و تو، به در گوش هم به پیچ افتاده‌اند حتی صادق‌ترین و گستاخ‌ترین آنها، دلسوزانه نگرانی عمیق خود را از ادامه‌ی رابطه‌ی من و تو علناً ابراز داشته‌اند و عوارض زیانبار آنرا یادآور شده‌اند.

حقیقت اینکه من هم با آنها هم عقیده‌ام و خیلی پیش از آنها به ضرورت قطع يك چنین رابطه‌ای پی برده‌ام. اصلاً بگذار به این شکل بیان کنم که این رابطه حتی می‌توانست سال‌های سال پیش، حداقل از جانب من، صدها بار از هم بگسلد و اگر به اندازه‌ی سر سوزنی اراده بخرج می‌دادم و یا اگر به اندازه‌ی ارنی قاطعیت بکار می‌بردم. بگذار حقیقت تلخ‌تری را بیان کنم، می‌گویند «هر بوسه بر لیان تو میخ دیگری است که من بر تابوت خویشتم می‌کوبم» و من این یکی را نیز کاملاً باور می‌کنم و با اعتقاد به این حقیقت که «ضرر را در هر مقطعی که متوقف کنی استفاده است» دیگر منتظر رأی تو

روز شمار آتش سوزی در شهر لویک (آلمان)

در آرش شماره‌ی ۵۶ مقاله‌ای به ترجمه‌ی بهرام چوپینه نوشته شده بود بنام «در آلمان گل سرخ بوی دیگری می‌دهد؟!» که حکایت از جنایاتی است از طرف نئونازیهای آلمان بر علیه خارجی‌ان. مقاله‌ی زیر در اصل ادامه‌ی همان بحث، و حکایت از جنایتی بزرگتر در آلمان می‌کند، که در آن نه تنها نئونازیها، بلکه واحدهای دولتی (نظیر دادگستری، پلیس و...) در آن سهیم هستند و کلیه تلاش خود را می‌کنند که از قربانیان مجرم بسازند.

حسن مشائی

در منطقه‌ی بندری، در شهر لویک، جدا از مناطق مسکونی، ساختمانی است که در آن متقاضیان پناهندگی از کشورهای مختلف (اکثراً آفریقا و خاورمیانه) زندگی می‌کنند.

۱۸ ژانویه ۹۶ - ساختمان حدود ساعت ۲ نیمه شب دچار آتش سوزی می‌شود. در این سانحه، ۱۰ نفر قربانی و ۲۸ تن دچار آتش سوزی شدید می‌گردند. ساعت ۴: ۲۱ اداره‌ی پلیس و آتش نشانی رسماً مطلع می‌گردند. ساعت ۲۲: ۲۲ پلیس گشت سه نفر آلمانی را که لباس مرسوم نئونازیها و موی از ته تراشیده داشتند مورد کنترل قرار می‌دهد. آنها مقیم شهر کروزموله (شرق آلمان) می‌باشند. این سه تن ساعت ۲۰: ۲۱ صبح در این شهر بازداشت می‌شوند و ساعت ۲۰: ۲۲ شخص چهارمی از این گروه دستگیر می‌شود.

۱۹ ژانویه - پزشک قانونی شهر لویک، پس از معاینه‌ی افراد بازداشت شده، تشخیص می‌دهند، قطعه‌هایی از ابرو و مژه‌ی آنها دچار سوختگی می‌باشد. افراد فوق مدعی هستند که برای نزدیدن يك اتمبیل به لویک آمده‌اند. اما برای اینکه آنها به چه علت در نزدیکی منزل پناهجویان بوده‌اند، توضیحی وجود ندارد. در این روز هر ۴ نفر آزاد می‌شوند. پس از آن ۵۰۰۰۰ مارك برای پیدا کردن رد پای مسببین آتش سوزی، جایزه تعیین می‌شود. متعاقب شهادت شخصی از افراد اورژانس آتش نشانی، یکی از پناهجویان بنام «زفوان آیت» اقرار می‌کند که وی این آتش سوزی را براه انداخته است. وی بر اساس همین ادعا در ساعت ۲۵: ۲۰ دستگیر می‌شود.

۲۰ ژانویه - دادستان شهر لویک اعلام می‌کند،

آتش سوزی از درون ساختمان و بطور عمدی بوقوع پیوسته است و از این طریق دستگیری آیت را توجیه می‌کند. در همین روز هزاران نفر در تظاهراتی بر علیه راسیسم، فاشیسم و قوانین ضد پناهندگی شرکت می‌کنند.

۲۱ ژانویه - اداره‌ی آگاهی شهر اعلام می‌کند که آتش سوزی در طبقه‌ی اول بوقوع پیوسته است، در صورتی که ساکنین منزل مطمئنند که آتش سوزی از طبقه‌ی هم کف آغاز گشته است.

۲۲ ژانویه - اداره‌ی آگاهی شهر اعلام می‌کند که آیت بخاطر درگیری با یکی از ساکنین منزل به عمد اقدام به آتش کشیدن ساختمان می‌کند.

۲۳ ژانویه - «گوستار اس» که بعنوان فرد مورد نزاع معرفی شده، اعلام می‌دارد که هیچگونه اختلاف و درگیری با آیت نداشته است. همچنین کلیه‌ی ساکنین ساختمان اعلام می‌دارند که هیچگونه درگیری با آیت نداشته‌اند.

۱۶ فوریه - در يك جلسه‌ی سخنرانی، بازماندگان حادثه، اتهام به آتش سوزی آیت از طرف دادستان لویک را کاملاً رد می‌کنند، ضمناً به برخورد دادستان، بدلیل اینکه با آنها بعنوان مظنون برخورد کرده و آنها را غیر مستقیم مقصر معرفی می‌کند، معترض هستند. در حین این سخنرانی بطرف یکی از پنجره‌های سالن تیراندازی می‌شود.

۱ مارس - تمام ملاقات‌های آیت با خانواده‌اش در زندان از طرف اداره آگاهی و دادستان شهر لویک استراق سمع شده و با استناد به این عمل غیر قانونی «کلوس دیتلر شولتس»، دادستان، مدعی می‌شود که آیت خود به این آتش سوزی اعتراف کرده است، اما وی جمله‌ی ظاهراً اقرار شده را هیچگاه منتشر نمی‌کند.

۷ مارس - در برنامه‌ی تلویزیونی مونیتور، پروفسور «ارنست آخیلس» که متخصص در امور آتش سوزی می‌باشد، نظریه‌ی خود را پس از بررسی ساختمان چنین اعلام می‌دارد:

- آتش سوزی در طبقه‌ی همکف رخ داده است.

- اگر آیت واقعاً خانه را آتش زده بود می‌بایستی قسمتی از بنزین روی لباس او باقی مانده باشد، که اینطور نیست.

۹ مارس - در تظاهراتی که از طرف جبهه‌ی ضد فاشیستی و گروه زدکی، در نزدیکی ندامتگاه شهر لویک برنامه‌ریزی شده است حدود ۲۰۰ نفر تظاهرکننده شرکت می‌کنند. در این تظاهرات، استفاده از بلندگو برای تظاهرکنندگان از طرف پلیس ممنوع اعلام می‌شود.

۲۰ مارس - از آنجائی که اتهام آیت در مورد آتش سوزی نمی‌تواند اثبات گردد، وی آزاد می‌شود. اتهام آتش سوزی از وی سلب می‌گردد ولی باید بخاطر اتهام قتل ۱۰ نفر کماکان در زندان بماند. تاکنون دلایل اثباتی برای این اتهام عنوان نگشته است.

۲۲ مارس - حدود هزار نفر برای آزادی بدون قید و شرط آیت و بر علیه اقدامات راسیستی اداره‌ی آگاهی لویک در این شهر تظاهرات بپا می‌کنند.

۲۸ مارس - سفارت لبنان بر اساس تقاضای دادستان شهر لویک، گذرنامه‌ای برای خانواده‌ی آیت صادر می‌کند.

۳۰ آوریل - ساختمان مجدداً از طرف پروفسور آخیلس و وکیل مدافع آیت مورد بررسی قرار می‌گیرد. پس از بررسی مجدد، بار دیگر آنها تاکید می‌کنند که آتش از قسمت در ورودی ساختمان در طبقه‌ی هم کف آغاز گشته است.

۲۱ آوریل - وکیل آیت بار دیگر تقاضای آزادی آیت را می‌کند.

۲۲ آوریل - کمیسیون تحقیقی از طرف وکلای معتبر کشورهای مختلف (آلمان، ایتالیا، هلند...) و جمعی از آزادیخواهان جهت بررسی اتهامات دادستان به آیت تشکیل می‌گردد.

۲۳ آوریل - دادگاه ایالتی تقاضای آزادی آیت را رد می‌کند.

۱ مه - ویکتو (نیجریه)، یکی از متقاضیان پناهندگی

که در خانه‌ی آتش گرفته زندگی می‌کند و در اثر این سانحه، بشدت مجروح شده است، حکم اخراج از آلمان را دریافت می‌کند. نامبرده یکبار هم در آوریل در خطر اخراج قرار گرفته است.

پس از آنکه شهردار شهر لویک به همه‌ی اعضاء مقیم در خانه‌ی آتش گرفته قول گرفتن اجازه‌ی اقامت را داده بود، ویکتور در شهر اولتین از مخفی گاه خود خارج شده و خود را به پلیس معرفی کرد. اما پلیس تصمیم به اخراج وی گرفته است.

۲۱ تا ۲۲ ژوئن - دادستان شهر رسماً حکم زندانی شدن آیت را به دادگاه ایالتی ارائه می‌کند.

۲۷ ژوئن - متعاقب تصمیم دادگاه ایالتی، از آنجائی که آیت به سن بلوغ نرسیده، پرونده‌ی وی به دادگاه جوانان ارجاع می‌شود. همچنین از طرف دادگاه، شخصی بنام «ولتر» (عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان)، بعنوان وکیل تسخیری آیت معرفی می‌شود. ولتر ماهها از موکل خود بی‌خبر بوده و حتی او را در زندان ملاقات هم نمی‌کند و از هرگونه بررسی قانونی اتهامات آیت صرف نظر کرده و خواستار بررسی وضعیت پناهندگی نامبرده می‌گردد. به همین دلیل خانواده‌ی آیت از وی سلب مسئولیت کرده و وکالت او را به خانم کابریل هاینکه واگذار می‌کنند.

۲ ژوئیه - دادگاه ایالتی جوانان، اتهامات به آیت را رد می‌کند و وی را آزاد می‌کند و بلافاصله اعلام می‌کند که وی کماکان به عنوان متهم تحت تعقیب می‌باشد.

۵ ژوئیه - دادگاه ایالتی جهت بررسی حکم اخراج خانواده‌ی آیت از آلمان تشکیل می‌شود.

بیانیه‌ی کمیسیون تحقیق:

این کمیسیون مشخصاً اعلام می‌کند ساکنین ساختمان آتش گرفته همگی در خطر اخراج قرار دارند. «ویکتور آتسه» در ماه مه از آلمان به نیجریه بازپس فرستاده شده است، همچنین امانوئل اوویلا مخفی زندگی می‌کند، زیرا اداره‌ی اقامت برای اخراج وی از آلمان پافشاری می‌کند.

دادستان شهر لویک، افراد نئونازی را بلافاصله پس از دستگیری آزاد کرده است، اگر چه شواهد گویایی در مورد این افراد در رابطه با آتش سوزی وجود دارد. این شواهد عبارتند از:

- گزارش پزشک قانونی در مورد سوخته بودن موی سر، ابرو و مژه‌ی افراد در شب آتش سوزی.

- در شب سانحه همگی این افراد در نزدیکی محل وقوع حادثه دیده شده‌اند.

- هر چهار نفر در گذشته مرتکب جرائم مختلف شده‌اند. (از جمله حمله به دیگران، دزدی اتمبیل...).

یکی از آنها اخیراً بدلیل خرابکاری در آرامگاه یهودیان تحت تعقیب می‌باشد.

- از آنجائی که زمان دقیق شروع آتش سوزی بدرستی مشخص نیست، ادعای این افراد و دادستان مبنی بر عدم حضور آنها در محل آتش سوزی بهنگام شروع حادثه، بی‌اساس است.

جلسات دادگاه جهت بررسی علت و هلال آتش سوزی

متهم: زفوان آیت (از کشور لبنان)

قاضی: دکتر ویلکن

دادستان: کلاس دیتلر شولتز - دکتر بوکتهائر
وکلای مدافع: کابریل هاینکه - باریارا کلویتر

- متهم اعلام می‌کند که امروزه آمادگی برای پاسخگویی به سئوالات را ندارد.

- پدر متهم به عنوان شاهد به سئوالات پاسخ می‌دهد و اعلام می‌کند که در شب حادثه صدای باز و بسته شدن درب خروجی و پس از آن صدای شکستن پنجره و انفجار شنیده و ناگهان از پنجره‌ی اتاق خود زبانه‌ی آتش را مشاهده کرده.

۱۸ سپتامبر (جلسه‌ی روز دوم):

متهم اعلام آمادگی برای پاسخگویی به سئوالات را می‌کند که چکیده‌ی آن چنین می‌باشد:

پس از شنیدن زنگ خطر از خواب بیدار شده بطرف پشت بام منزل می‌رود که از آنجا به همراه دیگران از طریق درب‌بان آتش نشانی به اتمبیل آمبولانس و پس از

برگزاری هشتمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایران

در شهر Creteil حومه پاریس، فرانسه

بنیاد پژوهش‌های زنان ایران از سال ۱۹۹۰ فعالیت خود را به قصد گردآوری، نگهداری و اشاعه‌ی آثار و نوشته‌های زنان ایرانی آغاز کرده است.

بنیاد، هر سال کنفرانسی پیرامون مسئله زن ایرانی، در کشورهای مختلف برگزار می‌کند، و بعد از کنفرانس متن سخنرانی‌ها و گزارش فعالیت‌های زنان، منتشر و پخش می‌شود.

بنیاد، با مشارکت و همکاری و حمایت معنوی و مادی دوستان و علاقمندان به فعالیت‌های خود ادامه می‌دهد. و در این هفت سال موفق شده است شبکه‌ی گسترده‌ای بین گروه‌های مختلف زنان ایرانی در سراسر جهان بوجود آورد.

فمینیسم و جنبش زنان ایران

موضوع بحث امسال فمینیسم و جنبش زنان ایران است. کوشش شده است، متن سخنرانی‌ها، فیلم‌ها و نمایشنامه‌ها در باره این موضوع انتخاب شود.

امسال به دلیل سال جهانی زندانیان سیاسی، میزگردی با شرکت زنانی که به دلایل سیاسی و عقیدتی زندانی بوده‌اند، تشکیل خواهد شد.

برای اطلاعات بیشتر و رزرو، با تلفن و فاکس - ۴۸۹۹۸۵۶۵ - ۲۲۱ می‌توانید تماس بگیرید.

قیمت بلیط برای سه روز ۲۰۰ فرانک، دانشجویان و بیکاران ۱۵۰ فرانک
محل کنفرانس

Salle Georges DUHAMEL

1, Ave G. Duhamel 94000 CRETEIL

Metro Creteil Prefecture Bus: 308 Direction Villiers - Sur - Marene (Arret :

Emouleuses)

Hotel Novotel Creteil Le Lac

Rue Jean Gabin

tel : 01 42 07 91 02

fax : 01 48 99 03 48

Hotel Baladin

52 Ave Chemin Mesly 94000 Creteil

tel : 01 43 39 23 15

fax : 01 43 99 41 24

هتل، نزدیک محل کنفرانس

مرگ ناگهانی

مسعود شریفی در سن ۵۱ سالگی بر اثر سکته قلبی در گذشت. مرگ او برای دوستان و نزدیکان او باور نکردنی بود.

شریفی در سال ۱۹۷۳، به کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی در فرانسه پیوست. و کمی بعد به عضویت سازمان «اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر» در آمد. او پیش از انقلاب پهن از سوی سازمان جهت شرکت در مبارزات انقلابی مردم به ایران رفت. در سال ۱۹۸۰ بعنوان یکی از مسئولین کمیته حزبی «حزب رنجبران» در فارس، به فعالیت پرداخت. در سال ۱۹۸۸ پس از سالها زندگی مخفی در ایران، مجبور به خروج شد و در آلمان بعنوان پناهنده سیاسی به فعالیت‌های خود ادامه داد. روحیه پر شور و انسانی او، زیانزد یاران و دوستانش بود. یادش گرامی باد.

بهار فلسطین

نخستین «بهار فلسطین» از ۲۶ مارس در انستیتوی جهان عرب در پاریس افتتاح می‌شود. نویسندگان، نقاشان، مجسمه سازان، موسیقی دانان، خوانندگان و بازیگران فلسطینی در نمایشگاه‌ها و مراسم و کنسرت‌هایی که به این مناسبت برپا است شرکت می‌کنند. این مراسم فرهنگی، همزمان در پاریس و ۳۰ شهر دیگر فرانسه تا آغاز تابستان در ماه ژوئن ادامه دارد.

وزارت فرهنگ تشکیلات خود مختار فلسطین با همکاری وزارت فرهنگ و وزارت خارجه فرانسه این جشنواره را سرپرستی می‌کند. برای اطلاع بیشتر می‌توان به شعبه‌های FNAC و نیز انستیتوی جهان عرب مراجعه کرد.

Institut du Monde Arabe

tle 0140513838

آن به بیمارستان انتقال داده می‌شود. در مسیر بیمارستان متهم مشاهدات خود را برای دیگران توضیح می‌دهد.

در این روز مادر و خواهر متهم هم به پرسش دادگاه پاسخ می‌دهند که در مجموع نظیر مشاهداتی است که پدر متهم کرده بود.

۲۲ سپتامبر (جلسه ی روز سوم) :

شخصی بنام لئونارد (از اورژانس آتش‌نشانی) به عنوان شاهد اصلی دادستان به سئوالات دادگاه چنین پاسخ می‌دهد: متهم در مسیر انتقال به بیمارستان گفته که خانه را به آتش کشانده است.

در این روز وکلای مدافع موفق شدند که از شاهد بیرون بکشند که دادستان (بوکنهانی) با این شاهد و یک شاهد دیگر بنام «هامن» یک گفتگوی خصوصی در دفتر آتش‌نشانی داشته که در رابطه با محتوای این گفتگو دادستان و شهود حاضر به بیان مطلبی در دادگاه نیستند! ضمناً از طرف وکلا ثابت شده که یکی از شهود اصلی دادستان (بنام هامن) رئیس یک گروه آموزش نظامی و تیراندازی (بنام Patball) می‌باشد که اعضای آن اکثراً نئونازی‌ها هستند، می‌باشد. ضمناً ثابت شده که شاهد دیگر دادستان (بنام لئونارد) نیز در عملیات تمرینی این گروه شرکت کرده است.

۲۵ سپتامبر (جلسه روز چهارم)

وکلا مدافع به دلیل عدم وجود مدارک اثباتی تقاضای آزادی بدون قید و شرط به عبارتی دیگر عدم تحت تعقیب بودن متهم را می‌کنند. این تقاضا از طرف رئیس دادگاه رد می‌شود و وکلای مدافع رسماً تقاضای اعلام عدم صلاحیت دادستان (بوکنهانی) را از طرف دادگاه می‌کنند. این تقاضا نیز از طرف دادگاه رد می‌شود.

در این جلسه شاهد دوم دادستان «هامن» به سئوالات پاسخ می‌دهد. در پاسخ به یکی از سئوالات «هامن» می‌گوید: شاهد اول «لئونارد» در محل حادثه برای او توضیح داده که متهم خودش اقرار کرده که آتش‌سوزی را براه انداخته.

- با توجه به توضیحات متضاد در شاهد (مقایسه شود با جلسه ی روز سوم)، وکلای مدافع یک بار دیگر به بی‌صداقی در شاهد تاکید کردند.

- وکیل خانوادگی «بونگا» (یکی از قربانیان آتش‌سوزی) در کمال تعجب همگان و بدون اطلاع موکل خود تقاضای عدم صلاحیت پروفیسور آخیلیس را می‌کند (مقایسه شود با وقایع ۷ مارس و ۲۰ آوریل). تصمیم‌گیری در رابطه با این تقاضا به جلسات بعد موکل می‌شود.

۳۰ سپتامبر (جلسه ی روز پنجم)

خانواده ی بونگا از وکیل خود سلب مسئولیت کرده و تقاضای وی را علیه پروفیسور آخیلیس پس می‌گیرند. در همین روز وکیل نامبرده تحت عنوان وکالت خانواده «ال اُماری» (یکی دیگر از قربانیان آتش‌سوزی) مجدداً تقاضای عدم صلاحیت پروفیسور آخیلیس را می‌کند که تصمیم‌گیری به جلسه ی بعد موکل می‌شود.

یکی از شهود در پاسخ به سئوالات می‌گوید که در شب حادثه یک شنی نوری را دیده که از درون یک اتومبیل به داخل منزل آتش گرفته پرتاب شده است.

۱۶ اکتبر (جلسه ی روز ششم)

در شاهد در پاسخ به سئوالات می‌گویند که حدود ساعت ۲ صبح یک اتومبیل را با سه سرنشین دیده‌اند که از نزدیکی محل حادثه با سرعت دور شده‌اند. ضمناً از طریق پلاک نمره ی اتومبیل تشخیص داده‌اند که متعلق به شهر گروز موله (شرق آلمان) می‌باشد.

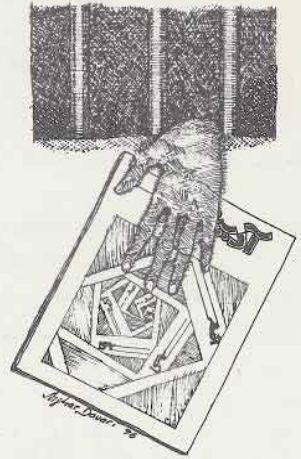
۱۷ اکتبر (جلسه روز هفتم) :

ادامه شهادت افراد آتش‌نشانی و اورژانس

۹ اکتبر (جلسه روز هشتم) :

پروفیسور آخیلیس در یک سخنرانی کوتاه اعلام می‌کند که کلیه تحقیقات خود را با اجازه ی دادستان و اداره ی آگاهی انجام داده و کلیه مدارک را در اختیار آنها قرار داده است.

جلسات دادگاه تا تصمیم‌گیری نهائی ادامه دارد!



در حاشیه‌ی

تلاش‌های اخیر در فرانسه برای آزادی فرج سرکوهی

ناصر اعتمادی

دستگیری‌های مکرر فرج سرکوهی طی ماه‌های اخیر به موضوع بزرگ رسانه‌های جمعی، محافل مهم فرهنگی، سیاسی و نهادها و سازمان‌های بشردوستان در ابعاد مهم جهانی تبدیل شد. در این میان نامه‌ی فرج سرکوهی (که در فاصله‌ی آزادی نوم و دستگیری سوم وی در ۲۷ ژانویه ۹۷ تهیه و بطور مخفیانه به خارج از کشور ارسال شده بود) پرده از جنایات و شکنجه‌های وحشیانه‌ی جمهوری اسلامی طی اسارت‌های پیاپی او برمی‌داشت. در واقع، نامه سرکوهی تنها سند اعلام جرم علیه شیوه‌های هواناک شکنجه و آزار و اذیت مخالفین سیاسی، نویسندگان و روشنفکران لائیک و آزادی‌خواه ایرانی در نظام اسلامی ایران نیست؛ این نوشته در عین حال اعاده‌ی حیثیت از همه کسانی است که تاکنون در سیاه‌چال‌های جمهوری اسلامی و تحت قرون وسطائی‌ترین شکنجه‌ها ناگزیر به «اعتراف»، کتمان باورهای خود و پذیرفتن اتهامات واهی شده‌اند. بی‌دلیل نبود که «مسئله‌ی فرج سرکوهی» در مدتی کوتاه بازتابی وسیع در افکار عمومی جهان یافت و دفاع از آزادی بدون قید و شرط او هم‌زمان به موضوع دفاع از آزادی بیان و اعتراض عمومی علیه نقض حقوق بشر در ایران تبدیل شد. در کشورهای مهم اروپائی، بسیاری از رسانه‌های گروهی، دولت‌مردان سیاسی، شعبات مختلف انجمن جهانی قلم، نویسندگان و روزنامه‌نگاران، شخصیت‌های برجسته‌ی جهان قلم و هنر، ضمن اعتراض به نقض آشکار حقوق فردی و آزادی‌های اساسی در ایران، قاطعانه خواستار آزادی بدون قید و شرط فرج سرکوهی شدند.

در فرانسه، اما، این بار نیز جامعه‌ی حقوق بشر فرانسه - همچون دفعات دیگر در گذشته - ابتکار اعتراض علیه نقض حقوق بشر و دفاع از آزادی بی

قید و شرط فرج سرکوهی را بعهدہ گرفت و به این ترتیب توانست از خلال مجموعه‌ای از اقدامات و تلاش‌های پی در پی بخش قابل توجه‌ای از افکار عمومی فرانسه و خارج از آن را جلب وضعیت اسفبار حقوق بشر در جمهوری اسلامی ایران کند. دامنه‌ی تأثیر این اقدامات تا آنجا بود که ژان - کلود کوسران مدیر بخش آفریقائی شمالی و خاورمیانه در وزارت امور خارجه‌ی فرانسه، پس از مدت‌ها سکوت سرانجام اعلام داشت که «مسئله‌ی سرکوهی»، مسئله‌ی فرانسه است و در این زمینه نیز دولت متبوع او از اواخر ژانویه ۹۷ به انجام تلاش‌های مستقیمی نزد مقامات دولت ایران مبادرت کرده است (لوموند، ۲ آوریل ۹۷).

تلاش‌های جامعه‌ی حقوق بشر فرانسه برای آزادی فرج سرکوهی با ارسال نامه‌ای از سوی روبر وردیه رئیس کمیسیون «مسائل بین‌المللی» جامعه‌ی حقوق بشر خطاب به هروه نوشتار وزیر امور خارجه‌ی فرانسه آغاز شد. در این نامه روبر وردیه ضمن اعتراض به اعمال فشار مقامات امنیتی ایران به فرج سرکوهی و دستگیری‌های مکرر و خودسرانه‌ی او توسط سرویس‌های امنیتی ایران خواستار آزادی او شد و در همین ارتباط به وزیر امور خارجه‌ی فرانسه یادآور شد که دنبال کردن سیاست «گفتگوی انتقادمیز» با دولت ایران در عین حال شامل اعتراض به موارد نقض حقوق و آزادی‌های فردی در این کشور و در نتیجه طلب آزادی فرج سرکوهی بطور مشخص است.

در ۱۷ مارس جامعه‌ی حقوق بشر فرانسه فراخوان دفاع از آزادی فرج سرکوهی را منتشر کرد که تاکنون به امضاء بیش از ۴۰۰ تن از شخصیت‌های سیاسی، فرهنگی، نویسندگان و اساتید دانشگاه‌ها، وکلا و حقوقدانان، روزنامه‌نگاران و هنرمندان فرانسوی، اعضای جامعه‌ی حقوق بشر فرانسه و... رسیده است. این فراخوان صریحاً خواستار آزادی بلافاصله‌ی فرج سرکوهی، خروج داوطلبانه‌ی او از ایران و همچنین تأمین آزادی بیان در ایران شد و اعمال فشار و سرکوب جمهوری اسلامی نسبت به نویسندگان و روشنفکران لائیک ایرانی را مورد اعتراض قرار داد. بدنبال انتشار این فراخوان روزنامه‌ی لوموند (۱۹ مارس) ضمن اشاره به تلاش‌های اخیر جامعه‌ی حقوق بشر فرانسه، مقاله‌ی نسبتاً طولانی به موضوع فرج سرکوهی و از خلال آن به موارد دستگیری‌ها، آزار و اذیت، قتل‌های مشکوک نویسندگان ایران در نوره‌ی حاضر اختصاص داد. هفته‌ی بعد مجله‌ی تله‌راما مطلب ویژه‌ای درباره‌ی وضعیت اسفبار فرج سرکوهی، اسارت و شکنجه‌ی او و سرکوب آزادی‌های اساسی در ایران منتشر کرد و طی آن یادآور شد که جامعه‌ی حقوق بشر فرانسه فهرست امضاکنندگان فراخوان خود را تا آزادی فرج سرکوهی همچنان گشوده نگه می‌دارد. همین امر باعث شد که تعداد قابل توجهی از خوانندگان این مجله با ارسال نامه‌ها، پشتیبانی خود را از فرج سرکوهی و تأمین حقوق و آزادی‌های اساسی در ایران اعلام کنند.

به موازات این اقدامات، جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر فرانسه، فدراسیون جهانی حقوق بشر و جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر در ایران تصمیم گرفتند که کنفرانس مطبوعاتی در تاریخ ۲۷ مارس ۹۷، در ساختمان مرکزی فدراسیون جهانی حقوق بشر در پاریس برگزار کنند. به همین منظور از خانم فریده‌ی سرکوهی نیز برای شرکت در این کنفرانس دعوت بعمل آمد. برگزاری این کنفرانس

مصادف با کنگره‌ی جهانی نویسندگان در شهر استراسبورگ و نیز چند روز پیش از پنجاه و سومین اجلاس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد در شهر ژنو بود که طی آن کمیسیون مزبور می‌بایست در عین حال به بررسی گزارش آقای کاپیتون در مورد وضعیت حقوق بشر در ایران می‌پرداخت. کنفرانس مطبوعاتی مزبور به ریاست روبر وردیه (رئیس کمیسیون «مسائل بین‌المللی» جامعه‌ی حقوق بشر فرانسه) برگزار شد و در آن هانری لوگر (رئیس جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر فرانسه) پاتریک بونوان (رئیس فدراسیون جهانی حقوق بشر)، کریم لاهیجی (رئیس جامعه‌ی دفاع از حقوق بشر در ایران) و فریده‌ی سرکوهی، در حضور جمع خبرنگاران مطبوعات و شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی، در مورد آزادی فرج سرکوهی و همچنین اعتراض به نقض آشکار حقوق بشر در ایران سخنانی ایراد کردند. این کنفرانس که موفق شد از تعداد قابل توجهی از خبرنگاران دعوت بعمل آورد، انعکاس چشمگیری در جراید و شبکه‌های رادیویی و تلویزیونی فرانسه و همچنین پاره‌ای از رسانه‌های خبری دیگر کشورها به دست آورد.

۲۸ مارس ۹۷ جلسه‌ی عمومی نیز در محل خانه‌ی نویسندگان در پاریس برگزار شد. این جلسه به ریاست برتراند من (دبیرکل جامعه‌ی حقوق بشر فرانسه) و همچنین حضور پاتریک بونوان، کریم لاهیجی، فریده‌ی سرکوهی، پیر پاشه (از کمیته‌ی دفاع از سلمان رشدی در فرانسه) و ناصر پاکدامن (بعنوان نماینده‌ی کمیته‌ی ایرانی مبارزه با سرکوب و تروریسم دولتی جمهوری اسلامی) برگزار شد. جلسه با سخنان کوتاهی از سوی آلن لانس مدیر خانه‌ی نویسندگان آغاز شد که طی آن نامبرده ضمن ابراز همبستگی با تلاش‌های یاد شده اعلام کرد که این مایه‌ی افتخار خانه‌ی نویسندگان است که جلسه‌ی دفاع از آزادی فرج سرکوهی و همچنین آزادی بیان در ایران، در محل این سازمان برگزار می‌شود.

شب‌های همبستگی

در فراخوان جهانی کانون نویسندگان ایران در تبعید، در دفاع از فرج سرکوهی که هم اکنون زندانی رژیم جمهوری اسلامی است، آمده است: اینکه فاصله فرج سرکوهی با مرگ - در زندان جمهوری اسلامی - تنها مهلت میان صدور فرمان و نفس آخر است فقط ضربه‌های امواج اعتراض و فشار برخاسته از اقیانوس وجدانهای بشری در گستره بین‌المللی می‌تواند قفل زندان سرکوهی را بشکند.

در راستای چنین هدفی، و در دفاع از نویسندگان و هنرمندان تحت فشار در ایران، کانون نویسندگان ایران در تبعید طی ماههای گذشته برنامه‌هایی را در شهرهای مختلف کشورهای جهان تدارک دیده و می‌بیند که گوشه‌هایی از آن به قرار زیر اجرا شده است.

لندن

روز جمعه ۲۱ فوریه جلسه‌ای در شهر لندن تحت عنوان «شب همبستگی با نویسندگان و هنرمندان در ایران» و در اعتراض به دستگیری و شکنجه فرج سرکوهی برگزار شد. در این جلسه که ایرج چنتی عطایی گردانندگی آن را بعهدہ داشت، سیاه‌کاربریلان سخنانی در رابطه با «سیاست فرهنگی جمهوری اسلامی» ایراد نمود، مهدی فلاحتی از فرج سرکوهی گفت، چنتی عطایی

تکه‌هایی از نامه رضا برهانی را خواند، اسماعیل خوبی، احمد ابراهیمی، شاداب وجدی و زیبا کرباسی شعر خواندند. در این برنامه هم چنین سیروس ملکوتی با گیتار به همراهی یکی از هنرمندان آلمانی قطعاتی را اجرا کردند.

آلمان - ماینز

روز ۲۱ فوریه، برنامه‌ای در شهر ماینز، تحت عنوان «شب همبستگی با نویسندگان تحت فشار در ایران» برگزار شد. در این برنامه عسگر آهنین، حمیدرضا رحیمی، نسرین رنجبر ایرانی، مسعود عطائی و کیومرث نویدی شعر خواندند. میرزا آقا عسگری (مانی) شعر خواند و خاطره گفت، عباس معروفی از سانسور در ایران صحبت کرد. اسد سیف در مورد حادثه فرج سرکومی و نقش بزرگی که اپوزیسیون خارج از کشور در افشای رژیم می‌تواند داشته باشند، سخن گفت، ناصر مؤذن داستان خواند، هایدته تراپی یکی از نمایندگان‌های خود را بازخوانی کرد، شادی امین از فشار و خفقان در رژیم حاکم بر ایران سخن گفت و احمد نیک آثر به همراهی فرهاد مجد آبادی قسمتی از نمایشنامه‌ی «وطنی در چمدان»، نوشته فرهاد مجد آبادی را اجرا کردند. گرداندگی این برنامه را محمد ربویی به عهده داشت.

آلمان - هانوفر

شنبه هفتم مارس با همکاری «کمیته دفاع از آزادی اندیشه و قلم، بیان و اجتماعات در ایران - هانوفر»، کانون نویسندگان ایران در تبعید، شبی را در همبستگی و حمایت از نویسندگان و هنرمندان تحت فشار در ایران برگزار کرد. در این برنامه که رامین جوان گرداندگی آن را بر عهده داشت، نعمت آژرم عضو هیات دبیران کانون، سخنرانی کرد و شعر خواند. فریبون تنکابنی داستان خواند و پرویز لک چند شعر خواند. سخنران دیگر عباس سماکار، عضو هیات دبیران کانون، بود.

قابل ذکر است که کمیته دفاع، تحصن دراز مدتی را سازمان داده بود، که برنامه فوق در اصل، در این تحصن انجام گرفت.

آلمان - آخن

شنبه ۱۵ مارس از طرف کانون نویسندگان ایران تبعید و با همکاری کانون فرهنگی راهورد آخن، برنامه‌ای تحت عنوان «شب همبستگی با نویسندگان تحت فشار در ایران»، در شهر آخن برگزار شد. در این برنامه اسد سیف، عضو هیات دبیران کانون نویسندگان، در سخنرانی خود از رابطه دیکتاتوری مذهبی با سانسور و خفقان سخن گفت و به دستگیری فرج سرکومی و نقش اپوزیسیون خارج از کشور در افشای رژیم اسلامی پرداخت. میرزا آقا عسگری داستان و شعر خواند، عباس معروفی از سانسور و خفقان در ایران گفت و داستان خواند، ناصر مؤذن داستان خواند و فریبون تنکابنی چند قطعه از طنزهایش را که در رابطه با مسئله ایران نوشته بود، خواند و عسگر آهنین عضو هیات دبیران کانون نویسندگان و محمد علی شکیبایی شعر خواندند.

هلند - لیدن

یکشنبه ۱۶ مارس تحت عنوان «روز همبستگی با نویسندگان و هنرمندان در ایران و در اعتراض به دستگیری و شکنجه فرج سرکومی» برنامه‌ای در شهر لیدن هلند برگزار شد که در آن امیر

افراسیابی، نسیم خاکسار، عباس معروفی و قادر عبدالله به همراه مارتین موی، رئیس بنیاد شاعران جهان و نیز برخی از چهره‌های ادبی هلند، در پشتیبانی از نویسندگان ایرانی که در سایه تیر از آزادی اندیشه و بیان دفاع می‌کنند، شرکت داشتند.

برنامه‌ی فوق که با استقبال ایرانیان روبرو شد، از سری برنامه‌های بود که کانون نویسندگان ایران در تبعید، طی ماههای اخیر در کشورهای مختلف تدارک دیده بود. هدف از این برنامه‌ها جلب همکاری گسترده‌تر ایرانیان خارج از کشور در دفاع از آزادی اندیشه و بیان در ایران و افشای هرچه بیشتر سیاستهای ضد انسانی رژیم اسلامی است.

پایان تحصن ایرانیان در هانور

تحصن سی و یک‌روزه ایرانیان در هانور با دستاوردهای مثبتی که به همراه داشته است از روز پنجشنبه ۲۰/۳/۹۷ روز پایانی خود را اعلام کرد. این اکسیون اعتراضی که اهداف و اقدامات آن بوسیله اطلاعیه‌های مختلف به آگاهی همگان رسیده است، با استقبال بی‌نظیر هموطنان در آلمان و سایر نقاط جهان روبرو گردید.

پیامهای دریافتی از نقاط مختلف جهان، سازمانها، نهادها، انجمنها و جمعیت‌های مختلف و شخصیت‌های ذی‌نفوذ، از طیف‌های گوناگون نظری، مبنی بر همبستگی با تحصن، ایرانیان را در ادامه‌ی راه مبارزه با رژیم تاریک‌اندیش حاکم بر ایران مصمم‌تر نموده است و با این گزارش به اطلاع همگان می‌سانیم که از شنبه ۲۲/۳/۹۷ امکانات کمیته دفاع از آزادی اندیشه، قلم، بیان و اجتماعات در ایران به مرکز سیاسی فرهنگی ایرانیان Garten Haus منتقل می‌گردد.

آنچه برای کمیته مهم است تداوم‌یابی مبارزه منتها با اشکال مختلف و متفاوت با جمهوری اسلامی است. از فرصت استفاده کرده اعلام می‌داریم که گزارش مفصل اقدامات ما در رابطه با تحصن در اطلاعیه بعدی به تفصیل به اطلاع خواهد رسید.

در پایان بدین‌وسیله آدرس جدید ارتباط با کمیته... و شماره تلفن آن را به اطلاع علاقمندان می‌رسانیم.

مرکز سیاسی فرهنگی ایرانیان - هانور
"Garten Haus"
Dranische Kultur - Zentrum
Am Judenkirchhof 11 c 30167 Hannover
Tel: 0049 / 511 / 716115

کارناوال اعتراضی

طرح کانون زندانیان سیاسی به مناسبت سال جهانی زندانیان سیاسی (۱۹۹۷) بمنظور افشای جنایات رژیم جمهوری اسلامی ایران در زندانهای سیاسی؛ شکنجه و اعدام و کشتار ده‌ها هزار زندانی سیاسی از بدو روی کار آمدن در سال ۱۳۵۸ یک کارناوال اعتراضی به نام ترنی در تبعید در اروپا به اجرا خواهد آمد. بمنظور پیش‌برد این هدف و جلب هرچه بیشتر افکار عمومی فعالیت‌های زیر با اجرا خواهد آمد.

اجراء تاتر، نمایش فیلم، برگزاری نمایشگاه عکس، سمینار، سخنرانی و مصاحبه‌های رادیویی و تلویزیونی و توزیع اطلاعات و آمار و اسناد در مورد زندانیان سیاسی و اعدام‌ها همراه با توزیع عکسهائی از جنایات رژیم در زندان‌ها، انتشار

کارت ویژه (اعتراضی) بمناسبت سال جهانی زندانیان سیاسی در میان عموم و ارسال آن به نهادهای ذریبط در حقوق بشر، جنبش‌ها و سازمان‌های مترقی و مقامات دولتی در سطح اروپا، آمریکا و استرالیا و کانادا.

ترن مورد نظر از نقطه‌ای در استکلهم بحرکت درخواهد آمد و پس از عبور از شهرهای گوتنبرگ و مالمو در جنوب سوئد از چندین شهر اروپائی در دانمارک، آلمان، سوئیس، فرانسه و بلژیک عبور کرده و در آمستردام پایتخت هلند پس از برگزاری یک اکسیون اعتراضی به پایان خواهد رسید.

حمایت فوری از پناهجویان ایرانی در آنکارا ضروری است!

روز چهارشنبه ۱۹ فوریه ۱۹۹۷، ساعت ۱۱:۳۵ دقیقه (بوقت ترکیه)، ۸۰ تن از پناهجویان در مقابل دفتر UN در آنکارا دست به تجمع اعتراض‌آمیز و تحصن زدند.

متحصنین در اطلاعیه خود چنین آورده‌اند: «کمیساریای عالی سازمان ملل در امور پناهندگان که بخواهی نسبت به... خطراتی که ما پناهجویان در ترکیه و در بازگشت به ایران تهدید می‌کند، آگاهی داشته و در بیانیه‌ی رسمی خود به تاریخ ۸ ژوئیه ۹۶ به آن اعتراف کرده و ضرورت انتقال ما به کشور سوم را مطرح می‌کند، تاکنون از انجام وظایف قانونی و انسانی خود در مورد همه‌ی متحصنین خودداری کرده است».

در مصاحبه مطبوعاتی پناهجویان، قبل از تظاهرات ایستاده در مقابل درب ورودی UN، اکثر خبرنگاران رسانه‌های جمعی ترکیه و ۱۸ حزب سیاسی شرکت کردند. نمایندگان UN با میانجیگری کوشش کردند که پناهجویان را از تظاهرات باز دارند، اما پناهجویان نپذیرفته و تظاهرات اعتراضی خود را آغاز کردند.

طبق اطلاعات رسیده، از یک سو حضور تعداد زیاد پلیس ترکیه امکان یورش و دستگیری و نهایتاً اخراج آنها را بیش از حد کرده و از سوی دیگر سرمای بسیار شدید، محققاً وضعیت آنها را نامناسب‌تر می‌کند.

ما در همبستگی با متحصنین از کلیه نیروهای مترقی خواهان این هستیم که در اسرع وقت از هر طریق ممکن اعتراض‌های خود را بگوش جهانیان رسانده و کمیساریای عالی سازمان پناهندگان را وادار به اخذ یک تصمیم مساعد درباره این پناهجویان کنند.

اتحادیه سوسیالیست‌های انقلابی ایران
• حمایت‌های خود را به شماره‌های زیر ارسال دارید:

تلفن: ۲۲۹۹۲۹۹ - ۲۱۲ - ۰۹۰

فکس و تلفن: ۲۲۰۸۹۲۰ - ۲۱۲ - ۰۹۰

نامه‌های اعتراضی را به کمیساریای عالی سازمان پناهندگان ارسال دارید:

فکس: ۴۴۸۲۷۰۲ - ۲۱۲ - ۰۹۰

کنفرانس مطبوعاتی در لندن

در تاریخ سه‌شنبه ۲۲ بهمن (۱۱ فوریه) کنفرانس مطبوعاتی در پارلمان بریتانیا با حضور تعدادی از نمایندگان رسانه‌های گروهی، تعدادی از نویسندگان ایرانی و خارجی، نمایندگان سازمان عفو بین‌الملل و نمایندگانی از سازمانها و گروه‌های ایرانی و انگلیسی در رابطه با دستگیری فرج

سرکوهی تشکیل گردید. این کنفرانس به دعوت «کمپین همبستگی با مبارزات دموکراتیک مردم ایران» برگزار گردید و فریده زبرد همسر سرکوهی برای توضیح مسائل و فشارهایی که در مورد این نویسنده اعمال شده است در آن شرکت نمود و به سئوالات شرکت کنندگان پاسخ داد. ریاست کنفرانس را هری کهن (HARY KOHEN) نماینده پارلمان بریتانیا وابسته بر جناح چپ حزب کارگر بر عهده داشت.

همسر فرج سرکوهی در سخنان خود از جمله ابراز داشت در مدت ۲۷ روزی که فرج را آزاد کرده بودند و در صحبت های تلفنی، او در مورد وضعیت خود ابراز نگرانی می کرد و مرتباً توصیه می نمود بچه ها را بیاور تا با آنها صحبت کنم والی ممکن است دیگر امکان حرف زدن با آنها برای همیشه از بین برود. او اضافه کرد نمونه فرج مدوک مستدلی است مبنی بر وجود شکنجه در ایران و از دولت های اروپائی خواست در این رابطه بر دولت ایران فشار بیاورند.

«کمپین همبستگی با مبارزات دموکراتیک مردم ایران» در بیانیه ای که به این کنفرانس ارائه داد از جمله اعلام نمود ما از حق آزادی بیان و تشکل مستقل از جانب نویسندگان و روزنامه نگاران حمایت می کنیم. هم چنین در این بیانیه بر خواست حق تشکل و حق اعتصاب از جانب میلیونها کارگر ایرانی تأکید شده است.

کمپین همبستگی با مبارزات دموکراتیک مردم ایران
چهارشنبه ۲۴ بهمن ۱۳۷۵
۱۲ فوریه ۱۹۹۷

خواهان آزادی کارگران

بدنبال تماس فعالین حزب کمونیست کارگری ایران با سندیکای نیروی کارگری، دبیرکل این سندیکا، مارک بلوندل، طی نامه ای خطاب به هاشمی رفسنجانی خواهان آزادی کارگران اعتصابی زندانی در ایران شد. «نیروی کارگری» در این نامه شدیداً به مداخله نیروهای انتظامی علیه تجمع کارگران اعتصابی پالایشگاه تهران اعتراض کرده است.

لازم به یادآوری است که ژت (کنفدراسیون عمومی کار فرانسه) نیز تاکنون طی نامه هایی به هاشمی رفسنجانی و سفیر ایران در پاریس، قاطعانه از خواست های کارگران ایران حمایت کرده و خواهان آزادی بلافاصله کارگران زندانی شده است.

«نیروی کارگری»

پاریس ۵ مارس ۱۹۹۷
آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی رئیس
جمهوری اسلامی ایران
رئیس دولت
کاخ ریاست جمهوری ایران
آقای رئیس جمهور

کنفدراسیون عمومی کار «نیروی کارگری» (ژت - اف او) عضو مؤسس کنفدراسیون بین المللی سندیکاهای آزاد، ژت ای اس ال، مایل است شدیدترین اعتراض خود را در رابطه با مداخله چند روز پیش نیروهای انتظامی علیه تجمع کارگران اعتصابی پالایشگاه تهران، بیان کند.

این حرکت بدنبال عدم اجرای توافق در مورد طبقه بندی مشاغل و سطح پایین دستمزد، صورت گرفته است. ما خواهان آزادی اعتصابیونی که هنوز در زندان هستند و عدم انجام اقدامات سرکوبگرانه علیه آنها هستیم.

آقای رئیس جمهور، محترمانه ترین احساسات ما را بپذیرید.
مارک بلوندل دبیرکل

برگزاری دومین جشنواره تئاتر در هامبورگ

«مرکز تئاتر ایرانی هامبورگ» در نظر دارد برای دومین بار جشنواره تئاتر ایرانی را در شهر هامبورگ و در ماه سپتامبر ۱۹۹۷ برگزار کند. این جشنواره، همچون جشنواره نخست به عنوان یک رویداد فرهنگی، ایرانیان و غیر ایرانیان را به هم نزدیکتر می کند. هدف جشنواره در ادامه راه گذشته، کشف، معرفی و پشتیبانی از تئاتر ایرانی در اروپا و کمک به شکوفایی تئاتر در تبعید و نیز یاری در جستجوی راه و امکان حرکت نمایشی گروه های کوچک و بزرگ تئاتر ایرانی است. جشنواره می خواهد که نمایشگر تنوع و خلاقیت هنر نمایش و هنرمندانش باشد تا تبادل اندیشه میان هنرمندان و هنرنویستان و راه همکاری غنی تر میان دست اندرکاران تئاتر میسر گردد.

بدینوسیله از علاقمندان و گروه های نمایشی دعوت می شود بمنظور شرکت در جشنواره، درخواست های خود را تا تاریخ ۱۰ ماه آگوست ۱۹۹۷ به آدرس مرکز جشنواره ارسال دارند.
Persisches Theater Hamburg c / o Ramin
C. Schultz - Str. 72 D - 20359 Hamburg

سخنرانی

فردیت در شعر نیما یوشیج، عنوان سخنرانی
نسیم خاکسار در کتابفروشی باک هاوین شهر
آخن آلمان در روز شنبه ۲۹ مارس است که توسط
مرکز فرهنگی ره آورد - آخن، برگزار خواهد شد.

رابطه ی باز زن و شوهری

گروه تئاتر پردیس، نمایشنامه ای کمدی انتقادی «رابطه ی باز زن و شوهری»، نوشته ی فرانکا رامه و داریو فرزا به دعوت «کانون فرهنگ و هنر ایران و آلمان، روز شنبه ۲۲ فوریه ۹۷، در شهر نورتموند به صحنه خواهد برد.

در این نمایشنامه، فریبا ماکوئی در نقش زن، ایرج زهری در نقش مرد و علی رستانی در نقش پرفسور، ایفای نقش می کنند. مترجم و کارگردان این نمایشنامه ایرج زهری است.

سخنرانی

مهرداد درویش پور، بدعوت انجمن های فرهنگی و سیاسی ایرانی و همچنین نهادها و ارگانهای سوئدی، طی چند ماه گذشته سخنرانی هایی در باره «نسبیت فرهنگی، مبارزه قدرت بین زنان و مردان و خشونت در بین خانواده های مهاجر» داشته است. متن سخنرانی او را که در سمیناری به تاریخ ۲۶ فوریه ۹۷ در پارلمان سوئد، و به دعوت وزیر برابری و وزیر بهم پیوستگی برگزار شد، در همین شماره ی آرش می خوانید.

شعرخوانی

به دعوت کتابخانه ایرانیان اشتوتگارت، پرویز لک، ضمن خواندن شعرهایش، به گپ و گفتگو با حاضران پرداخت.

گرامی داشت هشتم مارس

در نهم مارس ۱۹۹۷ سمیناری در رابطه با وضعیت زنان در ایران و ضرورت تشکیلات مستقل

آنان در سوئد برگزار شد.
در این سمینار، نمایندگان فعالی از نشریات: آوای زن، پیکار زن، زنان و بنیادگرایی، فصلنامه ی زن و کمپین دفاع از حقوق زنان در ایران، شرکت داشتند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) اطلاعیه

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) با اندوه فراوان در گذشت بزرگ علوی نویسنده بزرگ و ارزشمند ایران را به آگاهی هم میهنان عزیز می رساند.

بزرگ علوی، بزرگ ادبیات معاصر ایران و نویسنده ای که تاریخ ادبیات معاصر ما با نام او گره خورده است، بعد از حدود یک قرن زندگی پر تلاش در راه اعتلا فرهنگ و ادب ایران در تاریخ ۱۶ فوریه ۱۹۹۷ در اثر سکته قلبی در برلین دیده از جهان فرو بست.

با وجود صدها مقاله و رساله به زبانهای گوناگون در باره آثار بزرگ علوی، از زندگی پربار او که به نقل از گرامی یاد ساعدی «صلاحیت جادوگران، جادوگران چابو شده، چابو شده حیات و عشق» را داشت، هنوز حکایت ها می توان نوشت.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید) در گذشت این نویسنده بزرگ را به همه هم میهنان و به بازماندگان او و نیز به خانواده بزرگ فرهنگ و ادب معاصر ایران تسلیت می گوید.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
۱۸ فوریه ۱۹۹۷ - کلن

تصحیح و توضیح:

اصلاحات مقاله ای «من در قلمرو خدا نیستم» (همینگوی داستان خانه ی سرباز)، آرش ۵۸ ص. ۵۲، ستون دوم، سطر ۲۶، (می بینید برای آنکه...) بشود: می بیند برای آنکه...
ص. ۵۲، ستون دوم، سطر ۴۹، (با دنیایی موجه می شود) بشود: با دنیایی مواجه می شود
ص. ۵۲، ستون سوم، سطر ۲۸، نوشته شود: پس خسرویی بود گروهی از نویسندگان جوان و پیشرو آمریکایی و اروپایی، به عنوان شاهد دور و نزدیک، در معرض جنگ جهانی قرار گیرند تا سقوط اوهم دیرین...
ص. ۵۲، ستون اول، سطر ۲۷، (در این دنیا رخته کند) بشود: در این دنیا رخته کند.

ص. ۵۲، ستون اول، سطر ۵۶، (مکانی نامناسب) بشود: مکانی نا مناسب
ص. ۵۲، ستون سوم، سطر ۲۰، dramatic mono- logue درست است.

ص. ۵۴، ستون سوم، یادداشت ها، در یادداشت اول، نوشته شود:

The Complete Short Stories

در یادداشت ها لطفاً اضافه شود:

4- Roberts, John J. "In Defence of Krebs." Studies in Short Fiction 13 (Fall 1976): 515 - 18.

● اصلاحات مقاله ای «تی. اس. الیوت و مسئله...»

آرش ۵۸

ص. ۲۲، ستون دوم، سطر ۹، (موج قوی) بشود: موج نوی ..

ص. ۲۲، ستون اول، سطر ۱۲، (سوسیالیسم)

بشود: سمبولیسم

همین ص. ستون دوم، سطر ۲۱، (فطری) بشود: فکری

شماره‌ی ۱۳۴ ماهنامه‌ی پر، از انتشارات بنیاد فرهنگی پر، به هیات تحریریه: علی سجادی، حسین مشاوری و بیژن نامور، در شهر واشنگتن آمریکا منتشر شده است.

PAR Monthly Journal
P. O Box 703, Falls Church
Virginia 22040 U. S. A

پیام زن

شماره‌ی ۴۲ نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان، به نام «پیام زن» در پاکستان منتشر شده است.
Rawa
P. o Box 374 Quetta PAKISTAN

پیام زن

هشتمین و نهمین شماره‌ی ماهنامه‌ی پیام زن، به مدیریت فرح آریا، در آنتاریو کانادا منتشر شده است.
2975 Don Mills road
Nort York ont. M2J 3B7 CANADA

بهار ایران

هفتمین شماره‌ی «بهار ایران» در هلند منتشر شد.
G. L. V. N P. B. 32406
2503 AC Den Haag HOLLAND

مهرگان

شماره‌های ۲ و ۴ پانیز و زمستان ۱۳۷۵، پنجمین سال نشریه «فرهنگی-سیاسی» مهرگان، از انتشارات جامعه مصلحان ایران در آمریکا منتشر شده است.
iran Teachers Association
P. O. Box 6257
Washington, D C 20015 U S A

پویش

شماره‌ی ۲۹ پویش، در سوئد منتشر شد. صاحب امتیاز: فریبا افروز. زیر نظر هیئت تحریریه. دبیر تحریریه: علی سپهر
Pooyesh Box 162
16212 Vallingby - SWEDEN

آفتاب

شماره‌ی ۲۱ نشریه فرهنگی-سیاسی-اجتماعی «آفتاب»، ویژه نامه رضا براهنی، به مدیریت: عباس شکر، در نروژ منتشر شده است.
Aftab Pellygt 46
1706 Sarpsborg NORWAY

میهن

شماره‌ی ۲۰، میهن به مدیریت و سردبیری علی کشتگر در پاریس منتشر شده است.
BP 23 La Poste Hotel de Ville
751811 Paris cedex 04 France

ماهنگ

اولین شماره‌ی فصل نامه‌ی ماهنگ، در راه سازمان یابی فمینیستی، با همکاری فرح آریا، صنوبر، ژاله کسرائیان، سهیلا، م. مهدیزاده، پیمان نعمتی در کانادا منتشر شده است.
Hamahang P. O Box 79578
1995 Weston Rd. Weston, Ont
M9n 3W9 CANADA

پیوند آزادی

هفتمین شماره‌ی پیوند آزادی، از انتشارات جامعه زنان ایرانی برای دموکراسی، در فرانسه منتشر شده است.

L. F. I. D 73 rue de Château
92100, Boulogne Billancourt - France

به‌ارشان نور

مجموعه شعرهای س. ع (ب) خاقانی است که توسط خود سراینده منتشر شده است.

خانم بهاریان

رمان جدید بهمن سقایی، به نام «خانم بهاریان»، توسط انتشارات آرش، در سوئد منتشر شده است.
Arash, bredbyplan 23, Nb
16371 Spanga - Sweden

نگرگسی در شنزاری

مجموعه اشعار رنجبر ایرانی با نام «نگرگسی در شنزاری»، با خوشنویسی: حمید رضا رحیمی و پرویز تهرانی، در آلمان منتشر شده است.
Vazheh Verlag P. F. 650 902
22369 Hamburg - GERMANY

طرحی از انسان به روایت مولوی

کتاب «طرحی از انسان به روایت مولوی» به انضمام چند گفتار در باره اندیشه‌ها و جنبش‌های ایران، نوشته‌ی رحمت بنی اسدی است که توسط انتشارات آبنوس در فرانسه منتشر شده است.

Abnousse
49 rue DeFrance - 94300 Vincennes
FRANCE

آمار ایرانیان مهاجر و پناهنده

کتاب نوشته‌ی اکبر قندهاری است و شامل بررسی آمار ایرانیان مهاجر و پناهنده در بیست کشور اروپای غربی، آمریکا، کانادا، استرالیا، اسرائیل، ژاپن، کشورهای عربی و... از سال ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۶ می باشد.
Aagot v/Aagot
haase Klosterstraede 8, 1157 Kbh. K
Danmark

در باغ شهرزاد

داستان در باغ شهرزاد [تقاضای طلبی نوستالژیک ۲]، نوشته‌ی سررادر جلالی، توسط انتشارات آرش، در سوئد منتشر شده است.
Arash Tayck & Forlag bredbyplan 23, Nb
16371 Spanga - SWEDEN

نان و ترانه

مجموعه شعر اکبر نوالقرنین با نام «نان و ترانه» توسط انتشارات آرش، در سوئد منتشر شده است.
آدرس سراینده:
Bjornstigen 38 ° 170 72 Solina - Sweden

پاد نماها و شلاکتا

رمان «پادنماها و شلاکتا»، نویسنده: نسیم خاکسار، ناشر: کتاب چشم انداز - پاریس

نامه‌هایی از تهران

«نامه‌هایی از تهران» مجموعه‌ی هشت نامه است که طی سالهای ۱۳۷۳ - ۱۳۶۷ توسط بهروز امدادی اصل به نشانی چشم انداز فرستاده شده است. ناشر: چشم انداز - پاریس

چشم انداز

شماره‌ی ۱۷ چشم انداز به کوشش - ناصر پاکدامن - شهرام قنبری - شیدا نبوی - محسن یلفانی - صفحه آرای و طرحها: رضا امان در پاریس منتشر شده است.

N. Pakdaman B. P 61
75662 paris cedex 14 FRANCE



آزاده خانم و نویسنده اش

چاپ دوم رمان بلند رضا براهنی به نام «آزاده خانم و نویسنده اش» یا آشویتس خصوصی دکتر شریفی، توسط انتشارات باران در سوئد منتشر شده است.
Baran
Box 4048
16304 Spanga SWEDEN

تجدید حیات سوسپالدموگراسی در ایران؟

کتاب مصاحبه‌هایی است با کادرهای رهبری و شخصیت‌های منفرد چپ. نوشته‌ی سعید رهنما که توسط انتشارات باران در سوئد منتشر شده است.

خواب‌های جنوبی

گزیده‌ای از داستان‌های کوتاه نویسندگان مقیم ایران. گردآورنده: حسین نوش‌آذر، ناشر: انتشارات تصویر - لس‌آنجلس - آمریکا
Tassveer Bookstore & Publishers
1433 West wood Blvd C. A 90024 U S A

آوازهای پناهنده

مجموعه شعرهای است از فریدون کیلانی، که در سالهای ۷۴ - ۱۳۷۳ سروده شده است.
* «از خیابان سپیدار نقره‌ای برگرد» نیز مجموعه شعرهای کیلانی است که در سالهای ۷۲ - ۱۳۷۰ سروده شده است.

فرج سرگوهی منم، عزیز منم

درستان کوتاهی است نوشته‌ی اکبر سروزازی، که بصورت کتاب جیبی، توسط خود نویسنده در دانمارک منتشر شده است.
* «گوشه‌ای از روایت اعظم» نیز زندگینامه‌ای است نوشته اکبر سروزازی، که منتشر شده است.
Post boks 606, KbN DANMARK

ماه در کابین

دفتر شعر بتول عزیزپور (گزینه اشعار ۱۳۶۵ - ۱۳۵۸) به نام «ماه در کابین»، در چاپخانه مرتضوی در کلن منتشر شده است.
* و نیز گزینه اشعار سالهای ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۴ بتول عزیزپور، با نام «سر زمین ماه» نیز هم زمان در چاپخانه‌ی مرتضوی در کلن منتشر شده است.

من امشب لاجوردی را می‌گشتم

کتابی است نوشته‌ی مرتضا میرآفتابی، که توسط انتشارات سیمرغ و کارون در آمریکا منتشر شده است.
Simorgh P. O. Box 3480 Mission Viejo
C A, 92690 U S A

ARTICLE

I don't believe it

B. Momeni

The last of the 53

R. Marzban

Bozorg Alavi, Literature, Politics and Religion

H. Ahmadi

The Bahman Revolution and our History

Heydar

A look at the past and the perspective of the Future

M. Pahlevan

Daniel Ben Saeed's view on the French society and the French Labor movement

Trans : T. Haghshenass

Where is the inverted horseshoe ?

H. Khorsandi

Freedom, Knowledge and politics according to Marx

E. Mendel

Trans : R. Javan

The first cloned Sheep

I. Safa

WOMEN'S DAY SPECIAL EDITION

State, Feminism and the Identity of Moslem Women

SH. Mojab

Fear from Feminism

N. Aghah

"Chador", manifestation of an added humiliation

Trans : Sh. Amin

The Struggle between Darkness and Light

T. Nasrin

Trans : F. Safa

Health and well being of Women

A. Shokouhi

The Challenge of immigrant and prostitution

M. Darvishpour

Poverty, Immigration and prostitution

M. Farahi

Feminism- a Swedish woman's point of view

P. Hamedani

CRITIC

Marginal Comments on "Simaye Ahmad Shah ghajar"

H. Shokat

SHORT STORIES

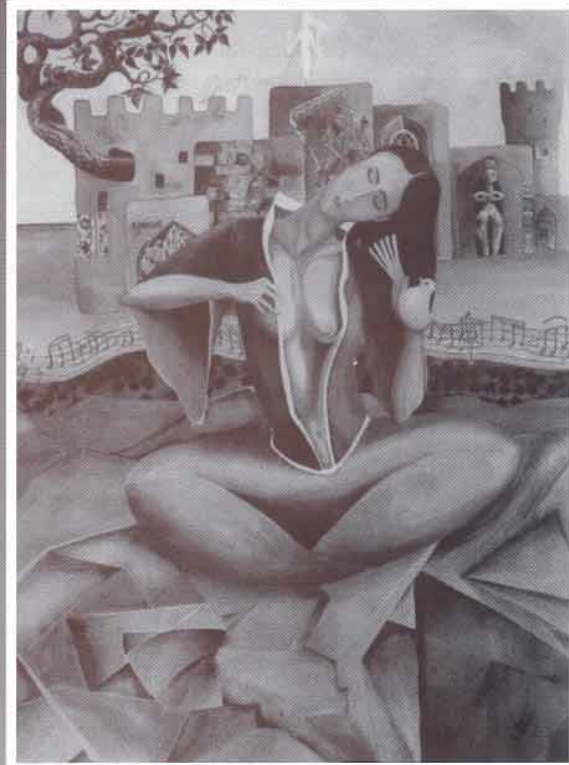
Three Round Green Packages

F. Nikou

INTERVIEW

With T. Nasrin

Trans : S. Royanian



Director :
Parviz GHELICHKHAM

Address :
ARASH B.P. 153 - LOGNES
77315 Marne la Vallée
Cedex 2 - FRANCE

Tél. : 01 44 52 99 27
Fax 01 44 52 96 87